امیرالمؤمنین را دوستانی بوده‌اند در ثبات قدم و شدت عظم شأن از اثرات محبت اکبر
با همه فقر و پریشانی در عروق و اعضای ایشان جاری گردیده از جمله ایشان ابو امامه باهلی است
یکی از ایشان ابا امامه باهلی بود مردی صاحب القدر عظیم المنزله بود روزی معویه
به جهت معویه فرستاد معویه دست ابی امامه را گرفت و به جلوس گاه خود برد
او را در نزدیک خود نشاند و خواست دل ابی امامه را نماید و او را بالای خود جای کرده اند
بعد از ساعتی امر کرد طعام آوردند معویه با دست خود طعام به دهان ابو امامه میگذارد
بعد از خوردن طعام قدری بوی خوش از قبیل عطر و گلاب بر سر و ریش ابا امامه
مالیدند و بدره‌ای از زر و درهم آوردند با ابا امامه داد و گفت ای ابا امامه تو را به خدا
من بهترم یا علی بن ابی طالب ابو امامه گفت ای معویه هرگاه قسم میدهی از جهت مسلم
درست میگویم علی والله خیر منک قسم به خدا علی بهتر است از تو کریم تر است
از تو پیشتر است از تو در دین اسلام نزدیکتر است از تو به رسول الله
از حیث قرابت معویه بشنید علی کیست به خدا رسول الله است شوهر دختر رسول الله
پدر حسنین است برادر حمزه سید الشهدا است برادر جعفر ذوالجناحین است کجا هستی تا معویه
گمان میکنی

گمان میکنی دوری تو را بر علی ترجیح میدهم به واسطه طعام تو انعام و الطاف عطای تو
داخل در منزل تو شدم در حالی که با تو دوست بودم الان در میروم با بودن و غضب تو
هستم بس با سوالت لکن نفس که از این قبیل جمات گفت بیرون آنچه از زر و
درهم را پس داد و گفت والله لا اقبل منه دینارا واحدا الحمد و دینار از رو
قبیح میشکنم دوست به دنیا و آخرت شوال و صحبت یوسف را در
پر ضعیف در صحابه علی و یاران اصحاب شباب و تقی میشدند
نک و ریب حلوا که ده مصحف بخشید از این قبیل اشخاص بسیار بد
وجه از مرد در دره در بستان علی هستند مگر نشنیدی حکایت دختر مالک
اشتر را دان بر در حکایت را تفصیل این اجمال اینکه قصته طرماح بن عدی
دارد بارگاه معویه علیه الهاویه سخنان شیرین و کلمات دلنشین را گفت با تو
قلب دل شده باش زر و درهم و دینار گرفت و معویه را کرد به برش
و گفت بنویس جواب نامه اعرابی را دینار را در نظر من تیره و تار بود
کاغذ گرفت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم. من عبدالله و ابن عبده معویه

بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فانی قادم علیک بمائة جمل موقرة
من الحب الخردل بعد کل حبة الف مقاتل یشربون الدجلة والفرات نیز آن
نامه ایست از عبیده خدا بر بنده خدا معویه ابن ابی سفیان بسوی علی ابن ابی طالب بدان که درستیکه
میفرستم بسوی تو لشکری صد شتر بار از خردل بعد هر حبه هزار مرد
مقاتل لشکر جرار خونخوار که دجلهٔ فرات را از خلوه آشامیدن خشک کنند طرماح
از زیر چشم نگاهی کرد و نگاه عذر کرد و از زیر قلم کاتب چه بیرون می آید فهمید
بصدای بلند خندید حتی استلقی علی قفاه القدر خندید که به پشت افتاد گفت
معویه راست بگو کدام یک از شما دروغ گو هستید تو یا کاتب تو اما نه تو
دروغ گوئی چنانچه رفیق تو دروغ گو در فرعون باشد و ادعای الوهیت
نمود و گفت انا ربکم الاعلی معویه گفت طرماح لقد کتب بغیر اذنی
بدون اذن من اینها را نوشت گفت اگر بدون اذن تو نوشته تو را [illegible]
آدم حساب نکرده و به عقل تو اعتنا نکرده اگر تو امر کرده اینها را در کذب
عنه وضع افتد دروغ گوئی را نمی آرزند یا معویه ان لعلی بن ابی طالب دیکا
عالی الصوت عظیم المنقار فانه یلتقط الحب بخیشومه و یختبط فی حوصلته
و لا یبالی یعنی ای معویه از برای علی ابن ابیطالب خروسی است بلند آواز
بزرگ منقار

بزرگ منقار که تمام دانه ها را جمع میکند در خیشوم و وارد در حوصله
میخاید معویه گفت من ذلک گفت آنکه تعریف اش میکنی گفت
او غلام امیرالمؤمنین حیدر مالک اشتر است طرماح عقل معویه بی صرف مالک
الاشتر عقل از سر معویه رفت از تعریف مالک پس از آنکه طرماح از نزد
معویه رفت جواب نامه گرفت معویه مشورت کرد با ارکان دولت
خود درباره مالک اشتر در جواب گفتند در تحفه ها و هدیه از برای
مالک بفرست شاید فریفته مال دنیا شود بیاید نزد تو با تو باشد
اگر هم با تو نباشد بر تو نباشد از شر او ایمن هستی معویه داد که صد شتر
صد مشک از عسل مصفی ممزوج و نعم زعفران بر شتران بار کرد در میان
بارش یک کیسه در او ده هزار دینار از طلای احمر بود گذارد و کاغذی هم
نوشت با هدایا فرستاد وارد خانه مالک نمودند در زمان مالک
در خدمت لشکر زنیس آنحال مولای متقیان نشسته حضرت فرمود یا مالک
قم الی منزلک فقد وردت الیک هدیة من عند معویه مالک از حضرت
نجات برد که از جانب معویه که تو تحفه رسیده در حکم از عسل مصفی
بود هر یک کیسه در او ده هزار دینار زر سرخ [illegible] مالک [illegible]

خوانه روانه شد شش هزار مشکهای پر از عسل و خرما که امیر المؤمنین صف و
بهر یک از دختر کشش پرسید این عسل ها را از کجا آورده دختر گفت از نزد
صاحب این کاغذ پس کاغذ را دختر بمالک اشتر داد و مالک باز کرد دید
نوشته بسم الله الرحمن الرحیم من معویه بن ابی سفیان الی مالک الاشتر اما بعد
فانی اهدیت الیک هذه الهدیه اهداء بقول النبی صلی الله علیه و آله
تهادوا فان الهدایه تقرب الصداقه و تذهب الضغینه و البغضاء
و توصل الی المحبه و انا ارید ان لا تساعد علیا و لا تساعد علیه و تتکلف
عن اعانته و نصرته و ان قدرت ان تقصد الی التری بالقربه علیک
فافعل والسلام مضمون کلامش کتابت آن نفس ضلالت و غوایت
آنکه این نامه ایست از جانب معویه ابی سفیان بسوی مالک اشتر بدرستیکه
فرستادم بسوی تو این هدیه را اقتدا نمودم بکلام صاحب نظام عالم پیغمبر
در فرموده هدیه بدهید که هدیه صداقت را ظاهر و رفاقت را
و کدورت و دشمنی و بغض را برطرف میکند و محبت پیدا میکند توقع
دارم که نه یاری علی نمائی و نه یاری خود را و قوم خود را از وی دفع
رفع نمائی

رفع نمائی هر گاه بتوانی حضور امین بر سانی منفعتهای کلی از من بتو میرسد
در چشم تو روشن گردد والسلام همینکه از مضمون نامه مطلع گردید غضبناک
گردید بدور انداخت پس او رو بدختر سکینه عموی پنج ساله بود
گفت دختر آیا میدانی برای چه اینها را معویه برای ما فرستاده برای
آنکه آنکه ما دست از شیعه زبان شاه جوانمردان برداریم دختر
معویه ببریم توجه میکوید در این باب این دختر سکینه عسل از
مشک سیلان بریان دلهو با انگشت اگر میکرد مخلوط عسل کلام
سفینه شهد حال کردید دستش را بمکیک اگر کرد آنچه در دهان
داشت ریخت بزمین معویه را خطاب نمود و این اشعار را ال
دختر که عیاله انشاد فرمود ابا العسل المصفی یا ابن هند
تبیع علیک ایمانا و دینا فلا و الله لیس یکون هذا و لا نترک
امیر المؤمنینا علی میرنا مولا الموالی و محمد المبعوث فینا الله
فابلغ معویه بن حرب و قد ان کنت مامونا الینا التخدع

ما الكاد الفعل منه مكان القول لست له قرينا عليك بابن شاه ملك
ثم مصر ستدركهم للامر كله طائعينا يعني اي ابا سبب عبد مصطفی
ای پسر هند بفروشیم تو دین و ایمان خود را نه قسم بخدا از چنین نیست و خیال
کرده ما آقای خود را امیر المؤمنین را وا نمیگذاریم دست از دامن آن بر نمیکشیم
علی امیر ما است آقای آقایان است وصی محمد امیر الایمان است کسی خبر معویه
داد و بگوید ای معویه اگر تو مرد دینی درست کوئی مالک را تخدیع بکنی یا معنی
تو او سر مالک نیستی تو بروا شام مصر را تخدیع کنی و فریب بده ما از آنجمله کاهی
نیستیم از بو بهلول حرجاب دنیویه دست از شربات آخرویه بداریم امیر المؤمنین را
از دست بدهیم و رئیس الفجره و الکفره را اختیار کنیم ولی چون مالک جرو عطری را
باز و درهم و دینار بجز حسن کرار اصلو کتاب معویه را خواند و شعار
دخترش سفینه زنیت کرده بود او را هم خواند حضرت فرمود قد علمت الهدیه
لدنیک سفینه عوض شعرها این هدایا دخترت از آن دختر تست دار ین
بیشتر نیز استحقاق دارد و این هدایا را معویه فرستاده از بیت المال مسلمانان
تو سزاوارتری از دیگران پس مالک جمیع هدایا نمود به آقا دخترش را از
نقره اطلاع داد دختر کفش خدا پاس به آقا با علی در آورد سر ما کتاب کم

والعلم

درین ایام محنت انجام و ظلمت آفاق را گرفته و جور و ستم اطراف را احاطه کرده حسرتی از دوری
زمانی برده شده صبر از کف فقرا رفته رحم و مروت از دست اغنیا گرفته از قرآن در این
دار اسلام اسمی مانده

چون شاه ولایت کمر همت مقابله با زمره قاسطین بست با همرهی سوم از خلفت

ظاهر به صورت یکصد هزار سپاه از اهل عراق هم عهد و هم نشان شده

دلهر متابعت امام آفاق شدند در رکاب آن جناب فلک جناب و لقبی

بسمت صفین رفتند معویه پلید نیز در نیت هند سپاه خونریز از اهل شام

و سایر طوایف اجانب آن ایام بحرب آن والامقام جمع کرد انجمع آوری لشکر جرار بهر دو لشکر

در بلد رقه بحیثه اطراف کهاف از یمین خبر مخبر گشته بالشکر در دم

از یمین بنگاه هجوم مطلع شده در هم شد مقصد قسیر یکدیگر عسکر دشمن آراسته

دارند تا هر کدام یکی از یمین در تیم مظفر و منصور گشته هر کدام وقت در پیکر دیگری غالب آید

البته دست قدرت کاشته یاد هادر از مسکنند و با بنای مقاتله و مجادله میگذارد

و مملکت را هم بضرب شمشیر به تیغ یاری مردان دلیر خواهد گرفت علاج

واقعه پیش از وقوع کمال صلاح و کمال رفق و فلاح است ارکان دولت امرا و وزرا

دعا و مملکت را از نقوط اکیارث و فرسته موصوف و معروف بعد

طلب کرده دار المشوره بنیم ارباب مصلحت گشتند آنچنان موافق طبیعت افتاد

در مکتوب با اسلوب بنویسید نیز در این درج یک نزد معویه و دیگر نزد ابو الحسن

مضمون آنکه بر حضرت خانی کرده کار لازم است از بیات لطف و مرتبه مشهور

که علم در میان خلایق در عهد تمام مخلوقات کنفی در کمال است اد باشد

اول نامه را مشتمل بر حمد و ثنای الهی و در آخر اول آن کتاب تکلمه خفی گفتار

در جلالت مکان و بنیان ایشان شما در نظر با مفهوم و مستور نیست ۳۰۰ ظاهر از اجداد

در هر سلطنت را ولی عهدی و هر عصری را خلیفه ایست ۳۰ البسیار طالب اما بعد

و شایق ملاقات بهم در ادراک حضور با سرور العمور تمام ظاهر از انجا

که دست کوتاه خود را رکیب یار مالک پس منزل طیب از پی سعادت عظمی

و موهبت کبری و شرف لقا یا بشه محرومم ۳ باعث اسمار محلیه ورشاری

تمنا از حضرت خلیفه اله آن دارم در حمل دست با تسخیر نمیرسد دیده باید از اثر

بنمایم شنیده ایم پسران و نور العیان شما حاشیتین که ما هستند در اقصه

کافه بنی آدم درید قدرت ایشان دلیلمک البته از لقاءات آن لقاء

و ذی شایان شما حاضر و از جمال کمال اقبال ایشان حال خرما حال

شما معلوم میگردد و بی شیار ابو فاطمه بیرکه بنده الا وقت اوامر

تو بیکانه خواهش محو است فیر مسائل است مجموعه در ساحل سف

از علم و بزرگوار لازم است از خرابی پیکان از ذره به جوار از قطره بدریا

از نیمه بمقدمه از کمال لطف ارزانی عدل از تفائل یکی دار عقیق

بیع پا بر ده تشوه والله یهدی الحوب مکتوب فرستاد گرچه

مهر ظهور شمس فلک امامت حیدر ولایت بمشیطانیت تجدید

و صدور نئ صف صف اوان تجدید اعمر و آنچه عام کهیه الا الحمید

یکی نبرد پیشوای جاده ضلالت و سالک سبیل غوایت رئیس اهل هاویه
اعنی معویه علیه اللعنه فرستاد هنگامی که این [illegible] از مضمون نامه ملک روم
مطلع گردیدند شاه صف شکن حضرت امام حسن را بجانب ملک روم در سال [illegible]
و معویه بعید پس یزید بد آیین را روانه کرد و چون معویه بلد را ملبس [illegible]
اهل [illegible] روم [illegible] نظر اهل [illegible] را بر سر و لباسی چون کعبه [illegible]
بر تن آن بدکیش پوشانید طایفه از عنادیان [illegible] مرد [illegible] کرد بر [illegible]
[illegible] و [illegible] اما نور دیده [illegible] فرزند شاه [illegible] امام المؤمنین
حضرت امام عمامه [illegible] کشاد [illegible]
در المعنی بردن بی بدل پوشند گیسوان تا [illegible]
با [illegible] شم هم عنبری [illegible]
گوهر تاجدار در گرد وجود [illegible] روان گشتند خبر بملک
روم رسید اهل شهر را باستقبال فرستاد بوم برزن [illegible]
شهر [illegible] روز مخصوص یزید پلید و [illegible] مردمان [illegible]
ظاهر [illegible] کردار [illegible] استنباط کردند در این دنیا [illegible]
پی بردند [illegible] روز دیگر امام [illegible]
لیلی و حلقه گیسوی مشکین سید المرسلین محبوب القلوب [illegible] حضرت امام حسن
دار [illegible] نور [illegible]

آسمان آمده سرو از کدام بوستان آمده اندر تن مرده همچو جان آمده
زان سان بر دلم خوب چنان آمده عمامه را بر [illegible]
علاقه از پشت و علاقه از پشت سر بر مرکب [illegible]
خیر الانام سوار [illegible] النهار [illegible]
جوانان [illegible] در گرد وجودش رسیدند [illegible]
بیارائید ایوان را فرو برید ساعد را برای خوب کنعان را
هله یاران که تخت آمد که ایثار رخت آمد سلیمانی به تخت آمد
برای دفع شیطان را دانسته مردم در این حضرت صاحب [illegible]
حمیده خصال شریف النسب و لطیف الحسب و [illegible] روزی
ملک روم بارگاهش آراست اعیان شهر و ارکان مصر را دعوت کرد
صاحبان فراست در نفرط کیاست معروف موصوف [illegible]
یزید پلید با اعیان و یارانش [illegible] چند شیطان [illegible] ملک روم در [illegible]
تخت مخصوص آن بدبخت تعبیه داشته آمد و نشست از روش [illegible]
مشهود بود مالک جهنم بدان بد صورتی در میان جهنم مهیا [illegible]
زخم بر بطن [illegible] دهان گشاده [illegible] ترجمان ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر [illegible]

[illegible]

آری آقا اگر ز آئینه دل غلاف برخیزد میان ظلمت و نور اختلاف
برخیزد بیا ز پرده برون آی جلوه بنمای که از وجود و کاخ
غلاف برخیزد عجب مدار در وقت دیدن ساقی نقاب
از قدح و درد صاف برخیزد خبر آوردند در شب سه‌شنبه علم اقبال
هر که موکب باشید و آرام بگیرید از در طالع شه مشرق اقبال بر
در افق ساطع باشد ملک روم متعجب از جلالش و متحیر از جلالش
چه دید ای جناب راه رفت صبر و تاب شب ای که بقاعده سنت مصطفی
خیر البریه سلام کردم السلام علی من اتبع الهدی ولی بار دیگر کرم
و زبان نرم و حسن خلق از سیمایش ظاهر و لطف گفتارش از لبش
باهر در در جهان لطیف خوش چو امید بالکل ابروی
گره نشد گرچه بدید صد خطا چشم بیمار و رنگ جرم بیمار خوش نشد
خوی چه آب جوی که چهره او شد صفا و رسیدم گرم او آب شرم
ز شرم او و سخنان نرم او آب شود سنگها زهر به نیشتر او شد
تا گندی به ارشکر شد به نیشتر او پس تا کندی رضا

لما ارتفع النهار واشتدت لوعة المقام جاشت عروق المتمنين من محبته
وطاشت الباب المجاهدين من الغيرة فشمروا عن ساق الفتوح وحسروا
عن ذراع المروة وتغامضوا عيون الحادرة وتنافسوا الى المبارزة لبذلوا
القلوب على القلوب على التدرج واقبلوا يتهافتون على ذهاب الانفس نصرة
الحسين فالهام فتية عافي الجحوه والبواطن ... چون آفتاب روز
عاشورا اوسط السماء رسيد حرارت شد و زمين كربلا [illegible] كرده ... زمين ميدان
[illegible] نعره مبارزان و [illegible] غلغله در طباق
آسمان انداخت خروش مبارزان لشكر ... كوس ... و ولوله در اهل الاسلام
بجوش آمد در وقت زوال ظهر ... لشكر ... صداى غلغله و ولوله
لشكر ... از يكطرف لشكر شيطان با جنود نامعدود ... اصحاب
وعباد ... استاده ... رب
و ... فرزندان ... اولاد ... فاطمه ... در اضطراب ... در طرفان
همه فاطمى نسب ... رسته ... كشيده ...
حيدرى صف ... فاطمه ...
جان عالم بفدا ... عن اوطانهم ... تنوح
عليهم في البوادي وحوشها صاحب كتاب عمدة الطالب محمد بن ابى طالب در نسب
آل ابى طالب ذكر ميكند وكان يأتي الحسين الرجل بعد الرجل فيقول السلام
عليك يا ابن رسول الله هر جوانى ... اراده جانبازى در راه حضرت ميكرد
يكان يكان ميآمدند در مقابل حضرت ... سلام ...
ميدان ميرفتند ... وعليك السلام ونحن خلفك ثم تقرأ فمنهم
من قضى نحبه ومنهم من ينتظر حتى قتلوا عن آخرهم رضوان الله عليهم

مگر آنان ... كه با حضرت زينب ... فرمايد ... برادرش ... كردم ...
هيچ ... روانه ... و قربانگاه ... پرده هاى ... چشم
... تمام ملكوتيان حيران ... و جبرئيل ... كشته
باطل ... در روز عاشورا ... از عرش ... زده ... شهيد كربلا
فرش ... عرش كربلا روح الامين خادم دربار ... حور العين ...
... آن آستانه رضوان ... بهاى آن ...
... كشته ...
كشته ... تا عرش ... از فرق تا ...
طبقات ملائكه ... جبرئيل ... صف ...
ارواح تمام پيغمبران ... آدم غرق دريا ... نوح ... كشتى ...
... از تاب ... ابراهيم ... قربانى ...
يعقوب در فكر آن ... يوسف ... در ... اكبر بود ... موسى در طور ...
... ايوب از صبرش ... عيسى از فلك چهارم ... داود
... سليمان با لشكر ... پيغمبر خدا ... آسيه
آب ... فاطمه ... بر سر كرده ... اگر ... صفيه
مريم با زينب ... ساره و كلثوم با ام كلثوم ...
... از ... عاشقان ... كشته ... گوش ...
... ديده دل ... ببرش ... عباس ...
... در برش ... حبيب ... دنيا ... مسلم بن عوسجه ...

عنوان ... سینش دیدپا زینت

دیده در جلای کینش مشتم بر رخ خضیر شفق سیمایش کی نتالش مایدش دست بود ابا
با کمال داماداش دیر دست از عروس مایوس گشته عباس نامدار غریبش دیده بادرد
به آتش جبینش علی اکبر تشنه سرش دیده از قرقشتی حلق ملامتی همی گفت خواهد علی اعلا مقام حسین دد
دیا به ثابت قدمش ببخشد در یکه و تنها در میان همه دشمنها در اقربائش قسمت دوستان که دیده
جوانانش پاره پاره برادرانش قطعه قطعه خودش مرا گشته دستی از تیر خجسته تمسک کرده دولتی
تشنه سینه سوزان دیده گریان در میان لشکر عنقه ... در خیمه ها زلزله و ولوله
یا الله و حرم ... حال شد خوار ره از ... مع ذلک ...
بیرون از حد ره رهنمای عالم من ناله آه گشته ام

قال الله تعالی در سورة التوبه ولقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه
فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم
حضرت جهان آفرین و خلاق آسمان زمین در کلام مبین تبیین جهه خبر داده اند کیفیت
غزوه تبوک در سال نهم از هجرت حضرت خاتم النبین واقع شده با قیصر روم ظاهر تفسیر
آیه شریفه آنکه خدای تبارک و تعالی قبول نموده توبه مهاجرین و انصار را که
همراهی نمودند رسول خدا را در ساعت عسرة یعنی در وقت تنگی و پریشانی و صعوبت امر و ضیق
معیشت و شدت مجاعت و عسرة راحلان جناب به غزوه تبوک بیرون رفتند در قرائت
اهل بیت عصمت سلام الله علیهم است ولقد تاب بالنبی علی المهاجرین والانصار چنانچه روایت شده
از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام که آنحضرت آیه شریفه را این قسم تلاوت فرمودند از کتاب
عثمان بن عفان علیه اللعنة والنیران است در آیه شریفه ولقد تاب الله بالنبی تاب الله علی النبی
خوانده و الا ظاهر آیه منافی عصمت نبوت است چه معنی توبه رجوع از ذنب است
و این فرع صدور معصیت است و ما امامیه را عقیده آنست در وقوع معصیت از معصوم
امکان ندارد پس میگوئیم ظاهر آیه قرائت عثمان است و مفاد آن این است در خدا قبول
نمود توبه مهاجرین و انصار را بسبب وجود مقدس حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله تحقیق دیگر جهة توبه اسناد
بخدا داده اند مکرر چنانچه در مواضع عدیده از آیات شریفه قرآنیه واقع است و از جمله همین آیه
مبارکه مراد قبول توبه است و اینکه سبب است بغیر عطای توفیق و توجه تام بحال بندگان
تا بان سبب خود از معصیت باز دارد و جهة نسبت بغیر خدا داده شود میزان مذهب در ترجمه
از معصیت است و دیگر ... در ذیل آیه شریفه در دفتر است که حضرت خاتم انبیا از جانب
رب العزه مامور بغزوه تبوک شد اجمالی از تفصیل کیفیت آنکه بعد از فتح مکه معظمه و بعد از فتح

ودبار

عره بدر منور و بدر کبری اسلام حضرت خیر البشر در اطراف و اکناف عالم پیچیده و صیت کوس
کوکبه کبریایش بهمه ممالک روم و عراق عرب و ساحات حجاز فرو گرفت تا آنکه بسمع قیصر روم
رسید در که عرب فتح مکه عنوه کرده اند و قبائل عرب و صنادید قریش همه را بر بقه اطاعت
و انقیاد در آورده مردم را باسلام دعوت میکند کسی را از هر جهت مقابله و مقاومت معجزات
باهرات او نیست و جهان را بقوت بازو و شمشیر عالم را مسخر کرده عنقریب است که قصد ممالک روم
نماید و این ممالک را نیز بزور بازو و شوکت نبوت که عطا فرموده خداست مردم را بکیش خود
خواند قیصر از شنیدن این خبر خائف و هراسان شد و خورد و خواب را از خود دور کرده حکم نمود تا آنکه جهانیان در اطراف
محروسه روم صلا در داده در قسطنطنیه جنگ محمد مصطفی دارد و نقصه کرده که بمدینه برود و در
لشکر و قشون بی اندازه مهیا شده قیصر روم بعلاوه عسکر و حشم که در تحت تصرف است از جهة
اینکه مبادا از عهده مقاومت آنحضرت بر نیاید قلم بر فرستاد از طوائف عرب که تابع نصاری بودند
چهار طائفه معظم را به نصرت خود طلبید با او جمع شدند پس قیصر با لشکر انبوه و سپاه بی اندازه و استعداد
تمام از مملکت خود بقصد مدینه سید الانام بیرون آمد حضرت روح الامین از جانب جهان
جهان آفرین بر آن حضرت نازل شد یا رسول الله قیصر روم با سپاه بی حد و شوکت بی پایان از روم آمده
بقصد تخریب مدینه لشکر کشیده و در پیاده و سواره لشکر و حشم دارد و چهار طائفه معظم از طوائف عرب را
با خود جمع کرده حکم پروردگار این است که از مدینه بیرون روی و در ثنیة الوداع سالار لشکر ظفر پیکر
پیغمبر و کیفیت قیصر روانه شو چون منافقین را امسال در مدینه و اطراف قحط و غلا بود که در بعضی
کراهت بیرون رفتن از مدینه داشتند و اصحاب بسبب قلت فقر و بی چیزی بعضی حالا مقدرت سفر و استعداد حرکت
و از بازار ایشان مانع گشته صحیح و جود فرما در مدینه پیدا نمیشد و اگر هم میرسید شعیر کوفی و تمر بود
بعد تمر چون شش ماه و در بازار کم زده به انبار قدیم انهم اگر یافت میشد و مارا چنین نو
بان مدارا میکردند اصحاب به ضعیف البنیان و لاغر و پریشان با وصف این حال فرمان ایزد
متعال رسید با جمع سردار لشکر خود را ابد جمعه قیصر از مدینه حرکت فرما حضرت خاتم الانبیا

امر فرمود تا منادیان در مدینه و اطراف ندای کوچ در دادند لشکر اسلام در ثنیة الوداع
مجتمع گردیدند عساکر اسلام بکرات سی هزار نفر از ایشان ده هزار سوار بودند بر ایشان خاوب
سوار میشدند و چون کار تنگ شد هر یک زاد خود را می خورد تا کار بدانجا رسید که تمر یک دانه قسمت
می دادند و آب چنان کمیاب شد که شتر را نحر کرده آب را از شکم وی خورده آب می کشیدند
پس خرما را از دهان بیرون می آوردند بدیگری میداد او نیز بدهان میگرفت و چون جمیع هم چنان
می نوشیدند و بدان خرما الحمد لله بروایت بدست می گرفتند تا تمام شد و حصه از آن که خشک آن
گاه چه بیشتر شنیدن جوانان را چه در راه دین اخیار این قسم ارشادات عظیم اختیار میشدند و در راه خدا
جهاد میکردند و مقابل کفار و مشرکین و منافقین شمشیر میزدند تا جان در راه حق تو در عهد است
عشوه با انواع نعمتها کلا کون دنیوی در عوض از نعمتهای اخروی است متنعم باشیم الحمد لله
دعوی اسلام کفار و دنیا بیهار بیهوده لطیف بخور و فخر می کنیم و صلاة و روزه را سرسری کنار آن
بر نیایم در فقر از آنکه مردم در راه دین سعی و جهاد کرده بسیار سلیمانی چه رنجها کشیده
تا ما ورا شرح که میتوان از استماع این حکایات عبرت بردار شویم آخر از آنها کم بودیم
الاسلام و شرایع دین بجا آورده ایمان تلقین نموده در راه خدا کوشش و جهاد با جان میکردند و تو که این
از آنکه لطیف و رقیق زبان در زبان غیبت نمایی ام است تمامی سیم شمشیر زدن از دی و تو تحفه های مرفوع
قیام بوطایف شرع که اهی سکتی صد هیکل انداز در نواهی الهی بسته و نقصانی را انکار خود کرده
عمر عزیز را بلعب و لهو دنیا تمام میداری و باوجود این خود را از خواص است میشماری اگر نه آنها بودند و تو
عرضه ندیدیم و در اخذ ادب نیستیم چه کرده ایم در راه خدا و چه بنده که تقدیم رسانیده ایم و کدام زحمت را
متحمل شده ایم و کدام شمشیر را در راه خدا کفار رعیتی بزده ایم بنده کی را انکار کردند در این نوع از صدمات دنیا را
متحمل شدند مجملاً حضرت خاتم النبیین با همراهان روز چهار شنبه از مدینه نهضت فرمود بثنیة الوداع رایات
همایون فرود آمد جد بن قیس که یکی از منافقین و رؤسای اهل مدینه بود از نزد حضرت در ظاهر طهارت اسلام
می نمود و در باطن منافق بود و کینه آن حضرت را در دل داشت و از طرف بیرون و از ترس شمشیر مجاهدان طاهر
صلاح و خیر خواهی پیغمبر را از دست نمی داد خطاب حضرت با وی از ناطق و آن گاه بعد ملیت دیدن جنگ

و از اهل نفاق است

و از اهل نفاق است از آنجا که حضرت با موسی مطابق هر یوم که بر مصلحت و اتمام حجت امر با صلاح رسید بن قیس
فرمودند چون تو از دختران حضرت او را ترغیب کرد که با بیش از سبطیه بنی الاصفر و بنزاج فرموده بیا بردیم
شاید از دختران فرنگ که در حسن و جمال مشهور شده غنیمت بدست بیاوری جد بن قیس عرض نمود که
حالت من بر تو در برابر اهل مدینه واضح است در نیکی که برشته اتکائی و شهوت می رسید مبادا اگر نگاهم بر
دختران فرنگ افتد و از اسلام را از دست بدهم و بالی و اسطه عذاب ابدی گردد مرا رخصت ده که
با جهه کباهم و بسر برم و سرافکنده در بیرون مدینه بمانم تا دینم محفوظ بماند زیرا که مرد از حالت خود با خبرم
بمجرد دیدن آن دختران ماه سیما فریفته جمال ایشان خواهم شد الحاصل جون بتبوک
از دیدن برخ معتقد با آن شده حضرت چیزی نفرمودند حمیت عار کاه خود بنمود یاران و خویشان بنزد وی
آمدند و اهل نفاق نسبت بسید آفاق بعضی بازبان و قاحت گشودند و عجبا که فریب داده ای الحیل
مومن را بیرون و بیگانگی میدهی از پس نیست که تو بدیدن دختران فرنگی بیم میدهی و میگویی بیا تا از غنایم
رومیان و از دختران فرنگیان بهره یابی پس از این سبیل در حق کردار او ای مخزوم و بیرون خود که هلاکت
سزاوار بیم جزای این سخنان را از آغاز نمود اصحاب و یاران نیز بمطالعه کفر ملاحظه کرد که این سخنان را
نمی دانم تا از آنکه جبرئیل نازل شود و بر نقش آیه از آنها پیدا کند تا یا بزبان قلبی تا دامی مختصر
رسوا خواهد آن منافق از این سخنان برگشته بدرگاه سید رحمت نمایی از دروغ این ملعون که
نازل شد و این آیه را بر آنحضرت نازل کرد ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا
وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی با هم بعضی از منافقان کسی است که میگوید مرا ذن ده که مرا دستور ده
از جهاد و مرا در فتنه میفکن یعنی در معصیت و کفر و فتنه افکنده ترک میدار الا فی الفتنة
سقطوا آگاه باش که این کلمه گرده که بر مخالفت امر تو و ترک فرمان تو در معصیت و کفر و فتنه افتاده اند
یعنی اگر در خروج بسوی جهاد خوف وقوع در معصیت و اشتند که بتر ترک امر تو در معصیت و کفر ترک از او
واقع شده ند وان جهنم لمحیطة بالکافرین و بدرستیکه آتش جهنم احاطه کننده است بکافران بعنی ایشان
با منافقان همه از اهل جهنم شناسنده مجملاً چون اصحاب حضرت خاتم دیگر سپاه الحکم لحکم بیمرو از آن

در ثنیة الوداع بکرد هم جمع آمدند حضرت طلبید یکی از خواص اصحاب حضرت که او را مضرب گفتندی
که جنگ کرده و وقوع در جراحات بر بدن او در غزوات رسول الله عرب او را مضرب می نامیدند
و در تمام بدنش یک موضع درست نبود همه جا زخم شمشیر و نیزه و خنجر مرد بسیار قوی هیکل و صاحب تمیز
کاردانی و شجاعتش بکمال بود و بقوت بازو چندین سالار را در غزوات کشته بود حضرت فرمودند
برو بلشکرگاه و عدد لشکر را شمار کن و طول و عرض سپاه را ملاحظه نما و مرا خبر ده مضرب با مراد
سید عرب بمعسکر آمده تعداد لشکریان نموده و طول و عرض سپاه را بتقریب و تخمین بر آنکه حضرت
حضرت فرمودند چه دیدی عرض کرد یا رسول الله عرب بسیت چهل هزار تیغ شمشیر آن تخمین کردم از سواره
و پیاده سرداران رجاله داهی اند و حضرت فرمود یا مضرب در دفعه سجاد دو بار [illegible]
در این جمعیت انبوه مومن پاک و خالص چند نفر را بنظر می آری مضرب رفت و برگشت حضرت فرمود
دیدی عرض کرد بیست و هفت نفر مومن یافتم حضرت فرمود بیست و هفت نفر مومن یافتم درست نمیدهند
سبحان الله پیغمبر خدائی با این معجزات باهرات در با انگشت شق القمر و سنگ ریزه در دستش
صوت مینمود و اخبار از مغیبات میکرد و نباتات را سخن می آمد و غیر ذلک با این همه رحمات
و معجزات چندین سال مردم را دعوت کرده بیست و هفت نفر در این سپاه یافت [illegible]
خلق ایمانشان همه محض ادعا بود پس همان مدعی قلیل که از بوته امتحان خالص از غش بیرون
آمده بودند عجب از آنکه صادق آل محمد صلی الله علیه در مدینه طیبه بود در قبضه چهار صد هزار نفر
از اصحاب و اعوان و انصار در رکاب بودند [illegible] شیعه هم از جهت [illegible] باید و کانوا
کلهم ثقات همه آنها در خدمت آنحضرت از روی ثقات بودند و [illegible] از اطراف
اکناف بلاد تا اقصی خراسان ملازم حضرت گردیده بودند و همه [illegible] در گوشه انزوا مختفی بود
در برروی خود بسته و خانه نشین بود خفیه احکام الهی بخلق میرسانید راوی عرض کرد یابن رسول الله
تا کی در خانه نشسته در بروی خود بسته و حال آنکه چهار صد هزار [illegible] دارید [illegible]

بحضرت

بحضرت تو گرویده بیرون آی و کفار امردم را هدایت کن و احکام حلال و حرام را بمردم
اجرا فرما آنحضرت فرمودند میدان داری که با من همراهی کن تا بیرون مدینه رویم راوی گفت
عرض کردم اطاعت میکنم پس خدمت آن امام از شهر مدینه رفتیم شبانی چند بزغاله
در پیش داشت [illegible] حضرت فرمود قسم بخدائی که محمد مصطفی را براستی خلق
فرستاده که بر حق بعثت که اگر بعدد این بزغالها یاور داشتم در خانه نمی نشستم چون
شماره کردم آن بزغالها را از سیزده بیشتر نبود و از هفده کمتر حضرت فرمودند و نبود
اینها یاور ندارم و الله در خانه نمی نشستم اینها را از تو بیعت در ظاهر اظهار بیعت
و وفاق میکنند و در باطن چنین است علم [illegible] احوال است و از باطن خبر دارد
بی احبای با وفا و ثابت قدم تر از اصحاب حسین [illegible] بوده اند
و از بوته امتحان خالص از غش بیرون آمدند و از رتبه ولایت گردیده اند از [illegible] شیعه
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پیغمبر خدا با آن همه معجزات عظیمه و بآن همه صحابه
شاهد بیست و هفت نفر مومن ثابت قدم در غزوات [illegible] اما اصحاب
سعادت انتساب حسین [illegible] هفتاد و دو نفر بروایت مشهور و بروایت دیگر هفتاد و چهار نفر
و بروایت اول [illegible] نفر و آنچه من از تتبع اخبار و کتب سیر و تواریخ فهمیده ام
قریب به دویست نفر و در کتاب [illegible] شهید [illegible] بودند
چه اصحاب بودند و چه جان نثارها که چنانچه در روایه سکینه بنت الحسین است که آنحضرت
لیلة العاشورا در جمع اصحاب و انصار خطبه کرد و فرمود انی لا اعلم اصحابا خیرا
من اصحابی ولا اهل بیت ابر من اهل بیتی [illegible] چگونه چنین نباشد و حال آنکه در جائی که
دینداری و ثبات قدم و علو همت کار بجائی رسانیده بودند فوق طاقت [illegible] عقول
در تصویر حالات و اطوار ایشان [illegible] از احاطه [illegible]

به او را احاطه کرده لشکر بحضور پیغمبر اکرم رسانید که سی هزار نفر مرد مبارز از ابطال و فرسان عرب در ان روز
ظفر شکوه جمع شدند در بعضی از روایات سی هزار نفر و در بعضی صد هزار هم گفته اند هشت هزار اسب هم بوده و ده هزار اشتر
در میان لشکر بود این وحی جلیله نازل شد و بیا رسول الله حکم پروردگار چنین است که علی بن ابیطالب
را در مدینه خلیفه و جانشین خود قرار داده و خود بنفس نفیس بغزای قیصر نهضت فرما علی را با خود مبر زیرا که
مدینه به وجهی که باب خالی از خطر نیست منافقین درکمین هستند مدینه را از دست خواهند داد الحاصل
حسب الامر پروردگار کاربان طنطنه شکوه دار عزم تبوک کرده در ثنیه الوداع طلب فرمود از کان لشکر
و روسای سپاه و خواص صحابه حضور را همه حاضر شدند انگاه فرمود کجاست پسر عمم و حافظ اسرارم و وزیرم و همدمم
و خلیفه ام بر امت من علی بن ابیطالب ندا رسید که حضرت ولی الله الاعظم علی امیر المومنین علیه السلام
لبیک یا رسول الله هستم حاضرم حضرت فرمود یا علی من میروم و مدینه را بتو میسپارم از شر منافقین
و منافقین چون جد بن قیس و غیره ایمن نیستم اگر مدینه را خالی گذارم مدینه بر باد خواهد رفت
جانشین و خلیفه من باش حضرت امیر المومنین عرض کرد یا رسول الله مرا در مدینه میگذاری در میان زنها چنین
در میان زنان مدینه منتشر شد همه میگویند پیغمبر خدا علی را در اینسفر با خود نبرد که با
بد قدم است و قدم او شوم است بدین جهت علی را در مدینه میگذارد حضرت فرمود یا علی اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی ایا نمیخواهی از ربه باشی که جانشینی بمنزله هارون از موسی
بلا شک که رقیب خلیفه حق و اعلی هم در مدینه بحکم پروردگار همچنانکه موسی بن عمران در سفر طور
بمیقات رب میرفت خلیفه کرد برادرش هارون را یا علی تو هم خلیفه من باش
جناب امیر المومنان عرض کرد رضا بر رضای تو و رضای تو رضای پروردگار است یا رسول الله
بهر چه امر فرمائی سر اطاعت پیش آرم و فرمان بردارم پس حضرت ختمی مآب در مجمع اصحاب حضرت
را خلیفه کرد بر بازماندگان اهل مدینه و خود با تمام سپاه و بانگ جهان گیر بحکم حضرت حق
جل جلاله از ثنیه الوداع بجانب تبوک روانه شدند و تنی چند از خواص صحابه بحضور در ورود حرکت از ثنیه الوداع
در رکاب ظفر انتساب حاضر نبودند و بعد در منزلی مدینه ملحق بار در رکاب ظفر شکوه آن سید عرب و عجم
گردیدند یکی ابو خیثمه و ان سبب تخلفش آن بود در ان نیز مقبول داشت و مکنتش هم بود و خانه

دلیعو داشت

وسیعی داشت درخت انگور بسیار در ان خانه غرس نموده و از دو جانب خانه دار است ظلال و ثمرات
و ان بو تغار بوده ابرای مسکنه بود و خنک خانه شده از شدت گرمی هوا در وقتیکه آن حضرت
حضور را از آتش و زلیت تمام که بود و سایه دار است را آب جاری کشیده و طعام نیکو مهیا
کرده منتظر از قدوم در دو نشسته را ابو خیثمه وارد شده در زیر سایه درخت دوار است سایه
گردیده جای بسیار خنک آب پاشیده طعام آماده دایه هر دو زن هر دو حجره ساخته بود ابو خیثمه
تنبه شده و ساعتی واکشید پس با خود اندیشید رسول الله در این وقت ظهیره خود مفتر زیرکی
متوجه تبوک شده شمشیر بر گرفته و سپر بدوش مبارک انداخته و تو سایه دار است تا اسراحت
خفته این از روش نیست برخاست و کمر را محکم بست و رو بدو زوجه خود نمود و گفت بخدا
قسم که با شما تکلم نمیکنم تا انکه خود را ملحق کنم به پیغمبر خدا بیا ریدا از برای من زاد و راحله
زنان هر چه خواستند در اکرم صحبت نمایند و از او در تبانت شتر خود را سپرده آنقدر را انه
تعجیل دوانه راه شد طی مسافت نمود و قطع منزل تا انکه بعد از ده روز از تعاقب پیغمبر بمنزل
و هم خود را رسانید در وسط روز در عین حرارت شمس اصحاب سیاهی از تاب حضرت ختمی مآب دیدند
گردی از سمت مدینه نمودار شد و تعجب کرده بودند پیغمبر خدا رسانیده اصحاب فرمود ابا خیثمه است
که می آید چون نزدیک شد اصحاب دیدند ابو خیثمه است شتر را می راند و غبار بر سر و صورتش نشسته
از گرد راه رسیده و شتر را خوابانیده و داخل خیمه حضرت ختمی مآب شد گردید بعد از سلام حضرت فرمود
یا ابا خیثمه چگونه بود سایه دار است در زنان ان خسته و پریشانه عرض کرد یا رسول الله بر من عفو
فرما غفلت کردم و دیر آمدم و تو آگاهی از انچه بر من بپشت آمده بود از بهاب عیشش و اسبابی ساخت
نزدیک بود در زنان مرا مشغول سازند و از ملازمت عظمی با زمانم حمد خدا را که او را
ملازمت رکاب نمودم حضرت رسول الله او را نوازش بسیار فرمود و در حق او دعای خیر کرده
دیگر اهل ازبازماندگان در ورود و حرکت ملازم رکاب نصرت ایاب ظفر انتساب حضرت
اسمعیل مآب نبود و بعد ملحق شد ابا ذر غفاری بود که بعد از ابو خیثمه ملحق شد و سبب تخلف او در
مدینه نه بجهت تخلف از رسول الله و رفتن بان سفر بود بلکه بجهت ضعف مرکب و عدم قدرتش

وقعت بود چون در روزی از پیغمبر خدا (رفیق) گذشت ابوذر دیر ماند و قصر شد و شتر او ابا
مدینه را از وجود پیغمبر خالی دید بهر قسم بود چند دانه خرما و قطره آبی برداشت شتر
لاغری داشت پیش انداخته از مدینه بیرون آمد چند منزل را طی نمود گاه سواره گاه
پیاده پس شترش وا مانده عنان شتر را رها کرده رو براه نهاد در نهایت مشقت
و تعب قطع مسافت می‌نمود تا آنکه خود را باصحاب پیغمبر رسانید اصحاب از دور نظر نموده
دیدند که کسی بسیار ضعیف نمودار شده بعرض حضرت رسانیدند فرمود اباذرست
چون نزدیک شد دیدند ابوذرست از کثرت پیاده روی خسته و پژمرده و عطش بر او غلبه
کرده قدم پیش نهاد حضرت ختمی مآب را چون از دور نظر برو افتاد فرمود اصحاب
اصحاب دریابید ابوذر را که بسیار تشنه است اصحاب قدری از آب پیش روی او
چون ابوذر رسید و از آن آب ننوشید دانستند که آسایش کرد حضرت فرمود یا اباذر
شتر را چه کردی کیفیت را معروض ساخت پس اظهار ملاطفت بسیار و نوازش بیشمار در حق
او فرمود و از او عذرخواهی نمود از تشنگی پیغمبر خبر داشت اباذر را بان حال
یعنی خسته و از راه رسیده و تشنه دید طاقت نیاورد فرمود دریابید اباذر را
و او را آب بدهید آیا چه گذشت بر شهید کربلا روحنا فداه از وقتی که نوجوان
هیجده ساله‌اش علی اکبر از میدان مراجعت نموده عنان اسب را بحضرت برگردانیده چه آب
و چه علی اکبر از کثرت جریان خون و تواتر جراحات رمقش تمام شده بود غبار
میدان راه حلقومش را سد کرده با آن حالی که [illegible] که در وقت کارزار از آن
[illegible] رسید که بیست نفر از یلان کوفه و شام [illegible] ابدا
[illegible] مراجعت کرده هیچ توقعی از جناب پدر ندارد جز آنکه عرض نمود یا ابتاه العطش قد
[illegible] العطش [illegible] الاحد [illegible] آیا شربت آبی در جای گمان داشته باشی
[illegible] بیاشامم تا قوت بگیرم و باز دیگر اعادی را از پیش رو بردارم [illegible]

داشت

داشت حضرت در جواب علی اکبر فرمود یا ولدی یعز والله علی ابیک ان [illegible]
بسیار گران است بر پدرت ای علی اکبر تو او را بخوانی و از وی جرعه آب طلب نمائی و او آب
نداشته باشد علی اکبر هم خود میدانست که حضرت آب ندارد و از شدت عطش و بی‌طاقتی بود
این عرض را کرد لاکن چه چاره که حضرت را آب نداشت بلکه جوابی هم نداشت
جز شرمنده که از روی علی اکبر [illegible] فرمود یا ولدی هات لسانک [illegible] محمد
حضرت رسول که متوجه ابوذر شده فرمود که آب با خود نداشتی در بادیه قسم عطش بر تو
غلبه یافته بود عرض کرد یا رسول الله مطهره [illegible] با خود داشتم خدمت حضرت بر زمین [illegible]
حضرت فرمود آب داشتی چرا نیاشامیدی و رفع عطش خود ننمودی عرض کرد این آب را برای
شما ذخیره کردم زیرا که در اثنای راه بسنگی برخوردم در وسط آن گودی بود آب باران در
میان آن جمع شده بود زلال [illegible] از او در مطهره ریختم بگمان اینکه شاید در راه [illegible]
آب شیرین نایاب باشد این آب را به پیغمبر خدا برسانم [illegible] تشنگی
[illegible] تا آنکه [illegible] بنظیر [illegible] سؤال و جواب واقع شده در میان حضرت [illegible]
با جوان رشیدش علی اکبر [illegible] بعد از وقتی که بقوت بازو و همت مردانه [illegible] آب را [illegible]
حرم رسانید حضرت فرمود ای نور دیده رفتی بر سر شریعه فرات آب خوردی عرض کرد
نخوردم فرمود چرا نخوردی با آنکه تشنه بودی چرا آب نخوردی [illegible] عرض کرد که بخاطر آوردم
تشنگی ترا و اطفال صغیر ترا که از شدت عطش رنگ [illegible] رسیده [illegible] تو تشنه باشی
و عیال تو تشنه باشند آب بر من گوارا نخواهد بود [illegible] آب را [illegible]
بگیر و از آن آب بیاشام و اطفال تشنه را سیراب کن اگر چیزی از آن باند [illegible]
هم بچشم که بسیار تشنه‌ام حضرت [illegible] علی اصغر را بر روی دست [illegible] بدست دیگر
دهان مبارک را گشود در بیان صغیر آب دهد تیری از لشکر آمد بر گلوی نازنین نشست
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود یا اباذر تنها میروی در غربت خواهی افتاد در بعضی

خواهی شد در حالتیکه تنها باشی و کسی بر بالینت نباشد و گویا می‌بینم ترا که از دنیا رفته باشی
و کسی تجهیز تو حاضر نشود و نعش تو در زمین بماند پس جماعتی از بندگان نیک خدا حاضر شوند
و ترا تجهیز و تکفین نموده بخاک بسپارند و مبعوث شوی مبعوث شدن مردان یگانه این خبر بود
در زمان پیغمبر خدا باری در فرصتهای ظاهر شد عثمان بن عفان او را از مدینه بیرون بربذه
فرستاد و حکم بحبس او کرد و در ربذه محبوس بود تا آنکه مریض شد و روز بروز مرضش شدید
تر شد از روزیکه عثمان حکم کرده بود او را از مدینه اخراج کنند با نهایت ذلت و خواری
آن پیر محترم و آن مصاحب پیغمبر اکرم را بیرون کردند پسری داشت در عنفوان شباب بمرض
در بعد دیگر خر کوچکی داشت با عیال خود و چند بز داشت در بیابان امعاش مینمود همه را
بدو گشته بربذه رفت زنش از دنیا رفت آنگاه خودش مریض شد هر که بربذه عبور
کسی از مردم آن دیار او را نشناسا نداشتند

در سال هشتم از هجرت حضرت ختمی مرتبت حارث بن عمیر ازدی را برسم رسالت
بکاتب ملک بصری فرستاد کاغذی بدو داده بود حارث بفرمان لازم الاذعان
پیغمبر آخر الزمان می آمد قطع طریق و فج عمیق می‌نمود تا بموته رسید شرحبیل بن عمرو
غسانی از آمدن حارث بن عمیر مطلع گردید پرسید بکجا میروی گفت اراده بصری شام
دارم شرحبیل گفت شاید رسول محمد بن عبد الله باشی حارث گفت نعم آن بدبخت
گفت تا حارث را بقتل رسانیدند و هیچ رسول و قاصدی از رسول الله بغیر از حارث
کشته نشد این خبر بگوش پیغمبر رسید متغیر الاحوال آثار کلال از آنحضرت مشاهده شد
خواجه عالم بمسجد تشریف فرما شدند اصحاب را امر فرمود تا مجتمع شدند ایشان خبر داد
بقتل حارث بن عمیر بعد فرمود مهیای رفتن موته باشید با کفار باید جنگ کنید
سه هزار لشکر تهیه نمود و سه نفر را بر ایشان امیر فرمود یکی از ایشان برادر
با جان برابر حیدر کرار جعفر طیار بود در عموی حسنین علیهما السلام با تعریف و توصیف
هر دو بر سالت غالب جعفر بن ابی طالب از آن بها قاصرست پیغمبر در حق جعفر فرمود
اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی بمن در خلق صورت و در خلق سیرت و این شرف
او را کفایت کند پیغمبر اکرم او را با جماعتی بحبشه فرستاده بود او در اول حال با جماعتی
از صحابه بحبشه هجرت کرده و نجاشی بدست وی مسلمان شده و از حبشه بمدینه آمد
در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آنحضرت نهایت شادمان گردیده فرمود

مادری با بیماری شده فرحاً بفتح خیبر ام بقدوم جعفر نمیدانم بکدام یک
از این دو امر شادترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت پیغمبر او را بسیار دوست
داشتی علی بن الحسین در عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب میفرماید جعفر بن ابیطالب
کنیه بود یا باعبدالله و ابا المساکین و ابو المساکین نیز میخواندند که فقرا را دوست (ذو الجناحین)
داشتی بالنسبه بفقراء و شخص امیر دیگر بر آن لشکر ظفر زید بن حارثه آمد
امیر دیگر عبدالله رواحه رسول اکرم بدست مبارک لوا و علم داد و لوای
ابیض علم سفیدی بود و آنحضرت خبر داد فرمودند اگر زید بن حارثه شهید شد
علم را جعفر بن ابیطالب بردارد و اگر جعفر شهید شد علم را عبدالله رواحه بردارد
و اگر عبدالله شهید شد مسلمانان یکنفر از خود امیر سازند نعمان بن محض یهودی
در حضور پیغمبر خدا ایستاده بود و عرض کرد یا ابا القاسم اگر تو پیغمبری
انبیاء بنی اسرائیل اسم بردی همه کشته میشدند که انبیای بنی اسرائیل رسم آن
این بود اگر کسی را بر کسی امیر میکردند میگفتند اگر فلان کشته شود دیگری با
بهای کو اگر صد نفر را اسم میبردند همه کشته میشدند همین نعمان یهودی
با مرا ... میرسید میگفت وصیت خود را بنمائید زیرا که محمد پیغمبر است
دیگر مراجعت بوطن نمیکنید آنها در جواب میگفتند شهادت میدهیم
پیغمبر صادق است این اشعار از عبدالله رواحه است در شوق شهادت

ادا کرده لکننی اسال الرحمن مغفرة بجرة تقذف الذ دا للکبدا
حتی یقولوا اذا مروا علی جدثی ارشده الله من غاز قد رشدا
آری آقا جان بجانان دلدادگیست آن سم ناقع شهد نابست
هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود وحاصل
رسول خدا اصحاب و لشکریان ترغیب بر جهاد نمود خطبه خواند ایشان را
وموعظه فرمود و وصیت کرد و فرمود اوصیکم بتقوی الله وبمن معکم من المسلمین
خیرا اغزوا بسم الله وفی سبیل الله قاتلوا من کفر بالله ای لشکر وقتیکه
ملاقات کردید دشمن را ایشان را بخوانید به چیز اولا دخول
بدایره اسلام فان ابو هرگاه قبول نکردند جزیه بدهند و هرگاه ابا
کردند با ایشان مقاتله کنید واقدی گوید حضرت ختمی مرتبت ایشانرا مشایعت
از متعاقب لشکر قدم رنجه داشتند تا ثنیه الوداع با لشکر بودند بعد توقف
فرمود اصحاب در گرد وجود فیاض آن رسالتماب حلقه زدند باز حضرت فرمود
اغزوا بسم الله فقاتلوا عدو الله وعدوکم بالشام وستجدون فیها رجالا
فی الصوامع ای لشکر بروید بنام خدا با دشمنان خدا جنگ کنید ولکن
در بین راه بصومعه نشینان و راهبان عزلت گزینان میرسید فلا تعرضوا
لهم متعرض ایشان نشوید زیرا که اینها عزلت گزیده اند هر کس کنج

عزلت

عزلت برگزیند نه رنج کس دهد نه رنج بیند ولیکن میبینید یکدسته شیطان اند از
در رسید بد جنگ کنید و در جهاد ثابت قدم باشید ولیکن لا تقتلن امراة
ولا صغیرا ضرعا ولا کبیرا فانیا ولا نخلا ولا شجرا ولا تهدمن بناء ای یعنی
زنها را اذیت نکنید اطفال صغیر خوار را مکشید پیران پیر اموال ایشان درختان ایشان قطع مکنید
نگردید خانهای ایشان را خراب نکنید قلم اینجا رسید و سر بشکست ای مطلب
معنی دارد یا جانی عالم بفدای مروة وفتوة و رحمت این پیغمبر در حق
زنان کفار نمیرسند و در ایشان را اذیت کنند اما دخترش فاطمه را سیلی
بصورتش بزنند در میان کوچه عمر برسد با پای نحسش بفاطمه بزند
فرزندها برحبله ثم لطمها بیرا از دست سیلی بصورت دختر پیغمبر زد محسن
سقط کند و بهمین ضربت از دار دنیا رحلت کند اگر پیغمبر بدختر
پیغمبر ای اذیت را نمیرسانید آن عمر امر میکرد و تازیانه بر بدن
نمیزدند در بدنش از ضرب تازیانه سیاه شود چنانکه فاطمه نوعروس میگوید
قد اسود متنها من الضرب پیغمبر میفرماید ای لشکر اطفال شیرخوار مکشید
یا رسول الله اگر بودی میدیدی که علی اصغر شیرخواره در مثل مرغ سر کنده
در روی پدر از شدت تیر حرمله چگونه جان میداد پیغمبر میفرماید
مردم نخل و درخت را قطع مکنید جان عالم بفدایت یا رسول الله

بنود بیه بعینی در نخل قامت جوانانت در همه طرف مثال بودند جلوه

در بازار در آفتاده یا رسول الله و ما قطعت نشر اوراق موردات الخدود

بر قمعت اصول نخیل موزونات القدود مثل نخل قامت عباس و سرو

قد با استقامت علی اکبر در همه قلم قلم بر خاک زمین فتادند یا ابتاه

یا رسول الله در حین منسوی در خانه و بنات ایشان را فراق کشیدند یا لیت

میدیدی در وقتی در لشکر ملک کنان عرصه زنان بخیمه زنان رسیدند برادران

فارخوا العنان الجدران و شنوا الغارة علی بیوت النسوان فسلبوا

و المقانع والسیاط والرماح از بعضی گوشواره کشیدند از بعضی [illegible]

[illegible] الخیم غارت کنید خیمه را دلسوزانید خیمه را حمید بن مسلم

زنی از زنان بکر بن وائل این همهمه و غوغاء را دید در لشکر عمر سعد بود [illegible]

ای زنهار چه شمیه [illegible] ای دختران ده ساله و سه ساله [illegible]

دست [illegible] اعراب [illegible] پراکنده شدند زنها و اطفال را [illegible]

تازیانه میزدند گریه [illegible] زنها [illegible]

رفت در میان خیمه خودش فاخذت سیفا شمشیر کشید بیرون فریاد

کرد یا آل بکر بن وائل استلب بنات رسول الله ای آل بکر بن وائل

بایستید نظر کنید دختران پیغمبر را برهنه کنند عجبا المعشر یزید

یزیدون [illegible] الف لیس فیهم حد رشید فلیتهم کلهم العدوات الوثنیات

فیعفون

یشفقون مع النسوة الهاشمیات والمحجبات العلویات و یحمونها حمایة

الاعراب للمستغیثات العربیات و بمحاصت [illegible] خلاصه موجودات

و شد قصیده [illegible] وداع کرد یاران را در رجعت کرد [illegible]

جعفر بن ابی طالب و عبدالله رواحه و زید بن حارثه از پیش لشکر

علم پیغمبر را بدست گرفته روانه بعده ساروا امام المؤمنین کانهم طود

یقودهم الازهر المشبب اذ [illegible] جعفر دلوانه قدام اولهم و نعم [illegible]

حتی تقوضت الصفوف وجعفر حیث التقی جمع القواه مجدل فتغیر القمر

المنیر لفقده والشمس قد کسفت وکادت تأفل قوم علا بنیانهم من هاشم

فرع اشم و سؤدد لم ینتقل قوم بهم عصم الاله عباده و علیهم نزل الکتاب المنزل

واقدی گوید مسلمان می آمدند تا اینکه بوادی القری رسیدند چند روزی در آنجا مکث

کردند تا اینکه بزمین موته رسیدند خبر از برای جعفر و اصحاب پیغمبر صلعم دادند که قیصر

ملک روم لشکر کشیده بر سر آب بلقاء [illegible] صد هزار لشکر تمام

[illegible] از لخم از جذام از بکر از بهرا و سه هزار نفر با صد هزار [illegible]

طاقت [illegible] را با همه [illegible] و صلابت

که اوست [illegible] شیر ژیان را به [illegible]

لشکر اسلام در آن سرزمین ماندند مشاوره و محاوره در امر خود میکردند
تا آنکه رای ایشان بر این قرار گرفت در جهه [?] رسول صلعم بنویسیم و آنسرور را
اخبار رسیده نمائیم یا اینکه ما از همین مقام مراجعت کنیم یا آنکه لشکریان ما را
زیاد کنند پس شجاع غضنفر جناب جعفر با عبدالله رواحه گفتند ای مردم و الله
ما کنا نقاتل الناس بکثرة عدة ولا کثرة خیل الا بهذا الدین الذی اکرمنا
الله به قسم بخدا ما نیامدیم با کثرت لشکر و عدت عسکر با اینقوم جنگ کنیم
ما بقوت دین و ایمان در آن حزب الله هم الغالبون با دشمن جدال و قتال مینمائیم
جنگ میکنیم یا اینکه مظفر و منصور میگردیم و یا آنکه فائز میشویم بدرجه رفیعه شهادت
با قوان [?] رسول خدا ملحق میشویم در روضه جنان لشکر را بکلمات عرق غیرت
و غضب ایشان بجنبش آمد مغفر بر سر گذاردند و جوشن حرب آلات پوشیدند
ساخته کار آراسته کارزار گشتند آمدند با آن قلیل جمعیت در مقابل لشکر روم
صف بستند مثل سد سکندر در مقام خود ایستادند و لشکر از بسیاری هم [?]
متعجب شدند در میمنه عبدالله رواحه در میسره زید بن حارثه در قلب لشکر
جناب جعفر قرار گرفت   وکنا نری فی جعفر من محمد وقارا و امر
حازما حین یامر   وما زال فی الاسلام من آل هاشم   دعائم صدق لا ترام

ومفخر

ومفخر   هم جبل الاسلام والناس حولهم   رضام الی طود یطول و یقهر
بها لیل منهم جعفر وابن امه   علی ومنهم احمد المتخیر   و حمزة والعباس منهم
ومنهم   عقیل وماء العود من حیث یعصر   بهم اولیاء الله انزل حکمه
علیهم وفیهم الکتاب المطهر   راوی گوید ~~من در جنگ موته~~ [illegible]
هر قبیله نیز یکصد هزار لشکر خود را آراسته میمنه و میسره قلب و جناح
را آراسته   راوی گوید من در جنگ موته حاضر بودم و قشون لشکر مسلمانان را
دیدار کردم در صفوف خود را آراسته که چنین سپاهی ندیدم از کثرت لشکر
و عدت سلاح ایشان رأینا ما لا قبل لنا به من العدد والسلاح والکراع
والدیباج والحریر والذهب فبرق البصر در همه لباسها حریر و دیباج
پوشیده مغافر و زره از طلا در بر [?] و از مشاهده آنها چشمها را
خیره مینمود ثابت ارقم بمن گفت مالک یا ابا هریره کانک تری جموعا کثیرة
چه شد ترا ای ابو هریره لشکر را بسیار می‌بینی گفتم آری گفت مگر در جنگ
بدر نبودی در لشکر پیغمبر کم بود و عسکر دشمن بسیار الا مظفر شدیم کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة   مجملا از طرفین طبل جنگ کوفتند فالتقی
القوم دو لشکر از جا حرکت کردند فاخذ اللواء عبدالله رواحه

از عقب عبدالله رواحه جان نثیره زید بن حارثه جناب جعفر از لشکر
بهم برکشیده از دور دیده سپاه چک چاک خنجر در آمد بماه فارسان
مضمار جلادت سپرها در سر کشیدند شمشیر نازک شگاف از غلاف
برکشیدند سنان شیرژیان در بر کله آهوان قصد بر دشمنان تاخته
سرها چون گوی و خونها چون جوی روان ساخته عبدالله رواحه علم
را بیک دست بدست دیگر شمشیر آتشبار کشید ~~[illegible]~~ کشید از دامن
زچاک غلاف هر تیغ از انگشت نهان تاف جنگی نمایان نمود
پس از کفار را بدار البوار فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید
چشم از زندگانی دنیا پوشید جعفر طیار خود را رسانید علم را برداشت
حرکت داد و صیحه کشید تزلزل در ارکان کفر افتاد تو گفتی در صفحه
دشت کین خدنگ بالنده بر پشت زین سنان بر کفش رمح بر راست
رخش بر فلک قرص بضیاست خدنگش بنقشه کهکشان زر بالبرزال
بسوی کمر حمله نمود جمعی را کشت و بخاک و خون غلتید نه آخر جعفر بن ابی طالب
برادر اسدالله الغالب است ما دام قائم سیفه فی کفه فقام البطل فیه قیام
فلسانه و جنانه و سنانه کلا لهی بدل الحسام حسام جنگ عظیم در پیوست

در چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت هباء منثورا آهنگ هوا کرد
از کثرت گرد غبار آفتاب جهانتاب در نقاب غبرا مستور گشت لمعان تیر سنان
فرس رند کانه پر د جوان را می سوخت جناب جعفر چون اسد غضبان بهای جالت حمله میکرد
دلیلی چه خجر زبونی کند شغالی بسری فرو کند در آمد یکی رومی بر کزند بزد تیغ
دستش را در فکند ~~علم را جعفر بر زمین کوبید با دست دیگر شمشیر کشید~~ در قتال
کوشید علم را بدست دیگر گرفت اگر دل بسوزد اگر زبرای برادر حیدر جای حیدر
سزاوار یک دست علمدار دست دیگرش افتاده خون مثل فواره جاری است
دست دیگرش نیز بیفتادند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از اردوی غضب
ضربتی بر آن عالی افکند و لب زد که ای برادر چه قدر شبیه است علمدار صحرای کربلا
انجام وقتیکه دست راستش را قطع کرد علم را بدست چپ گرفت عوض دست چپ را هم قطع
کرد علم را باد ست رفت مقصود عباس از وقت دیگر علمدار [illegible]
برسنه [illegible] بار دیگر تیر [illegible] آب بناید [illegible]
آب [illegible] در حقیقت آب روی عباس بود [illegible] فرمود عباس دیگر
بکه [illegible] سیر [illegible] ده [illegible]
[illegible] یا علی یا غیره برادرت را [illegible]
راوی کا [illegible] صحرای کربلا [illegible] عباس [illegible]

راگرفتند بدن نازنین را پاره پاره کردند فرمودند فرق میان این دو علمدار این بود

در بدن جعفر را وقتیکه شمرده بیجاه و زخم بیشتر نبود ولی بدن باب الحوائج عباس علی

قطعه قطعه بود راو چنین دفتر دار میگوید بمحاذرای امیر و با چهار نفر بر کشته عباس

آمدیم خواستیم تنه او جه اعضای بنمایانیم مکر زر شمرد هم حساب از دست ما رفت بدن مثل گوشت

کوبیده قطعه قطعه بود وقتیکه جعفر در موته با لشکر کفر جنگ میکرد پیغمبر بمنبر رفته

اصحاب در بار من جمع شده امیر المومنین هم مشرف بود در وقت پیغمبر حضور یاران

زمینها را است نمود در فع حجاب از نظر حضرت حجاب برداشته شد موکه موته دیده از طلعت

همه را با اصحاب خبر داد اصحاب مانوس بسیار دلالت بیشمار بعلاقه بخصوص جعفر کرار

بگریه کشته شد جعفر طیار خلوند آنها از دیده ها مثل باران بهار بود در تکلم شد تا

لذرخت پیغمبر دستها بدرگاه الله بلند کرد خدایا این عموی مرا از اصحاب

اصحاب عرض کرد یا رسول الله سبب وحشت و اضطراب شما چیست برادرم جعفر دیگر

جوشن کرده بسیار نمود و جمعه کفار با نیزهای خود بدن جعفر را بلند کردند

بروی هوا افکنده داشتند و ملکها افتاده درهمان ساعت دو بال بجعفر بخشید

تا از سر نیزهای کافران پرواز نمود بروضه فردوس رسید و از جنت دراو را

جعفر طیار می‌گفتند چنانچه بعضی ها روز عاشورا که اشعار عبادی می‌فرمایند

و فاطم آمد سلام اخذ و عمو دو کنبا حالی جعفر خدایا بمنبر ...

بدن جعفر را بر روی نیزه ها بیجا کربلای قتلگاه در لشکر عمور او سر کلبدور را بالای نیزه ... بلند

[illegible] الرحمن الرحیم

و من از اوقات [illegible] [illegible] در سنه [illegible] الهجرت

حارث بن [illegible] از وی [illegible]

هرکس با دوم خیلی سیم زر کابیسم و زر کیسش تا کی تمام آوردان زربار دهم بهای خلعت
خسروانی دهم البته البته لازم است هر باید عازم جنگ شد مردم را ترغیب و تحریص
بر جنگ نمود از منبر بر آمد به بارگاه خود رفت نکاح کرد از آن عطا ساز کرد سر بودی
درهم باز کرد عطای و بهای گوهر و سیوف نیکیک گرفته اوسطا لشکریان دلو
شیره داد کمند و کمان ترکش تیر داد سیاه را زره داد و خفتان خود بهای تازی اسب
و رسی عمود بعض را درهم و دینار داد در بدر الاسب و ادوات حرب طبل و حرب بکوفت و از
دو دانه گرچه نه بود بیرون لشکر کوس با کره نای درفش و درفشان تیغ و درای برادران
سپاه علمهای رنگ رنگ سفید و سیاه را در کنده و از خانه بیرون آمدم از هیچ جا خبر نداشتم
دیدم در دکه و بازارها بسته شده ~~...~~ و لیکن جمعیت مردم بلغو و در بین زن و اطفال اختر
بوم و برزن پر از مردمست سواره پیاده مکمل مسلح گشته سرداران سپاهیان بهم جنگ بود
و گردش در آنجا میر هر متعجب بودم تا بازار صرافان سپاهان رسیدم دیدم دلبسته شده
جوفه کوچه ~~...~~ افتاد بسر مردم کوفه ایستاده در راه عبید مرور بر لبه سینه حرب گرد میکردند
پا برون ... گرفته بر سرها چو بالا رفته هر یک شمشیر نیزه خنجر بدست گرفته
میر ... رایان ... از قوم آزاد خواهش ... کردم در ... میر ... متعجبانه ...
... در ... فارس فرزع کرده بر امیر المومنین یزید گفتم نامش حسین
گفته حسین فرزند فاطمه است گفتم وای بر تو حسین فرزند فاطمه ... گفته است و ...
کرد جمعیت ... اسباب ... در دکانها دیگر چیزی ... لعنه الله علیه
که گفته ... ایم ... بردیم ... الحکم از عجم ... علیهم السلام
و للکفاره و ... بر ... دامنها پر از اشک ... نمایید
کمک بار ... بنمایید

در روز دوم محرم ... حضرت شاه امام الامه و کاشف الغمه حسین ابن علی علیه السلام
حرّ بن یزید ریاحی نامه به عبید الله زیاد نوشت و او را اخبار داد و رسیدن حسین ابن علی علیه السلام
را در آن نامه درج کرد در آنکه حسین شاه ولایت با سرفرازان لطف دیار دلیران کاری
مردان جنگ در این بیابان پنجه در یزید پلنگ کشیده لشکر عرب بلا
باز دارد بلا همه دشت یکسر سیاه در فش بهای خیمه سرخ و کبود و بنفش ... نیزه دار رسا تر کرد
نیستان ... در آن فرزند شریعه که به مومنان ... امیر ... ابن
زحیر و خیمه ... غزالان ... ندیده ... خبر ... الله
و لیکن ... ایشان ... در این کار ... فرمان چه دهم نامه عبید الله ... رسید
کاغذی نوشت یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا و قد کتب الی امیر المومنین یزید ان
لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخبیر ... خبر رسیدن
و الا امیر المومنین یزید نوشته ... نکرده سر ... الی
... یزید ... این نامه را نوشت ... فرستاد ... گفت ... در
شهر ... مسجد جامع مجتمع ... از دحام ... انام ... عبید الله الاول
پس ... مردم ... مسجد ... بر آمد و ... زبان را ... بود
... در جامه ... بجای ... گفت ... قال ایها الناس ... ابلوتم
آل ابی سفیان ... آل ابی سفیان را ... درهم و دینار
... عطا ... بر انفاقات ... بود
انیک ... امیر المومنین یزید ... بر شاه ... والسلام ...
او نمایید ... سرهام ... ده ... نوشته ... بارگشم
و حجة ... آثار ... نمی ... سیر ... دم ... گردید ... او ... کی

ای روزگار اف بر تو باد یزیدی رسمی تیغ کشیده حسینی ز شاهی کرنیاه [illegible]
تا دقیقه که چراغ عمرم زیاده [illegible] عشر و [illegible] ارتشی رسی بر دوری [illegible]
اوقات دیگر [illegible] والعوده فی فقر الغربان و [illegible]
والکتب [illegible] و فی المف [illegible] والدولة فی الخیام [illegible]
بوفور [illegible] الکتب بار ای عرضه

روز سوم عاشورا روز ورود عمر بن سعد است بزمین کربلا با آن همه لشکر چرا از خونخواره که این ناپاک
سردار این همه سپاه بود بعد از زدن خیمه و برپا نمودن خرگاه … خیمه بزرگ … هر فوج در پیش
هر قبیله دور خیمه سالار کوفه جمع شدند عمر بد اختر از خیمه بیرون آمد بر نیزه اش تکیه داده با گرد
و بزرگان سپاه تعارف نمود … و گرد دلبر … قیس که یکی از ابطال رجال بود و ارادل
در حیطه فرمان آن بی ایمان بود گفت ای عروه این خیمه سبز در مابین خیمه حسین بن علی است
برو نزدیک آن خیمه بپرس که از برای چه کار از بطحا و یثرب بانجا گذار نمودی تو مرد حجازی
حجازی نسب چه خواهی از ملک عراق عجم عروه بن قیس سر خجالت بزیر انداخت زیرا که او هم
نامه نویسندگان که بنزد شاه شهیدان آمده بود آن کافردل سیاه حیا از روی …
کم سیاه … گمراهی ببین چشم اعتبار باز کن در مقابل جهنم نار برای چه ابرار که خلق کرده
در بدایت امر کوفه بمیرد حجالت از زد بر و شدن دل او و لی در روز عاشورا
پرده آزرم حیا را پاره کردند بدن نازنین سبط پیغمبر از شمشیر و خنجر پاره پاره قطعه قطعه کرده
بالجمله چون عمر سعد دید که این کار از دست عروه بر نمی آید و دیگر … دیگر کرد
بهر که گفت کسی سبقت ننمود الا یک ناپاک پست فطرت شریر که اسمش عبدالله بن … بود
بود در تهور و جلادت بی عدیل بود در میان آن انجمن فریاد کرد ای امیر این کار کار …
من … ساز روم من بخرگاه شاه حجاز ما دامیکه دستم … این شمشیر است
از احدی … فرمان تو … ندارم … باز … چشم …
اگر بگوئی بروم سر حسین بن علی بیاورم می آورم در خیمه گاه حسین صدای شور … مسلم
عمر گفت آفرین است جزاک الله … میخواهم در … وقت …
حضرت … من نفرستم … امیر مومنان … اما بپرس که … در
جه … عراق از برای چیست مقصود شما از آمدن … عبدالله …
تیغ آبدار

تیغ آبدار بر کمر بست مانند دیو نرشد بدرگاه خسرو ارجمند روان شد در خیمه ام … حب …
امام علیه السلام آمد مانند رعد بهاری فریاد … امام حسین را طلبید … آل عبا …
بوی خنده یاران … ابو ثمامه که در اخلاص تمام بود
خدمت امام عرض کرد یابن رسول الله من میشناسم او را بدترین خلق روی زمین است
دلیر است و مع ذلک … از دل سنگ خار … این عبدالله … شعبی
حضرت فرمود … ابو ثمامه … سر راه او … فرمود
ای شاه … سپاه … گفت میخواهم وارد این بارگاه شوم با پسر زهرا … دارم
ابو ثمامه فرمود پس شمشیرت را از کمر باز کن آنوقت رو ببارگاه پادشاه حجاز …
عبدالله گفت انکار نکنم … شما از … بیم … دارید … فرستاده … سعدم
پیغامی دارم بیایم بنزدیک شاه حجاز پیام بگویم … سرفراز اگر بشنود …
و گر نشنود … ابو ثمامه فرمود که … کار …
فرق میان … اگر میخواهی با شمشیر وارد بارگاه شاه حجاز شوی من
دست بقبضه شمشیر تو میگذارم آنوقت وارد بارگاه شو خنده کرد گفت …
… قبضه این شمشیر … ابو ثمامه … پیغامت را بگو می برم …
مالک رقاب برم و جواب بگیرم و بیاورم والله ای فاجر نابکار …
راه بدربار شهریار خود نمیدهم عبدالله گفت منهم پیغام خود را بغیر از حسین بن علی نمیگویم
حق دارند … ابو ثمامه فرمود … نابکار …
کافر مرد و ترسا و جهود به بیت الله الحرام … امام …
… میکردم گفت برو بجهنم برگشت حکایت را … عمر سعد بازگفت
عمر آشفته شد … خیمه … از دوستان … مصطفی …
بود عمر … از دل … گفت … بدرگاه شاه حجاز

چون رزم ساز نینوی از جانب جیرپور که از برای او از یثرب بعراق عرب قدم رنجه داشت
جواب بگیر و برگرد میان زار کس را بگفتار سرد فرزند با آهستگی بر در بارگاه رسید
هنگامیکه مقابل لشکر شاه شهیدان گشت باواز بلند گفت سلام بر فرزند خیر الانام
جگر زاده دختر مصطفی فروغ دل جان شیر خدا از لشکر امام جواب سلامش دادند
حضرت پرسید این کیست عرض کردند مرد درستی با عقل با ادراک عمر بن خالد
جز اینکه در لشکر عمر سعد لعین حضرت فرمود مقصود چیست زهیر بن قین
فرمود مراد تو چیست عرض کرد خدمت حضرت پیغامی دارم گفت بیا بگو
انحضرت خدمت امام بیای عرض کرد بچشم تیغ لشکر باز کرد رو ببارگاه پادشاه
حجاز گرفت درگاه شه دید پر انجمن دلیران شیران لشکر شکن ستاده جلا برگرد شه
ببالا سرو ... شه اندر میان بارخ پر ز نور چو بر چرخ چارم درخشنده هور
یکی ... چه ... چه ... نشسته بجای گزیده سپاه
بنیزه ... بارگاه همه تشنه اندر ... ستاده لبان ... اگر بار ... کرده
نبود ... اشک ... تنگ ... اندر میان کرای ...
بود ... فرزند ... وارد شد چشمش بر جمال نورانی ... افتاد
خود را بر قدمهای نازنین انحضرت انداخت صورت بر کف پای انحضرت گذارد
اب ... من فاک ... صورت بر کف پای ... میگذارد
سر بر نمیداشت ... عرض ... حضرت فرمود ای مرد چه پیغام داری عرض کرد که ای ماه حرم
داری ... از ... قدم با ... حضرت
فرمود بگو نامه ... مرا ... نوشته از کعبه ... خواسته چه ... گفته
... عرض کرد ...
... نار ... ار

هو الله تعالی

آسمان ساخت در آفاق یک سور چه سور که از آن سور شد اطراف
ممالک سرور حبذا سور سروری که اگر دیگری خانه زهره بود
برجی از آن عالم سور اجتماع بیت معین قمری را با شمس اتصالی است
مقرر ملکی را با حور شاه لولاک فلک مرتبه احمد و را بهم
سیرت محمود محامد مذکور دری از این گوهر به گلبارش آورد که چنین
در نتوان یافت در اطراف دهور علمای اخیار و فضلای اخیار
اصحاب حدیث و ارباب خبر چنین نوشته‌اند که چهار زن بودند
که محبت چهار پیغمبر را در دل گرفتند بانواع شرف مشرف و بالتمام
افتخار مفتخر و سرافراز گردیدند یکی از آنها آسیه بنت مزاحم زوجه
فرعون بود که محبت کلیم الله موسی بن عمران را دارا شد و آنحضرت را
دو مرتبه از کشته شدن نجات داد و بدین جهت در نیکوئی خلوص
و در صدق ارادت اختصاص یافت دیگری بلقیس بود که محبت
حضرت سلیمان را در کانون سینه گرفت بدینجهت همخوابه شایان
رسالت و پیغمبری شد دیگری زلیخا بود که محبت یوسف بن یعقوب را
دلدار شد کارش بمقامی کشید که در خلق [illegible] حالش در قرآن
از جمله خاتم پیغمبران بیان فرمود چهارم خدیجه بنت خویلد بود
که محبت خاتم پیغمبران داشت شیرینی محبتش در عروق
و در عصفا

و در عصفا [illegible] جاری گردید بحدی که تمام آنچه که با وی متعلق بود از مال و جان
در راه جانان انفاق کرد کمال جود کرد بذل موجود نمود که پیغمبر در
باره وی فرمود هرگاه مال خدیجه نبودی دین اسلام قوام نمیگرفت
مالی وافر داشت سامانی بیکران عمالش تجارتش در بلاد و امصار تجارت
میکردند منفعتش را از برای وی می آوردند ابوطالب سفر از برای خدیجه بشام
رفت رسول اکرم نیز یک سفر برسم تجارت به شام رفت منفعت کرد
مراجعت نمود خدیجه انتظار مقدم [illegible] پیغمبر میکشید که از شام مراجعت
کند دست دلش را بدامان خاتم پیغمبران برساند [illegible]
از سفر شام مراجعت فرمود بخانه خدیجه آمد خدیجه [illegible]
[illegible] زبان از تعریف و توصیفش قاصر است [illegible]

مینا خانم

ستاره و مه آویخت در شب [illegible]
قرار گرفت خورشید فروزانش در مه ظلمت و از آتش [illegible]
سرچشمه حیوان گوئی پری [illegible] گوئی ملکی که
بصورت انسان کس [illegible] ندیده است [illegible]
بگیرد دل [illegible] این سبزه [illegible] از گلشن فردوس
این لاله [illegible] خدیجه [illegible]
با خاک [illegible] بی قرار و اختیار عشق [illegible]

بصحرای دلش سودا فگند نور بر سویدای دلش   اول قدم از پیش بشد یار دلش
دل رفت نشست عشق بر جای دلش   فاستمطرت لؤلؤا من نرجس وسقت
وردا وعضت على العناب بالبرد   لولوء از نرگس فرو بارید گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد   با هزار عجز و التماس زاری
عرض کرد روحی فداک ای صنم الضحی لقب   ای آشوب ترک و نور عجم
فتنه عرب   تا زلف تو شب است و رخت آفتاب چاشت
والشمس والضحی آیت سزاوار رخت   ای لب لعل کرم خواهش
کنیز تو خدیجه گفت مرا خواهش آن کنی از پدرم خویلد را در [illegible]
تو کنیز کنم و خدمتکار آستانه عرش نشان تو نمایم   اگر بود
از تو مال منال خواست می حاضرم آنچه دارم میدهم جز آستان
تو دم در جهان پناهی نیست   سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
وا ثمه ما هبت نسیم الشمال   الا تذکرت لیالی الوصال
عرق از جبین مبین مستینی خاتم النبیین جاری گردید سر بزیر انداخت
خدیجه عرض کرد یا ابن عم بموی نازنینت و بجان شریفت قسم
انتها از روی مزاح و دلجوئی نفسم امید خواهیم هست بندگی تمام
بهوای سلطنت هست خدمت بکنیم   الوله با رخسار را فرد [illegible]
از جا برخواست عموهای گرامیش بخواهش آن خواستگاری بخانه خویلد

بانو

با شوکت تمام و ابهت مالاکلام وقت ورود در خانه خویلد شدند
صحبت داشته خویلد پرسید فی الخاطب و فی المخطوبه   ابوطالب عرض کرد
حمزه و محمد اما الخاطب مهر سپهر جلال اختر برج کمال و جمال
بدر قدر بها اوج موج سخا گوهر شکوه فضل امید مبلغ
مکتب ادب عندلیب گلشن عرب ماه یثرب و حرم شمع
جمع امم ماه آسمان جلالت خورشید سپهر رسالت جمشید
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج
ناسوت محمد عربی قهرمان روز حساب   دلطف و قهرش
میزان جنت و نار است   و اما المخطوبه در عروس باشد
کریمه تو مسماة بخدیجه است   خویلد بعد از شنیدن این سخنان
افسرده گشت و چرا باید دختر مرا محمد یتیم خواستگار شد
ولی جوابی نگفت اللّٰه اکبر گفت خدیجه خودش زن
عاقله و کامله بالغه اختیار او با خودش هست با وی نیست
حمزه و عباس [illegible] دختر [illegible] بر آنجان نازنین اندا [illegible]
عضب [illegible] از جا حرکت کردند گفتند ای خویلد [illegible]
جمال [illegible] محمد [illegible] ماه فرومانده [illegible]
سروز [illegible] باعتدال محمد   در [illegible] فاستقم قدم نهاده سرور [illegible]

باعتدال محمد

زهی شرف و شهامت فخر تو را باشد چنین بزرگوار عالمقداری دختر تو را
خواستگار باشد حالی که اینگونه جواب دلاور باشد که اگر یک روز
بر دل ما باقی باشد با تو ملاقات عبدالمطلب خواهم عفو این را گفت
از مجلس بیرون آمد کنیزی که داشت خدیجه در پشت پرده نشسته
از سخن گفتن ایشان مطلع گشته بود برای خدیجه خبر آورد و بدرستی
والدهای عبدالمطلب را جواب داد خدیجه از این خبر محنت اثر
غمگین گشت فرمان داد تا بروند عموی وی ورقه بن نوفل را
بطلبید و بیاورد رفتند آوردند ورقه در صدر مجلس نشانید
ما [illegible] حضرت از رسیش حاضر کرد خود در کنجی نشست زانوی غم
در بغل گرفت چیزی نگفت ورقه گفت یا خدیجه غمت مباد
گزندت مباد درد مباد وجود نازکت آزرده گزندت مباد چرا
غمگینی شنیده ام امروز تو را خواستگاری کرده است پیشتر از این
هم تو را خواستگاری میکرد خدیجه گفت یا عمو گواهی میدهم که دیگران
از ابنای عرب ساده کسی اما از آن کسی محمد عربی دلم ورقه
اطلاع کامل بر احوال پیغمبر داشت کتب سماوی را خوانده
بود توریت دیده بود انجیل خوانده بود صحف و زبور مطالعه نموده بود
از همه کتب و رسایل احوال و خصایل اوصاف و شمایل
پیغمبر را فهمیده بود چنانچه بنهایت کمال رسالت داشت
دقا

وقتی که از خدیجه شنید محمد عربی دارد گفت یا خدیجه محمد عیب دارد
بشنو تا عیوب آنش را از برای تو ذکر کنم اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل
و خلقه عظیم و جوده جسیم خدیجه گفت ذکر خیرش مکن عیبش را
بیان کن ورقه گفت یا خدیجه وجهه اقمر و جبینه ازهر و لفظه اشجع والشهد د اسکر
اذا امشی کالبدر بل هو والله انور خدیجه گفت العمو ذکر خیرش
عوض عیبش را بیان کن گفت یا خدیجه مخلوق فی الحسن الشامخ
والحسب الباذخ هو احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة لا بالطویل الشاهق
ولا بالقصیر اللاصق لقد علمت کل القبایل والملل بان حبیب الله اکرمهم طلبا
محمد بن ذبیح الله نسل خلیل الله نسل صفی الله ذو النسیم روح و روح
و ریحان و راحه باکمل الخلق والخلق والاحسان والکرم بچه صد کنم میدهم بزبان
صفت خصال محمدی هزار گفته در اکثر سخن از کمال محمدی بلیغ [illegible]
بکمال اکم خدیجه ای خدیجه عبدالمطلب را از برای تو انجام شنیدم
خدیجه دست بدامانش انداخت التماس نمود که درین امر در صدد انجام
بر آید ورقه از جا برخاست روانه خانه خویلد شد در حضوری
نشست سخنان بسیار گفت تهدیدات بسیار کرد گفت مگر نشنیدید
از آن اسد الهجوم و قضاء محتوم و شیر تیز ادعیه عبدالمطلب عباس و حمزه

اگر اینها لب دور بمردن شان باقی مانده باشد باد بلا فی
خواهند کرد انقدر سخن گفت که خویلد اترس واهمه گرفت
گفت اختیار خدیجه با قست ورقه از جا برخواست در
شعاب مکه با علی الندا فریاد کرد ایها الناس اگاه باشید
خویلد کریمه ای را که مسماه بخدیجه است بمحمد بن عبدالله داد
مردم همه شنیدند این شهر پر از حدیث آن روز نکوست
دلهای جهانیان همه بسته اوست خبر بخدیجه رسید یک دست
لباس حلو کانه که میسره غلامش از شام آورده بود برای
ورقه پوشانید انوقت مشغول تهیه وتدارک عروسی شد
مجلسی میفرماید که شش ماه مشغول تدارک بود عمارت را
کرده منظوی بغرفه های عالی و رواقهای متعالی و طاقهای مطور
مطوس که جفت طاق موش بود مجلس آراسته کرده خورشید
گیتی نورد با انکه سالها در گرد جهان گردیده شبیه اوندیده
چون مجلس بهشت جانپرور اهل آن مجلس صاحب افسر عبارت
کتاب مستطاب ریاض الاحزان مرحوم مغفور علیین آشیان ملا محمد
احمد ملا محمد حسن قزوینی اکرم الله مقامه است که میفرماید وقد
زینته

وقد زینته باهی نفتهی الزینه والفرش الابریشمیه والدیباجیه
والستور الزبرجدیه وغیرها والمنسوجات الموصلیات
المطرزات بالوان المختلفات وعلا صدر المجلس سریره
المذهب المرصع بالدرر وانواع الجواهر کالزبرجد الاخضر والیاقوت
الاصفر واللئالی والمرجان بحیث یتلالو ساحات الایوان
مفروشا بالدیباج الرومی والتستری والسندس والعبقری
فارسی گوکرچه تازی خوشتر است فرشهای کشمیری که فر و شکوه آن
در فصل ربیع فر و شکوه دشت را پایمال خجلت ساخته و بهارستان
خلد در پیش بهارباقش از شرمساری رنگ خجلت باخته یازده
تخت از برای یازده اولاد عبدالمطلب نهاد تخت بزرگ بر بالا
از برای خاتم پیغمبران تخت طاوس که در دری های آن رنگ رنگ
آبنوس بود گذاشت بر بالای آن کرسی قرار داد بزمی جنت زینت
آراست که در صفای صفا ران بهشت هشت در بشد حیرت
بود مجلس آراسته گشت اکابر و اصاغر صنادید و بزرگان سادات
قریش همه در مجلس حاضر گشتند انتظار مقدم خدیجه کبری میکشیدند

که یکمرتبه حمزه و عباس شاهر الاسیاف شمشیرها کشیده داخل شدند از در
مجلس وارد گشتند فریاد کردند یا آل غالب یا آل غالب یا ذوی
العشایر و یا ارباب الاقتدار و اهل الاعتبار آرام بگیرید
مؤدب باشید صاحب زمان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان تشریف فرما شود دیدند خاتم پیغمبران
با روی نورانی و رخسار شعشعانی مانند ازغره غزالی
و عارض زیبائی تتق میکشید لمعه بلمعه بجانب آسمان میرود
و هو متعمم بعمامه سوداء یلوح نور وجهه فی افق الجبین
تشریف فرما شد با هزار تمکین و وقار و تسکین قرار بر بالای
تخت نشست هزار جنت در یک تو حشر مدغم
هزار دوزخ در یک تعرضش مدغم با یکجهان سعادت
جبرئیل خادمش با یک فلک ارادت میکائیل برده‌اش
و لعمر با کمک نشین ملک جهان جان در تو شاه تخت
لعمرک در عشقبازان دل شان فسیرد بغیر تو تمسک از رخ
نیکوان

نیکوان همه دیده ام زنبان حدیث شنیده ام دلکش تر تو
گزیده ام در مراسم عقد و عروسی ابوطالب عم مکرم پیغمبر
از جا برخاست خطبه عقد خواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
الذی شرفنا و فضلنا من سلاله ابراهیم الخلیل الی بیت چهار ارکان
بیست چهار غلام بیست چهار کنیز عقد زوجیت بست
و نشست آنوقت جوانان کودکان آغاز کشیدن طعام کردند
طعامهای رنگارنگ شیرینیها گوناگون بعقد آوردند مجلس
حاضر کردند در زبان از تعریفش قاصر است خلایق و طوایف
انام از آنکه طعام فارغ گردیدند زنان دیگر طعام در کاسه‌ها
ریختند و بردند تا هفت روز همین سیاق اتفاق افتاد
روز هفتم وقت غروب آفتاب چه از نکاح گردد عروس سپهر
بخلوت گرایید نهفت چو عنبر را اندود روی زیبی زنگی شد
دل ناف آهوی چینی فلک دامی خیمه بالا کشند ملک برای تماشا کشید
عطارد سطرلاب دیدن گرفت یکصد ساعت زندگی بنیاد خت
تا هفتمین بارگاه زنهار در آن جشن کیوان کلاه پراکنده انجم بر اطراف مه

چراغان شد این ستون بارگه تمام وزرات حکمات از اطراف
دا کنافت از برای عروسی آن نبیره عبد مناف خوشحال گردیدند
بنا ء علیه اولا قمر که خدای خانه بهره نهر است مشغول چراغانه عطارد
قلم بدست گرفت خطبه مینوشت ناهید خنک مینواخت
خورشید نغمه طرب گرم کرده درخور بود بهرام بر بسم غلامان خدمت
بجا می آورد مشتری بجامه زرین علاقه و در اعراف نور سرور برا
نهفت دلهر مجلس آرای السیاده کواکب سحابی لشکر ابر
بر کمر بسته با سبوی شفق از خم عنبار سپهر تشنگان مجلس را آب میداد
عوا صلای سرور لب گشاد عیش در میداد زبانا زبان بر ترانه
میگشاد رأس سر بر آسمان میسود ذنب عقده از دل میگشود
مقدم و مؤخر از نجوم تماشائیان مقدم و مؤخر السیاده
بهر رود میزد مجره عود میسوخت کف الخضیب کف میزد
خلیده وی دف میزد با طیه ترتیب میساخت پروین عقد
مرتبت شاه المذبوح خودکشی میکرد ذات الکرسی
بر رفع کرند عین الکمال ایه الکرسی میخواندند میان خانه خدیجه را

چراغان

چراغان کردند شمعها و مشعلها و چراغها روشن کردند تخت پیغمبر
در وسط حیاط گذاردند آنحضرت نور از پیشانی تشعشعانی
پیغمبر میدرخشید از نور هم شمعها و مشعلها را فرو گذاشته بعد
زرجات تزئینات خدیجه را از زیور و زینت کردند تاج مکلل
با نواع جواهرات بر سرش گذاردند لباسهای زر و ابریشم بر بدنش
پوشانیدند دورش را گرفتند کف میزدند رجز میخواندند
می آوردند و میگویند جاء السرور مع الفرح و مضی النحوس مع الترح
بمحمد المبعوث فی الملا المفاوز والبطح خدیجه همینکه نزدیک پیغمبر می آید
چشمش بر جمال با کمال محمدی می آمد عقب عقب میرود و حالت میکند
بر میگردد جلوه دیگر می نماید لباس دیگر میپوشد تاج دیگر بهتر بر سر
میگذارد باز دورش را گرفتند زنها میگیرند ز و پیغمبر می آید پیغمبر
یک جلوه دیگر در آنجا خدیجه میکند از چشمها خیره و عقلها تیره
میگردد هفت مرتبه خدیجه از برای پیغمبر جلوه میکند هفت مرتبه
پیغمبر از برای خدیجه جلوه میکند قلم اینجا رسید و سر بشکست حالا
از شما دوستان از مردها و از زنان این عزاخانه سؤالی دارم

داستان این است که این یک عروسی بود در خانواده محمد آل محمد اتفاق افتاد

یک عروسی دیگر عروسی فاطمه زهرا با امیرالمؤمنین علیه السلام عروسی

دیگر اتفاق افتاده روز عاشورا عروسی یتیم امام حسن قاسم بن

حسن با دختر عموی خود فاطمه دختر امام حسین شما را بخدا قسم

عروس شدن داماد در میان حجله عروس جلب تشنه کشته گرسنه

بر خاک کشته و سیاه پوشیده باشد یا رب هیچ امیدی را تو

ناامید شما را بخدا رسم مگر نیست این است که عروس دختر

که از خانه پدر بخانه شوهر میبرند مرکبی می آورند آن دختر را

سوار میکنند در بابای سایه بخانه شوهر زود از برای عروسی

همراه اهل بیت [illegible] یک شتر لاغر لنگ برهنه سوارش کردند

جهیزیه [illegible] بالکت نیزه و تازیانه [illegible] پیش بردند

رسم است عروس را که بخانه شوهر می برند در جلوش شمع و مشعل

و چراغ میزنند با روشنائی بخانه شوهر رفته باشد از برای

عروسی همراه اهل بیت [illegible] بجای [illegible] سر نورانی را بر بالای

نیزه ها در جلو چشم عروس سر امام را بالای نیزه زدند

بعوض آنکه از برای عروس [illegible] گوشواره بیاورند گوشش را [illegible] علی [illegible] را

بردند

شما را بخدا قسم از اول آدم تا خاتم از خاتم تا انتها [illegible] نشان

دارید که عروس در میان حجله بنشیند و داماد باشد حالا

بیاید یک عمه دیگر بیاید بگوید [illegible] صدای ناله داماد بشنود

ای عمو تازه داماد است [illegible] امام علیه السلام به تعجیل بیاید

ببیند داماد در میان خاک و خون افتاده [illegible] میخواهد

سرش را ببرد ای جوان سیزده ساله قسم میدهم که [illegible]

بخدا یک ساعت صبر کنید یک مرتبه دیگر عمویم را ببینم تازه عروسم

هم چشم در راه است الی المصیبة التماس دعا دارم

ارادتمند میرزا حیدر واعظ قزوینی

سلمه الله دایای

آقا میرزا آقا جلد [illegible] از خاطر شریف نرود که اوقات

[illegible] باشما تندی خواهم کرد البته [illegible] مزه [illegible]

و [illegible]

[illegible] دارم

بر امام ...

اعوذ بالله

بسم الله الرحمن الرحیم

جوهر تیغ تو دیگر چگونه الماسی است که روز معرکه آتش است رجان را تبارک الله
ازان خدنگ کوه‌کوب تو که بر نطاق نهم چرخ سوده کوهان را پیش نیزه دهانش
زنگ نقش غرق نمونه‌ایست عجب برف باد باران را از جمله مستشهدین و مجاهدین
در رکاب مالک رقاب حضرت ختمی مآب عم مکرم آنسرور جناب حمزه بن عبد المطلب است
که در صفت شجاعت و جلادت موصوف و بسمت رشادت و شهامت معروف بود
وکان بطلا مجربا معروفا بین الشجعان ومعدودا بین الفرسان وکان اسد الله واسد الرسول
در غیرت و در کر صدای تکبیر بلند میکرد زنهای حامله بارها خود می انداختند نره شیر بیشه
دار ایمان بود و هم نهنگ هستی خوار بحر عرفان آن شیر بیشه هیجا در زد وکان علامة اسد الله
معروف است در معرکه احد جان شیرین را فدای ملک فرسای برادرزاده گرامی نموده جانها فدای
عم محمد که در احد جان را برای دین الهی نثار کرد وکان اسد هجوم وقضاء مختوم میدان
رزم را مجلس بزم می پنداشت و روز مصاف را شب زفاف تصور میکرد برق خشنده کوه
خنجر خشنده اش جان شیع آتشی در بحر بیناور گرفت تیغ او میغی است که باران او روی
زمین تا دو صد فرسنگ رنگ لالا احمر گرفت تیا بنبح داده دمه عادیه تغزی الی الارم
فراح ما زال بالهند مشتملا بالسیف ملتثما بالنقع ملتثم در بدایت حال در قدم در
معرکه قتال و جدال سکندر است در و به برادر یکدیگر می پوشید جبه در میان زره زیر تا به خون آن قرآن
میپوشید در آخر کار وقتیکه در میان کارزار می آمد بی زره مانند شیر شمیده میغرید
و صفوف را که سیوف میبرید خصم خنجر آتش فشانش زلباس زنده کی خصم را عریان
کند چون خویش را عریان کند یکی گفت که ای فارس فرس فرست وای صفدر میدان جلادت
ای عم مکرم پیغمبر زمانی در ریعان جوانی و بهار زندگانی جوش بود قوت بازو و شوکت نیزه دست بی تاب
بیشتر بیشتر از حال بود بی زره و جوشن در معرکه دشمن قدم میگذاردی اکنون که فراز عمر
بنشیب کرده و بهار زندگانی را نوبت خزان رسیده بی زره در معرکه میایی و خود را به مهلکه می اندازی

جناب حمزه از شعله برغضب فرمود یا ملک ان زمان در معرکه عدوان میتاختم
سرها چون گوی میساختم مردوار میپوشیدم و در قتال میکوشیدم حد بوته جناب
در تیه ضلالت بعهم اکنون مرا دوازده دربرست در باصه هزار زره دجوشن برابرست
یک جوشن محبت سلطان بحر وافاق و عنوان صحف اخلاق در یتیم دریای ایجاد دیتیم
صنوار دلبای سیدی و معاد عقل تصور عدل منور کشف اعجم و هدایت الله سید رسول
سبب عشق کل جناب رسالتماب مصطفوی علیه الصلوات ارکان و دیگر دوازده
بمودت و ولایت و لعنت مولاه هذا مولاه و ساقیه سالار رجال لاعلیهم کتاره و بلاغ
عن ذکر الله لشکر سفینه نجات و قرار سفینه قدم جناب اعدار و اقتدار اصحاب کرام
نعم قاد ام کلف ... الام هر آیت تقا نفس بسیط عقد وجود روان صرف مصباح
راح کردان روح التقیا نفر شاه اولیا مرتضی علیه صلوات الله شده دوای گویده جنگ
احد دیدم جناب حمزه چون شیر دست بمیان قوم در آمده صفوف لشکر قریش را بر هم میزد
و بهر دستی شمشیری داشت و بهر ده حرب کنان بود و سطوت شجاعت دست بردی میفزود
اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده ان از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظه بای
داری و دستکاری وی نمودی بوسه بر سم سمندش دادی به به اگر خورشید بیچون نظر
کن روی چون ماهش اگر تماشا میخواهی به بین سرو خرامانش بود دیگ بال میکائیل و دست رزق
گستاش بود حقیقت ال عره ... شمشیر جهانسوزش و اقبل اللیث لا ید به خوف مراده بادی
الباب بکلام وعو للنعم فیاض مکرمه حواض لجه فضاحی سفطه عاری الوجم خال منتدب
لله محتسب فی الله معتقم بالله ملتزم و حشی حبشی غلام تا فرجام جبیری مطعم زنیفه تو عد
بکشد و یا حمزه را اکشید نماید آنوقت کام دل از هند زاینه حاصل نماید با وجود انکه
وحشی دیده است حال یاران فرقه معشران تال کفته بود در ای هندی قتل بر قتل شعر
نیستم چه که احباب در ظلمت آن عالیجناب یک ... جهند و مانند ملکی انشر دور آمد
را دارم اما حمزه بجز از کعبه که اگر او مادر خواب یابم از هیبت سطوت او دیر امید از تو انم
کرد مرگ را در دست گیر و انیکه ان هیشر دلیر مادر کشت و اره انیکه این رحمش کنه

یا د تیغ او کنم دوزخ فشانم در ضمیر نام خشم او برم آتش برارم از زبان اما
چون نو رسیده و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید در برا و حریه توانم
اندوخت زهی تصور باطل زهی خیال محال پس موعده هند و بخیال گرفتن دختر
حارث بعزم خویش مصمم شد تفحص بسیار در باره سیه خیا واحد حمله زخند دید
در سرداران مجاهد و جانبازان مجادله دوران شید قریشی هاشمی را گرفته کند و حشی
جشی از انجا نا امید گشته تجسس علی دلی برکه دید انبار رسیدان لافتی و شیر اول
بهر قدم پای بر رکاب عالم ستانی آورده مانند ابر باد حمله میکند تیغ هلال
نهانی در ظلمه چون بیضا است بر جوشن تن اعدا است زاشک جواز نیه تیغ
صفدر ملیف طوس هنر فرطه روی زنگ آتش زاعضا ریخته از دور مانند
سیر ایشان دیگر سایلی میکوشید و میخروشید در حرب چنان عبارت تمام دارد
و از اطراف و جانب خود یا خبر ... در بر دست ندارد بازگشته و بجانب
حمزه متوجه شد دید ان دلیر یگانه مرد مردانه و فرد فرزانه دستها بار اوی
بلند کرده و بهر دستی شمشیری گرفته چون شعله سوزان جوشان خروشان میزند و میکشد
سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چنین شاهوار سی میدان آرد اره حیف
چالاکی اگر قصد کند بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد اتفاقا سباع الوحی
در در تنور دلیر در بیابان نظیر نداشت با جناب حمزه روبرو شد حصاح علیه
حمزه حمله عالیه صاحب منقاد المعرکه مالیه و سد علیه بالسیف فضرب ... فقده
نصفین با شمشیر جانسوز چنان بر فرقش نواخت قد و قامتش را دو نیم ساخت
غضنفر اگر بیشتر نقش جوش دخستان سپوس مرکرا که چاره هر گوشن خفتان گیند
زجر گویان در صف معرکه و میدان سرد شکی مر است و درخت می دریدو میبرید صفوف
را در شرا شال بهوند مانند بنات النعش متفرق ساخت وحشی در کمین نشسته فرصت
میطلبید ناگاه پا در رکاب هر سو هر گرفت بر در آمد حمزه بر پشت اسب خیمه گلم نابرکی

برهنه شد وحشی از وی بسوی وی انداخت بر عانهٔ [illegible] زد سر جدا افتاد
حمزه فریاد کرد آه پیغمبر را خبر کردند آنجا آمدند دید سینه اش را از ضربت دو جدا کرده از
اسب افتاده بیا حمزه سید الشهداء بوده یکی حسین سید الشهداء او

ای مطلب

در خبر است که شمشیر ذو الفقار را جبرئیل از جهت سلاله دودمان خلیل [illegible]
باغ بهشت آورده جناب رسالتمآب بنور فرمود ای جبرئیل این شمشیر برای
کیست عرض کرد یا رسول الله کسی است که روزی یک قرآن ختم کند و صائم الدهر
قائم اللیل باشد و هر روز هزار درهم انفاق نماید و در روز سیصد و شصت و چهار حسنه
از او صادر شود جناب پیغمبر رو کرد با صحاب و فرمود در طلب این شمشیر باشید
او صاف کیست ابو بکر بر خواست و گفت که این اوصاف شنید بجای خود قرار
بعد از آن عمر که بعد از شنیدن قسم کرد و گریست و هم گردیدم با صحبت او کرد
افگند سر عثمان سر با خسران نیز بازپس گشت چون قابض ذو الفقار غیر از حیدر
کرار و ولی کردگار کسی دیگر نبود لهذا عرض نمود شمشیر را قبول دارم
و شمشیر بر میدارم روزی یک ختم قرآن عبارت از تلاوت سه سوره توحید است
و صیام الدهر روزه ایام البیض است و قیام اللیل با وضو خوابیدن است
و انفاق هزار دینار سیر کردن گرسنه او ثواب سیصد و شصت چهار حسنه
نوازش عیال به پدر است پس ذو الفقار را شیر کردگار گرفت [illegible]
سفید علاقه اش سرخ بندش سبع اش دو زبان جلش از سیب جنت با
از سبب طولش هفت و عرضش هفده [illegible] عجائبها هیچ نگویم
بچه ماند بر تیغ علی الله نه که مرکب است مفاجا

لما تیا علیه السلام خرج من افق الخیام کالبدر التمام فاستوی علی شاه بیق
برج ذی الجناح الهی در زمانیکه خلاصه موجودات و زبده ممکنات با چشم خونبار
اهل بیت اطهار و فرزند بیمارش را وداع کرد همه را نوازش فرمود و پس مانند
روح پاک از جسم خاک برخواست قامت طوبی مثال باندازه خلعت
وصال با سلحه جنگ و جدال بیاراست اول عمامه رسولخدا را چون عقد ثریا
بر فرق فرقد سای مبارک بربست و بعد قبای خز مصری چون پیراهن فراق
یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید و درع فاضه سید البشر را بر هر دالی
کمر و قامت مطهر مستقر نمود سپر شهاب ضیای حمزه سید الشهدا را مانند قرص
بیضا بر کتف همایون افکند و منطقه آدم بربست بر کمر و خنجر اسحق برداشت
ذو الفقار حیدر کرار را اسد الله دار رهایش قامت مرتضوی شد غود
بر دیبای مخاطب لولاک را بر بدن مبارک مرتب ساخت
بر نهاد چو عمامه سید الشهدا تجلی گشت عیان رجعت رسولخدا بفرق جبهه
پر نورش ان عمامه زد دور نمود حلقه بسم الله بر آیه نور چه بست حنک
دور کار تحسین کرد که طوق بنده گی است و بندگی ان کرد بالاخره
چون آن پیشوای اهل سعادت و صاحب لوای عرصه شجاعت از پوشیدن
لباس جنگ فراغت یافت کمر شهادت را بر میان بست دامان مجاهدت
بر کمر زد قدم اطاعت پیش نهاد مرکب سواری طلبید اما کسی نبود
اسب سواریش بیاورد فالتفت الی یمینه و شماله ولم یر احدا فی اصحابه
فقال هل من یقدم الی جوادی آیا کسی هست اسب مرکب مرا بیاورد

[illegible]

بیاورد و خواهر دلفگارش دید که شاه شهدا غریب مانده پیش آمد عرض کرد
خواهر بفدای غریبی ات من اسب ترا می آورم رفت لجام اسب گرفت پیش
کشید رکاب گرفت شهی که در همه کون مکان نظیر نداشت مگر مرشد
سلکیش رکاب گیر نداشت گرفت زینب محزون عنان و پیش کشید که تا سوار
شود شاه کشور تجرید چون ان شهسوار عرصه فلاح سوار ذو الجناح گردید
زنان داغدار و دختران دلفگار دور او گشتند اگر فتند بر سر و سینه میزدند
هر یک بنحوی صدا بناله بلند میکردند فریاد و واه از خواهران و اتباع از
دختران وا محماه از برادر زادگان و اغربتاه از زنان بلند بود
یکی میگفت ای ما بیکسان پناه بکه بریم و در سایه که آرام بگیریم آن
امام عالیمقام متحیر ایستاده از معرکه صدای هلهله و غلغله بلند و از زنان
ناله زلزله و ولوله بلند والامام علیه السلام یرمق علی الیمین و الشمال
از یکسو غیرت اسد اللهیش کوش که ه بود میخواست که یکجا با خود در الشکر زند
اما از نجابت اهل عیال الطفال سید ارامش شده بودند داوری همیکردند
عشق گفتا حیدکنی در وصل دوست ملکنز از هر چه دانی غیر اوست
عاشقان را با سر و سامان چه کار با زن و فرزند و خانمان چه کار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست لیک این عزی که در ملعی در دوست
این زنان ذریه پیغمبرند وین دل افگاران حبیب داورند این
تعلق ار تعلقها جداست حب محبوب خدا حب خداست عشق گفتا

ساربی جا

مثنوای جوش و خروش عقل گفت ای کودکان را کن خموش
عشق گفتا از سر و از جان گذر عقل گفتا مشکلست این ره گذر
عشق گفتا زود تر روشن رسید عقل گفت آهسته تر زین لب رسید
عشق گفتا رو دم شمشیر زن عقل گفتا دختر آمد زینب
آخر عشقش شد بر فلق رهنمون رفت و گفت انا الیه راجعون
خواهران خدا حافظ بیکسان خدا حافظ همشیره ای جان تو
جان اطفال یتیم من

بنا اقا مخلصان درگاه احدیش در مقام خلاصه نفس خویش و جان اخلاص
کیش را بحکم عشق حقیقت اندیش بخلاص ابتلا سکیدا زند و علم الیقین
ولا علم الیقین بلا را حق الیقین رضا میشمارند خارسان امیر که
محبتش بر خود را در میدان شهادت کوی چوگان ارادتش ساخته
و لب تشنگان فرات تقربش با جگر سوخته جان شیرین را در راه
طاعتش در باخته اند هر کس او را یافت خود را گم کرد هر نفس
که ویرا شناخت از خویش بیگانه گردید مجاهدان عرصه شوقش
از تیر بلا نمی اندیشند و سابرزان رزمگاه ذوقش از ناوک
ابتلا نمی تشویشند قربانیان کوی وفایش بهوای فدا کردن
جان سر قدم ساخته بقربانگاه میدان میروند و مشتاقان
دیدار لقایش با هزار زخم پیکان چون تیر پران بسوی شمشیر
بران میدوند دل را چه بسوی دوست پروار شود میدان
عبدیش گلشن راز شود جان را چه بهوای قرب بر بر باشد
از دل بلا یار دمساز شود اگر چه مدعی اینمقام بسیارند لیکن
اینطریق خیر انجام بشیاریست که هر یک راه بنده گی خدا را بقدم

بخلاص

بقدم صدق و خلاص پیموده و در بوته ولا جان خود را بخلاص

بلا داده‌اند اما و لیکن هیچکدام شبل امام تشنه کام سوخته و لد

و گداخته بلا خالص شده خلاص ابتلا و سکه کننده نقود

بلیات کربلا نگردیده زیرا که آن بزرگوار در معرکه رضا نشین چون

نقبان دار الفیض قضا پای بر رکاب ابتلا گذارد خنجر خونریز

شهادت را هلال عید وصال دید و برق شمشیر تیز مجاهدت را

بارقه صبح صادق قیامت فهمید چون مژده وصال را از سروش

غیب شنود بدان ملاحظه ناله زنان و فریاد دختران و فغان خواهران

را اعتنا نمود طلیعه شاهد قیامت را در گوشه میدان قتال مشاهده

کرد از بیخود خویش از تیر دلدوز دشمنان بگیش نهراسید هرگونه

مشقت و بلائیکه در ظرف مکان قوه بشریه بود از راه اطاعت

برخود پسندید همه از مقتضای محبت. از روی رضا و رغبت متحمل

گردید آن حبیب ودود و محب معبود از همه اسباب خشم پوشیده

متوجه درگاه خداوند علیان گردیده و گویا بزبان حال میفرمود

یارب ز عرصه گاه بلا تن نمیکشم
وار حلقه کمند تو گردن نمیکشم

سوزم ز سوز تشنگی و دم نمیزنم
چون شعله سر ز وادی ایمن نمیکشم

برکشد

لب تشنه میرم آب نخواهم ز کوفیان
در راه دوست منت دشمن نمیکشم

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
با ور مکن ز دست تو دامن نمیکشم

خواهم کشید از روی نیاز تن
تا زسکینه راپس از این من نمیکشم

گر خار کربلا همه بر پای من خلد
از کوی دوست حسرت گلشن نمیکشم

والحاصل لما تهیا علیه السلام خرج من افق الخیام کالبدر التمام

فاستوی علی شاهق برج ذی الجناح و اقبل الی موضع النزال

والکفاح و هو یهیم کالهزبر لب کانه علی بن ابیطالب او

کانه محمد صاحب التاج علی البراق لیلة المعراج آن شهسوار عرصه

شهادت و تاجدار اقلیم شفاعت شیر بچه یزدان و صفدر معرکه

عدوان یکه و تنها چون آفتاب عالم آرا از مشرق عهد ال

سرادق جلال روی بنصف النهار میدان قتال نهاد چرخچی

شوقش بگرم کردن میدان ابتلاء علم افراخت و بیدار عشقش

بیرق کاملناری بلا را بلند ساخت چاوش همتش با بانگ حسینی

آوازه الکربا و البلا را بگوش عالمی میرسانید و دورباش توکلش

بندای توکلت علی الله زجاله تو جهانرا از عرصه دل میدواند

آن امام بی یار بنوعی روانه میدان کارزار شد که عقلها حیران و فکرها

واله و هراسان گشت دلش محو مشاهده وصال و خاطرش

در اندیشه اهل جبال لاهوتیان تماشاکنان جبروتیان
ماشاء الله گویان کروبیان در تجلی قدسیان با واز احزنی
ملکوتیان در تعجب ان احوال روحانیان بزبان حال ترانه
سنج انفعال بودند که ناگاه از فرق نشین اوج او ادنی است
ای یادگار جود دلدل سوار عرصه هیجات این یارب ای عرش است
برگزیده نشسته یا گل صدق جلوه حق مظهر الکمالات این شعله طور است
یا نور است یا روی حسین ماه تابان است یا مهر جهان آرا است ای
گوهر دریای لولاک است یا نجم سماک یا درخشان در درج
زهره زهراست این کز حیدر است این جوان پس کو علی اکبر
شاه دین تنهای چرا پس یکه و تنهاست این حسروبانی است
ارکیارب چه شد عباس او کای حسین بی یار بی یاور در صحرا
ای باری ان پادشاه بی سپاه با جنود اشک و آه قدم بمعرکه
گذاشت و کارزار انگروه روسیاه گذاشته عرصه میدان را بنور جمال
خود منور ساخت چون بوسط میدان نیزه خونین بر زمین استوار
گردانید انتقام دامرکز خود قرار داده شروع بخطبه خواندن
و اظهار حسب و نسب نموده تا اتمام احتجاج الامام و اتمام
موعظه

موعظه شد و لم ینجع لهولاء اللئام بل لم یفدهم الا طغیانا و غرورا
و لم یزدهم الا استکبارا و نفورا انوقت بروایت در بندی
بندای بلند فرمود هل من ناصر ینصرنی هل من معین یعیننی پس ذاب
یذب عن حرم رسول الله این کلام دلسوز و خطاب شعله افروز
بجمیع عوالم و قاطبه موجودات و تمامی ذرات ارض و سما بود
واو و به و برزخیه بچیده از همه انها و لوله و غلغله و ضجه و صیحه
واه و ناله و زلزله و اضطراب و حیرت و دهشت و خروش بلند شد
سلسله ارواح قادسه و نفوس قدسیه از انبیا و اولیا و اوصیا
و صلحا و شهدا قاطبه ملائکه و سکان سموات خلق اول کروبین
مقربین حمله عرش و کرسی و سایر سموات سلسله حور و غلمان
ارواح موسی از جنه و انس همه با جوش و خروش گریه و زاری و اوا حسینا
وای یا و اوحیداه گویان همه در جواب استغاثه و دعوت نصره
اغطلوم لبیک لبیک ارواحنا لروحک الفداه و انفسنا
لنفسک الوقاء در بندی میگوید که اول ذات یزدان
فرمود لبیک لبیک عبدی یا حجتی علی جمیع الخلق و یا حبیب حبیبی
و یا ابا ادیه انا ناصرک انا معینک و معینک فرمود

انها دهد در عالم باطن بود ولی در عالم ظاهر صاحب مقتل سید احمد
هندی حسینی و در کتاب النظر که از مصنفات شیخ ابی شهاب
الدین شیخ علی العارف العالم الکرکی مجلسی
او را می طلب بخطاب استاد الکاتب فرموده میفرماید
فلما بقی الحسین ثم وحیدا لا ناصر له ولا معین خرج من الخیمه و خرج
وهو لابس ثلثه اقبیه قباء احمر و اخضر و ابیض فاتی و وقف
بوسط المیدان ونادی اما من ناصر ینصرنی اما من ذاب فنزع عنه
فنادی الشمر الملعون یا با عبد الله نزلک لبس الاحمر والابیض
والاخضر لم لبستها وانت تقتل هذه الساعه جاء جلعا
قبل الحق

بسال دویم بهترین عباد کمر بست بر افراخت رایات غزو جهاد
کمر بست بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین

در روایات معتبره بسیار وارد است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود
در سال دویم از هجرت عباس ابن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت رسول صف اصحاب خود را
درست کرد و پیش رو نخیه فرمود در دیده ها خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان مکنید و سخن
مگوئید چون قریش کمی اصحاب آنحضرت را مشاهده کرد ابو جهل با اصحاب خود گفت که اینها
یک لقمه بیش نیستند و اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند گفت شاید
ایشان را کمین و مددی باشد پس عمرو بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان بود فرستادند
بنزدیک لشکر آنحضرت آمده در لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و بر اطراف لشکر نظر کرد و بسوی
قریش برگشت و گفت کمینی و مددی ندارند ولیکن شتران آبکش مدینه لذا در مرگ بر ایشان
در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان میگردانند
و ملجائی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می بینم ایشان را که برنگردانند تا کشته نشوند
و کشته نمیشوند تا بعدد خود نکشند پس در جدال خود تدبیر نمائید در جنگ ایشان دلیر مباشید
ابو جهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده از شمشیرهای ایشان زهره ات آب شده است
خلاصه چون اصحاب رسول صلعم از کافران و کثرت شوکت ایشان ترسیده بودند حقتعالی فرستاد
وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی آن
و توکل نما بر خدا و امید است که ایشان اجابت بمکنند و قبول صلح نمایند و [illegible]
که دلهای ایشان شاد کرد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد و ادا کرده قریش می بینم ام
که ابتدا بجنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم بر ایشان غالب
گردم شما از همه کس بیشتر نیک گیرید و قبیله و عشیره منید اگر دروغ گو باشم عرب از کفایت امر من

خواهند کرد از شما پس برگردید که مرا با شما کاری نیست چون رسالت آنحضرت بقریش رسید عتبه گفت
بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نشود پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید
که عتبه سوار شد فرمود اگر خیری هست نزد صاحب این شتر سرخ است اگر اطاعت او کنند
رستگار میشوند پس عتبه قریش را طلبید گفت جمع شوید از من بشنوید چون جمع شدند گفت ای گروه
قریش امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و عیب این اطاعت را بر من گذارید برگردید بسوی مکه و شراب
بخورید و دست در گردن حوریان در آورید و عهد و پیمان خویشی محمد را رعایت کنید او
پسر عم و دختر بهتر شماست پس برگردید و او را قبول کنید اگر مطلب شما متاعهای قافله تجارت
و خون ابن حضرمی است پس قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیت
میدهم چون ابو جهل لعین این سخنان را شنیده در غضب شد گفت عتبه بزبان فصیح و بلیغ
اگر امروز قریش بگفته او برگردند زنان قریش خواهند شد پس عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیر ای
فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتی که بر دشمن خود ظفر
یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام میتوانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد بر ابو جهل حمله کرد و او را
از روی اسب ربود بر زمین زد و مردم را گمان بود او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و استر را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن و ترس دادی میدانی امروز بر قریش معلوم خواهد شد
که کدام یک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را ناسزا کننده تریم اگر راست میگوئی بیائی
و تو تنها بمعرکه رویم تا معلوم شود که مرد شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند گفتند
تحملی کن دست از او بردار که این شکست امر از تو نباشد پس عتبه دست از ابو جهل
برداشت و نظر بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید کرد گفت برخیزید مهیای جنگ شوید
و خود زره پوشید خودی طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید در لشکرش
سر او را بسته باشد پس عمامه بر سر بست شمشیر خود را بر دست و بسبب عصبیت

جاهلیت

جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسر بمیدان آورد ندا کرد که ای محمد کفو ما را
از قریش بسوی ما فرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار از لشکر حضرت رسول بیرون رفتند
عوف و معوذ و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید نسب خود را
بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول که گفت برگردید
ما با شما جنگ نمیکنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت رسول
هم نمیخواست که اول جنگ از انصار باشد پس نزد ایشان فرستاد برگردید ایشان برگشتند
در جاهای خود ایستادند حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود هفتاد سال
از عمر او گذشته بود فرمود برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برخاست شمشیر خود را بکف گرفته
پس نظر بسوی حمزه عم بزرگوار خود فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین فرمود که برخیز
یا علی آنحضرت از سن خود دهسال ترا بود پس هر سه شمشیرها بکف گرفته در خدمت آنحضرت ایستادند
حضرت فرمود طلب کنید حقی را که حق تعالی از برای شما مقرر فرموده است اگر قریش آمده اند که
میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا ابا کرده است که نور او خاموش گردد
والبته نور دین خود را اتمام خواهد کرد فرمود که ای عبیده برو با عتبه و ای حمزه برو با شیبه
و ای علی برو با ولید پسر عتبه پس آن سه بزرگوار رفتند در مقابل ایشان و عبیده ... بود و مردانه
توجه جهاد کفار کردند چون عتبه ایشان را دید از کینه که در دل خود داشت ایشان
را نشناخت پرسید شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم عبیده گفت
منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب عتبه گفت نیکو حریف است اینها کیستند عبیده گفت
یکی حمزه پسر عبد المطلب است و دیگری علی بن ابی طالب عتبه گفت کفو بزرگوارند لعنت کند
خدا بر کسیکه ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشته است پس ابو جهل پس شیبه
با حمزه خطاب کرد تو کیستی گفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا گفت در برابر

شیر حلقا آمده و صولت حیدر را خواهی دید ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی
بر سر عتبه زد و سرش را بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پای عبیده زد و هر دو پایش را
جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند حمزه و شیبه چند آن حمله بیکدیگر کردند و رد کردند پس با هم
در شمشیرها بر کندند شد امیر المومنین ضربتی بر دوش راست ولید زد و از زیر
بغلش بیرون کرد حضرت می فرمود پس بر دست چپ دست بریده خود را گرفت خیال
میزد گمان کردم که آسمان بر سرم فرود آمد و فرمود یک شتر طلا که در دست و شت جوان
خود را حرکت داد و برق شمشیر او صحرا را روشن کرد نعره زد و بر سر لشکر بهره که آن
دیگ جانب بهر خود و دید پس حضرت از عقب او رفت ضربتی بر ران او زد و او را
انداخت و این رجز را خواند یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد من
شک فی الدین فانی مهتدی پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسپیدند و مسلمانان
و مسلمانان فریاد کردند یا علی سگ را به [illegible] چسپیده است پس امیر المومنین متوجه
او گردید چون حمزه بلند تر از شیبه بود فرمود یا عم سر خود را بزیر آور چون حمزه سر خود را
سینه شیبه برد امیر المومنین ضربتی زد نصف سر شیبه را انداخت پس امیر المومنین نزد عتبه آمد و هنوز
رمقی از او باقی بود او را نیز تمام کشت که امیر المومنین و حمزه عبیده را بر دوش نزد حضرت
رسول آوردند و از عتبه رمقی هم باقی بود [struck out] که در رحمت [illegible] خود کرد نه
شیطان لعین در آن وقت بصورت سراقه بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد گفت من
با قبیله خود شما را یاری میکنیم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از کنانیان
با ایشان همراه [illegible] بصورت اهل قبیله سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آمد
و این باعث زیادتی جرات قریش گردید چون حضرت رسول این حال را مشاهده [illegible] جانب
خود [illegible] گردیده [illegible] بپوشید و بجانب [illegible] نظر کنید تا جمعیت شما را جنت

نه هم شمشیر از غلاف نکشید پس دست نیاز بدرگاه بی نیاز دراز کرد مشغول تضرع و زاری
گفت پروردگارا این گروه یاوران دین تو اند اگر اینها کشته شوند دیگر کسی در زمین ترا عبادت
نخواهد کرد پس حضرت را غشی عارض شد از علامات وحی بود که حضرت یک ساعت خود بلند و عرق از
جبین انورش میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی بمدد شما میاید با هزار نفر
ملائکه پیاده پس ابر سیاهی ظاهر شد بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مردم صدای اسلحه از آن میشنیدند
و آواز کسی را میشنیدند که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود
و در آن روز بر آن سوار بود چون ابلیس لعین دید که جبرئیل آمد علم را از دست انداخت برگشت
پس حارث بن هشام دامنش را گرفت گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست بر
سینه اش زد گفت دور شو من میبینم چیزی چند را که تو نمی بینی [illegible] دراز در عمامهای سفید بر سرها بسته
و [illegible] ایشان [illegible] دو علاقه داشت یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته
بودند و بروایتی دیگر حضرت رسول پس امیر المومنین کفی از سنگ ریزه برداشت و بدست
حضرت رسول داد و حضرت بامر جبرئیل آنها را بروی کافران ریخت گفت شاهت الوجوه
پس [illegible] باد [illegible] خدا بادی فرستاد و آن سنگ ریزه ها را بروی کافران زد و
گریختند هر که قدری از آن سنگ ریزه به او رسید در اثر آن کشته شد پس لشکر حضرت رسول
بر روی مشرکان تاختند و جنگ عظیمی برپا شد و آتش قتال اشتعال یافت شمشیر آبدار حیدر کرار
در [illegible] حیات کفار را [illegible] میداد و سایر شجاعان اهل اسلام نیز لوازم کوشش و مردانگی
بجا آوردند [illegible] مشرکان [illegible] فرستادند [illegible] نفر
کشته و هفتاد نفر اسیر کردند در حین قتال و جدال امیر المومنین دید که نوفل بن خویلد
متحیر در میان میدان ایستاده و نمیداند چه کند حضرت ضربتی بر او زد و از فرود رفت
شمشیر را کشید بر پای او زد و پاهایش را قطع کرد چون بزمین افتاد سر او را برید
حضرت آمد

تا سر ولید و دیگری سر شیبه و عقبه و حنظله نهاد در
از طرف دیگر عبدالله بن مسعود سر ابوجهل را بریده آورد گفت یا رسول الله
بشارت باد ترا که این سر ابوجهل است امیرالمومنین فرمود یا رسول الله این سر نوفل
خویلد است اصحاب حضرت هر یک سر کافری را میآوردند بنظر حضرت مبارک آن
حضرت شکر خدا میکرد اسحق بن ابراهیم در تفسیر این آیه روایت عاقب بمثل ما عوقب به
ثم بغی علیه لینصرنه الله
آن رسول خدا است که وقتی کفار قریش آنحضرت را از مکه بیرون کردند حضرت از دست ایشان گریخت
در غار پنهان شد منهزم گشتند آنحضرت را بکشند خداوند تعالی اعقاب کرد ایشان را در روز بدر
در عتبه و شیبه و ولید و حنظله بن ابی سفیان [illegible] و ابوجهل و غیره باشد حضرت رسول
که از دنیا رفت بجو بخواهی بر آمدند آل محمد را الشعثه و حرانش را اسیر کردند بیهن بخو شیر بن
ذی الجوشن داخل مجلس یزید شد سر امام حسین را بدست گرفته بود گفت ای امیر املا رکابی
فضة او ذهبا انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا ای امیر پر کن
رکاب مرا از طلا یا نقره چرا زیرا که من کشتم کسی را که بهترین مردم از حسب پدر و مادر یا ح
ملاعنیان سرها حولان آل محمد را از بالای نیزه برچیده گشته در میان طشتی از طلا میکذاردند
طلب جایزه میکردند و یزید پلید چوبیکه در دست داشت اشاره بدندانهای آنحضرت میکرد
این ابیات را میخواند یا حبذا الیع بالیدین یلیع فی طشت من اللجین کانما حفت
بوردتین شفیت قلبی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی کیف یا آیة القرب
یا حیی

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل ثم هلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل
قبل له سکندرا و لم اجد احد اعطیک
لعلک اعطی من قطب الدنیا کال الارض و کم
سبب جودة الفاید و تودیا سبب جودة البایم
ربانات الرجال بغیر علم
و لدعون الالدنه بی الی
دکل ربایه بغیر علم
اذل من الجلوس الی الکناسه
در صدد رسیدن کرد و خود دو چاره باز
درون سینه او و آتش جان سوزانه
از طلع و لوخت یا ابو داران
درینغ خود و از ابو داران
که دیم یدرانه و یاران دو
در سینه نیز ان لامحاله رسول
که سعی در آنها نجد بیران
و نصب د آن سیاه داری

عبدالله بن عباس روایت کرده است که جبرئیل نازل شد بر پیغمبر آخر الزمان که کتابی بنویس بسوی کفار
و بخوان اند ملوک و پادشاهان کفار را البته پادشاه جبار از آنجمله کتابی نوشت فرستاد بسوی یهود
خیبر زیرا که این کفار نزد دیگر پیغمبر بود حضرت پیغمبر فرمود ای جبرئیل چه بنویسیم عرض کرد بنویس بسم الله الرحمن
الرحیم من محمد رسول الله الی یهود خیبر اما بعد فان الارض لله والدین الخالص لله والعاقبة للمتقین
والسلام علی من اتبع الهدی واطاع الملک الاعلی ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از اتمام نامه
شریفه را بجهد و بمهر شریف مزین گردانید قاصد طلب کرد روانه خیبر فرمود چون کتاب آنحضرت
مرتبت الـ[illegible] انور به یهود خیبر رسید بعد از مطالعه خواندند نزد [illegible] قضاه و شیوخ و علمای خود
عالم اعلام ایشان عبدالله بن سلام بود کتابت حضرت ختمی مرتبت را بعبدالله دادند گفتند
ای ابن سلام این کتابت محمد است فرستاده بسوی ما بخوان چه نوشته است ابن سلام خواند بعد از
خواندن گفت شکر ندید و ندانستید در توریه علامات او بوصف آیات شناخته میشود و آن
ظاهر شود در دست محمد و تعریف و توصیفش را موسی بن عمران اشاره کرده اگر این محمد همان محمد است
ما باید طاعت کنیم گفتند نسخ کتاب ما میکند حرام میکند آنچه را که حلال است ربا و حلال میکند
آنچه را حرام است ربا ابن سلام گفت وای بر شما اختیار کردید دنیا را بر آخرت و عذاب را بر مغفرت
ای قوم محمد مرد امی است که نه درس خوانده و نه کتابت کرده من هزار و چهارصد مسئله مشکل از توریه
استخراج کرده ام میبرم پیش محمد هرگاه جواب مسائل مرا فرمود همان محمد است که ابن عمران خبر داده شما هم
ایمان بیاورید اگر عاجز باند از جواب مسائل از دین خود برمیگردم یهود خیبر این امر را راضی گردیدند
ابن سلام گفت که من استخراج کرده بودم از توریه مسائل مشکله را هیچ کس فهم آن مسائل نکرد

وأقام الصلوة وآتى الزكوة وصوم شهر رمضان وحج البيت الله الحرام
من استطاع اليه سبيلا ایمان است که ایمان آوردن بالله و کتبه و رسله والیوم الآخر
گفت دین خدا چند تا میباشد فرمود دین خدا یکی است و آن اسلام است گفت شرایع
الحکم چند است فرمود مختلف است در امم سابقه گفت خبر ده مرا از آنهایی که بسبب
اسلام و فرض بهشت میشوند یا بسبب ایمان یا بسبب اعمال ایشان فرمود مستوجب جنت میشوند
بواسطه ایمان ایشان و داخل بهشت میشوند که بهشت را قسمت میکنند بهشت را بواسطه اعمال
گفت چند کتاب خداوند عالم نازل کرد فرمود صد و چهار کتاب گفت بر که این کتب
نازل شد فرمود پنجاه صحیفه بر شیث و بر آدم سی صحیفه بر ادریس سی صحیفه ابراهیم بر داود
زبور را و بر موسی توراة را و بر عیسی انجیل را و فرقان را بر محمد گفت چرا فرقان را فرقان
میگویند فرمود که بجهة آنکه آیات و سور او متفرقه نازل شده مثل صحف و توراة و انجیل و زبور
گفت در قرآن چیزی از صحف هست فرمود بلی گفت کدام است حضرت این آیه تلاوت فرمود
قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا لفی
الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی گفت ابتدای قرآن چیست و انتهایش چه فرمود ابتدایش
بسم الله الرحمن الرحیم و انتهایش صدق الله العلی العظیم گفت آن پنج چیز که خدا به دست
خود [illegible] نوریا بهشت دویم درخت طوبی سوم صورت آدم
چهارم بنا و آسمان پنجم نوشتن الواح گفت این چیزها را خبر دهید که تا آخر رسید
فرمود خبر رسید مرا جبرئیل او را میکائیل او را اسرافیل او را از لوح محفوظ او را از
قلم قلم از رب العالمین گفت چگونه این میشود فرمود خدا امر میکند قلم را بر لوح بنویس
لوح نازل میکند بر اسرافیل اسرافیل بمیکائیل و میکائیل بجبرائیل گفت جبرائیل به چه ذکر است
یا مثل زنان فرمود بصورت مردان است گفت طعام و شراب چیست فرمود

پس عالم آسمان ملکی با سیان پیغمبر آخر الزمان کرد چون بمدینه طیبه رسید داخل مسجد رسول الله کردید
چون چشمش بر جمال با کمال حضرت خاتم الانبیا فتاد و نور جمال او را مشاهده کرد نور اسلام در دلش تافت
گفت السلام علیک انا عبد الله بن سلام و السلام علی اصحابک الاعلام حضرت فرمود علیک السلام
و رحمة الله و برکاته و السلام علی من اتبع الهدی پس فرمود بنشین نشست ابن سلام عرض کرد یا محمد من
که از علمای بنی اسرائیلم ستم از کسانی هستم که قراءت توریه کرده و فهمیده و علم توریه را شنیده
بعزم رسالت بسوی تو آمدم بعنوان چند از مسئله فرستادند در جواب آن مسائل بی وجه ادراک
نمیکنند رسول مختار فرمود ای ابن سلام پیش از آنکه تو ابتدا بمسائل خود کنی جبرئیل خبر داد مرا
از نزد پروردگار هر گاه میخواهی خبر دهم تو را قبل از آنکه تو بگوئی عرض کرد یا رسول الله خبر ده
مرا تا آنکه یقینم زیاده شود فرمود ای ابن سلام تو با چهار هزار چهار صد و چهار مسئله که استخراج
از توریه کردی بنزد من آمدی و آنها را بخط خود نوشتی عبد الله بن سلام سر بر زانو انداخت
گریه کرد گریستنی شدیدی عرض کرد صدقت یا محمد راست گفتی ای محمد و انت الصادق الامین
بفرما ببینم تو نبی یا رسول فرمود ان الله بعثنی نبیا و رسولا و انا خاتم النبیین آیا در توریه
نخواندی محمد رسول الله والذین امنوا معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم گفت راست گفتی
بگو ببینم خدا تکلم میکند با تو یا وحی میرسد فرمود یا ابن سلام این وحی است که جبرئیل از نزد رب العالمین می آورد
گفت راست است گفت خدا چند نبی فرستاده فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر گفت راست گفتی
گفت چند رسول بود فرمود سیصد و سیزده رسول گفت راست است گفت اول انبیاء کیست
فرمود آدم ابو البشر بود و دوم رسول گفت رسول عرب چند نفر بود فرمود پنج نفر ابراهیم
اسمعیل هود لوط صالح شعیب محمد علیه وعلیهم السلام گفت میان موسی و عیسی چند نبی گذشته
فرمود هزار نبی گفت بر چه دین بودند فرمود بر دین خالص و دین ملکه ردی اسلام گفت اسلام
کدام ایمان کدام است فرمود اسلام آن است که شهادت دهی بزبان لا اله الا الله و محمد رسول الله

لتسبیح طعام او و تهلیل شراب او گفت طول او چه قدر و عرضش چه مقدار و صفتش چگونه است
لباسش چه چیز است فرمود ملکه نه صاحب طولند و نه صاحب عرض کمتر آنکه ملکه ارواح عظیم الصورت اند
بیست چهار بال دارد پرهایش از در و یاقوت و لؤلؤ و مرجان است لباسهای او سندس و استبرق و حجابهای روی ایشان
مثل زعفران میخورد و نمی نوشد و میل نمیکند سهو نمیکند فراموش نمیکند منتظر است بامر خدای عزوجل تا روز قیامت
گفت خبر ده مرا از ابتدای خلق دنیا و ابتدای خلق آدم فرمود خداوند سبحانه و تعالی چون اراده خلق
کرد لوم را از خاک و خاک را از کف و کف را از موج و موج را از دریا گفت پس از آنکه
خداوند خلق کرد آدم را روح را از کجا داخل کرد فرمود از دهانش گفت روح بر چه داخل شد
یا بکره فرمود بلکه داخل شد از در کره است و خارج شد از در کره است گفت خداوند با آدم
چه گفت فرمود که خدا به فرمود ای آدم اسکن انت و زوجک الجنة تو و زن تو بنشینید در بهشت
و بخورید از میوه ها هر چه را میخواهید ولیکن نزدیک بای درخت نشوید گفت چند حبه از آن
درخت خورد فرمود دو حبه گفت چگونه است صفت شجره و چند شاخ داشت و طول سنبله چه مقدار
بود فرمود آن درخت سه شاخ داشت و طول هر سنبله سه وجب گفت چند حبه داشت
آن سنبله فرمود پنج حبه گفت آدم کجا افتاد فرمود بزمین هند بسراندیب گفت حوا کجا
افتاد فرمود بجده و مار باصفهان گفت یا محمد چه قدر نیکوست علم تو و چه مقدار راست گوست
لسان تو بگو ببینم وقتی که آدم هبوط کرد از بهشت لباسش چه بود فرمود سه ورق
از ورقهای بهشت لباسش بود گفت در چه جا آدم و حوا بهم رسیدند فرمود در عرفات
گفت اول خانه که بنا شد کدام بود فرمود مکه گفت آدم از حوا خلق شد یا حوا از آدم
فرمود یا ابن سلام بلکه حوا از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد هر آینه طلاق در دست زنان میشد
گفت پیش از همه اشیاء خداوند چه چیز را خلق کرد فرمود آسمان را بعد از عرش خلق کرد امر کرد در مقام
خود بلند باشد پس خلق کرد آسمان ششم را و بعد آسمان پنجم را و بعد آسمان چهارم را بعد آسمان سوم را
بعد آسمان دویم را امر کرد هر یک در مکان خود قرار بگیرند گفت چرا آسمان هم دنیا نام است

فرمود از رنگ کوه قاف است گفت خبر ده از آسمان در دارد فرمود بلی یا ابن سلام قفل دارد
کلید دارد گفت آسمانها چه چیز هستند فرمود نقره هستند گفت قفلشان چیست فرمود از نور است
گفت قفلشان چیست فرمود بسم الله الاعظم گفت طول آسمان چه مقدار است فرمود طولش
پانصد سال و عرضش پانصد سال میان هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال و ساکنان هر آسمانی جنود
و صفوف در عددشان را غیر از الله تعالی نمیدانند گفت آسمان دوم در بالای آسمان دنیا است
از چه خلق شده فرمود از نار گفت سوم فرمود از زبرجد سبز گفت چهارم فرمود از طلا گفت پنجم
فرمود از یاقوت گفت ششم فرمود از طلا گفت هفتم فرمود از نور ساطع گفت بالای
آسمان هفتم چه چیز است فرمود بحر حیوان است گفت فوق او فرمود بحر ظلم گفت فوق
او فرمود بحر نور گفت فوق او فرمود حجاب گفت فوق حجب فرمود سدرة المنتهی
گفت فوق او فرمود جنة المأوی گفت فوق او فرمود حجاب مجد و حجاب جبروت و حجاب
عزه و حجاب عظمه و حجاب کبریاء فوق اینها کرسی عرش گفت عرش کجاست فرمود در ستر گفت
ستر کجاست فرمود در حجاب گفت حجاب کجاست فرمود در قاف گفت قاف کجاست فرمود در کف ملکی
هست که احاطه میکند تا روز قیامت گفت حاملان عرش چند صف هستند فرمود هشتاد صف
گفت طول هر صفی چه قدر و عرض او چه قدر فرمود طول هر صف هزار سال و عرض هر صف پانصد سال گفت
صفتشان چیست فرمود سرشان در عرش و پاهاشان در زیر زمین هرگاه پرنده هزار سال از نرمه
گوش آن ملکه بپرد نمی تواند رسید از برای ایشان سرهای چند است از در و یاقوت و تاجهای
نور بر سر گذارده طعامشان تسبیح شرابشان تهلیل نصف اول آتش نصف دیگر یخ نه آتش یخ را
آب میکند و نه آب آتش را خاموش میکند باران نه آتش متاثر از باران میشود و باران تاثیر
در آتش میکند ملک دیگر است نصفش برف و نصفش رعد بعض نصف باد نصف باران بعضی
نصف آهن نصف آب بعض نصف طلا نصف نقره بعض نصف تهلیل نصف تسبیح
گفت اول خلق دنیا چه روز بود گفت روز یکشنبه در روز یکشنبه خلق شد سموات و ارضین
روز دوشنبه از دنیا خلق کرد الله تعالی آفتاب و ماه را روز سه شنبه خلق کرد صحراها و دریاها را
روز چهارشنبه خلق کرد خدا اشجار و انهار را و تقسیم کرد رزق و اوقات را اخبار

فرمود و قدرنا فیها اقواتها فی اربعة ایام در روز جمعه نازل شد ابلیس و بلند شد ادریس
قتلی روز جمعه و رسیت در جمع شدند مردم و آن یوم شاهد و یوم مشهود است خلق کرد
خدا در این روز بهشت دوزخ را و آدم و حوا را روز شنبه روز بیکاری است
گفت یکی کدام است دو کدام است سه کدام چهار پنج شش هفت هشت نه و ده کدام است
فرمود اما واحد آن خداوند قهار است لا شریک له و هو علی کل شی قدیر اما اثنان آن
آدم و حوا است اما ثلاثه جبرئیل میکائیل اسرافیل است اما اربعه تورات زبور انجیل
فرقان است خمسه پنج صلوات است نماز پنجگانه است فرض است اما السادسه ان خلق سموات
والارضین است خلق السموات والارض فی ستة ایام اما سابعه خلق هفت آسمان است
خلق سبع سموات طباقا و اما ثامنه آن حمله عرش است که هشت هشتند و اما تسعه آن
نه آیه نازله بر موسی است ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات اما عشره قول
قول خداوند است تلک عشرة کاملة

واني في اليوم مررت الى بعض السكك والشوارع ودروس اللارباع والمجامع
ونظرت للسائرين والحاضرين نظرة العبره

	۱	۴
۷	۵	۳
۲	۹	۸

۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

حلا را

قل هو الله احد الله

پس از آنکه حضرت پیغمبر بنزد صدیقه آمد که یکی از زنان قریش را خواستگاری کنند فرمود ای صدیقه
پسر عمم ابا طالب گفته در شتر دارم دان را بفروشم پول آن را تو از برای مهر زنی
از قریش خطبه کن قناعت با کمی مال نماید و تکلیف ما لا یطاق ننماید صدیقه تبسمی کرد
از کلام آنحضرت عرض کرد یا سید راضی هستی که خطبه کنم از برای زنی را بهتر از خود
داشته باشد فرمود بلی عرض کرد یافته ام زنی را که حسنش از تو زیادتر مالش
از تو بیشتر بهترین زنان از حیث جمال و بخشش کننده ترین نسوان از حیث مال
طاهره مطهره معززه محترمه قناعت کننده بر کم و زیاد و رعایت نماینده با تو از مال
راضی نمیشود غیر تو را هر گاه بدهند جمیع دنیا را مطاع در قوم خود و بزرگ عشیره خود
نزدیک بر تو از حیث حسب حسد برنده بر او پادشاهان عرب حضرت فرمود اسم آن زن
چیست کنیز تو خدیجه است حضرت از کثرت خجالت و حیا سر بزیر افکند عرق از جبین مبارکش

سرازیر شد دیگر سخن نگفت خدیجه دو مرتبه عرض کرد یا سیدی چه واقع شد دیگر جواب
نمیدهی ترا قسم بخدا حبیب من هستی و من مخالفت امر تو نکنم این اشعار را خواند
یا سعدان حزت بوادی الاراک   انشد قلیبا ضاع منی هناک
من غیرت دلستان ندارم   غیر از تو کسی گمان ندارم   جز ورد تو بر زبان نیارم
حرفی جز تو بر زبان ندارم   حضرت فرمود ای دختر عم تو زنی هستی صاحب مال من
مردی هستم فقیر المال و من طالب زنی هستم مال او مثل مال من باشد حال او مثل
حال من باشد خدیجه چون این کلمات شنید گفت یا سیدی هرگاه مال تو کم است مال
من زیاد است کسیکه نفس خود را بتو بخشد چگونه مال خود را نبخشد قسم بر کعبه
گمان نمیبردم در تو دوری کنی مرا از نزدیک خود دور بیندازی مرا از جوار خود النقدر
الحاح کرد تا آنکه بی اختیار شد این اشعار را خواند والله ما هبت نسیم الشمال الا
تذکرت لیالی الوصال   ولا لاح من نحوکم بارق الا توهمت لطیف الخیال
احبابنا ما خطرت فرقة منکم غداة الوصل منی ببال جور اللیالی خصنی
بالجفا منکم و من یامن جور اللیالی   بیت دریاب مرا که وقت یاری است رحم
آر که رحم خسته کاریست   امشب بمقام جان سپاریست مشتاق دوای خود گذار است
این پرده بر بر حال داری بنگر که نه وقت پرده داریست   در کف سرشار مقدم
تو یک جان هزار سر سپاریست با خدا که محبت در چشمهای مردم از روی حقیقه نمیگوییم
برو بفرست عموها را خود بگو مرا از برای تو خطبه کنند از پدر هر چه قدر مهر طلب بکنند
من میدهم این است مال و غلامان من و حیوانات من و کنیزان من بگیر از تنها چه قدر که
که میخواهی رغبت من بسوی تو زیاده است و طمع من بتو بسیار است امید دارم نا امیدم نکنی

حضرت پیغمبر برگشت از خانه خدیجه با کمال سرور و نشاط و فرح و نشاط بخانه ابی طالب آمد
ابو طالب دید سرور از صورتش لایح است عموهای پیغمبر همه حاضر بود ابو طالب گفت
معلوم است که خدیجه بتو عطاها زیاد داده را نقید سرور هستی حضرت فرمود یا عم حاجتی
دارم و آن این است در همین با عموهایم خطبه خدیجه کنی در نزد پدرش خویلد جواب پیغمبر را
هیچ کس نداد غیر از ابو طالب گفت یا ابن اخی تو میدانی در دنیا تو هر دو ام و نیز کننده
نوام تو میدانی خدیجه زنی است بسیار شوهر کنند خاطر خود را نگو بمزاج او بگنجی
خود میدانی پیشتر از تو نفر هم خواستگاری کردند یکی عتیق بن عاید تا عمر الکندی علاوه
پادشاهان عرب و بزرگان قریش و روساء بنی عبد المطلب و سادات ملوک بنی هاشم
و پادشاهان یمن و بزرگان طایفه خواستگاری کردند چه قدر مالها بذل کردند خدیجه راضی نشد
من میدانم برگزیده است از ایشان تو ای پسر برادر فقیری نه مالی داری و نه تجاره ابو لهب
گفت یا ای اخی ما را در میان عرب رسوا مکن ای ... قرار مده تو صلاحیت خدیجه را نداری
که تزویج خدیجه کنی حمزه متغیر شد او را منع کرد فرمود تو والله خسیس هستی در میان مردم
اس کرده بخان سزاوار نیست در حق پسر برادر ما محمد بزرگتر است از همه انبیاء بحسب الکمال
و زیادتر است از ایشان من حیث الکمال بچه چیز علاوه بر محمد تکبر میکنید خدیجه بمال خود و یا زیادتی
مروارید قسم برب کعبه هر گاه مالک طلب کنند هر آینه سوار میشوم اسب خود را میبرم
نزد پادشاهان طلب میکنم الخبر را خدیجه از عمر خواسته از نامی حضرت پیغمبر فرمود یا معاشر
الاعمام چه بسیار طول دادید کلام مرا هیچ فایده ندارد برخیزید خطبه خدیجه کنید از پدرش
خویلد شما عیدا نیه الخبر را هر میدانم صفیه بیشتر آمد گفت ای برادران من میدانم
بر مهر زبان شر انگوست و لیکن خدیجه هم زنی مزاحم من میروم این مطلب را آشکار کنم

پس صفیه لباس خاص خود را پوشید بمنزل خدیجه روان گردید در راه بعض از کنیزان خدیجه را ملاقات کرد کنیزان رفتند خبر بخدیجه دادند صفیه آمد در را زد خدیجه برخاست در را باز کرد با کمال عزت و احترام با نهایت حرمت و احتشام رفتار کرد و هدیه و طعام حاضر کرد صفیه فرمود من نیامده‌ام که طعام بخورم و شراب بنوشم و لیکن در نزد دختری ذکر کردند آمده‌ام به بینم صحیح است یا نه خدیجه گفت بلکه صحیح است میخواهی آشکار کنی والله محمد را دوست دارم هرکه گفته صادق است بعد خدیجه خندید گفت یا خدیجه این کار بد دل ملامت میشود و لیکن تو معذوری قسم بخدا اگر خدیجه مشاهده نشده روی مشعشع محمد و شیرین زبان مدرمان محمد ماه فرومانده از جمال محمد سرور رسید یا عبداله محمد الله اکبر کمل الحسن فی العرب کم تحت غرة هذا البدر من عجب صفیه جواب بر دل آنکه خدیجه گفت صبر کنی پس برخاست یک دست لباس نفیس از جهت صفیه آورد و بوسانید در سینه خود چسبانید میان دو چشمش را بوسید گفت ای صفیه ترا قسم برب کعبه که این امر را بر هر صورت بوده مرا نهانگاه بگذار صفیه روان کرد بمنزل خود اولاد عبدالمطلب گفتند ای خواهر ~~ای عیسی~~ بگو به بینیم چه خبر داری گفت والله که خدیجه عاشق محمد است والله را او راست گفته همه شاد گردیدند الا ابولهب در او زیاده حسد پسر اولاد عبدالمطلب همه برخواستند قصد منزل خدیجه کردند ابوطالب پیغمبر را لباس نو در بر کرد شمشیرش را بر کمر بست سوار بر اسب شد عموهایش مانند حلقه در میان گرفتند آمدند بخانه خویلد خدیجه ملک را آن خویلد را خبر کردند قدوم میمنت لزوم ایشان را
~~ادشوال شراب خوردن بود حال اسکر بر سر زده بود چون دو خبر شدند برخواست~~
خویلد بتعظیم و تکریم ایشان گفت خوش آمدید ای اعمام ابوطالب فرمود یا خویلد تو میدانی در ما را با تو قرابتست و تو پسر عم ما هستی همگی را شرف و شدتی مشرف یافت و ما با تو در حال

مساوی هستیم امیدوار هستیم ما را از خود نرنجانی و مطلب ما را برآوری دختر خود را بشنید ما در این آمده‌ام خطبه دختر تو را بکنیم گفت خویلد ولی الخاطب و من المطلوب زوج کیست و زوجه کدام ابوطالب فرمود اما الخاطب او پسر برادرم محمد است و اما المطلوب او دختر تو خدیجه است چون خویلد این کلمات را شنید در غضب شد رنگش تغییر کرد زرد شد گفت بس ما را کفایت میکند و از شما را نه هستید و عزیزتر خلق هستید زنها معذور در خدیجه زنی است زنهای کثیر الشر عقل او زیاده است از عقل تمام مای بلندتر است از این تا اینکه خودش تنها است و قبول نکردم او خدیجه پادشاهان خواستگاری کنند و حال او را بیک جوان فقیری بدهم حمزه برخاست گفت ای کم عقل حمد پیری تو کم اکمه و عقل ترا ابو شید محمد هرگاه محتاج بمال پا بابا روا ما نشود ماهم را نه از دست نکنیم دامن خود را کشانید روانه شد سایر برادران هم متابعت کردند این خبر بخدیجه رسید از جاریه که نامش سعاده بود پرسید از سعاده چه خبر داری گفت دولت مملکت نخود در بدرش اولاد عبدالمطلب نا امید برگردانید گفت چه میگوئی حقیقه احوال را بیان کن برو عم ورقه را خبر کن سعاده بنزد ورقه آمد عم خدیجه را خبر کرد برگشت ورقه داخل منزل خدیجه گردید خدیجه پیش آمد ورقه را بر صدر مجلس جای نشانید گفت مرحبا بک یا عم خوش آمدی خداوند تو را از من غایب نکند چه از تجارات سر بزیر انداخت ابرو بهم کشید ورقه گفت چه رو داد از تو هر چه گویا مر علم دارم لو نه تو را تزویج کنند گفت ورقه گفت ای خدیجه تو را پادشاهان شام و سلاطین قریش را خطبه کردند تو راضی نشدی ببینیک از اینها گفت میخواستند مرا از مکه بیرون ببرند ورقه گفت چند نفر از ساکنان خود مکه تو را خواستگاری کردند شیبه و ربیعه

در بیعه دای ابو معیط و ابو جهل و هشام و صلت بن ابی شیبات خدیجه گفت
درهم اینها عیب بلاحظه کردم ای عم تو وصف عیوب ایشان نما ورقه گفت اما
شیبه او بد کمان بود اما عقبه کثیر السن بود اما ابو جهل بخیل متکبر بود اما صلت
او طلاق دهنده زنان بود خدیجه گفت خدا لعنت ای ابن عم مرا ایا کسی غیر اینها
مرا خطبه کرده ورقه گفت بلی ترا خطبه کرده محمد بن عبدالله خدیجه گفت وصف کن
عیب محمد را ورقه چون کلام خدیجه را شنید سر از جرکت درآورد گفت وصف
مکنم عیب او را این است در اصله جلیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه
جمیل و فضله عمیم وجوده جسیم ای خدیجه قسم بخدای ادراک او ست و دروغ نگفتم
خدیجه گفت ای عم عیب او ذکر کن چنانچه وصف کردی خیر او را ورقه گفت
یا خدیجه وجه اقمر و جبینه ازهر و طرفه احور و لفظه احلی من الشهد و السکر
و ریحه اذکی من المسک والعنبر اذا مشی تخاله البدر اذا ابدر بدر هو داله
النور خدیجه گفت ای عم وصف کن عیب او چنانچه وصف کردی خیر او را
ورقه گفت یا خدیجه مخلوق من الحسن البازخ والحسب الشامخ ومواحسن
العالم سیره و اصفاهم سریره فلا بالطویل الشاهق ولا بالقصیر اللاحق
تخاله ما ینحدر من شعره کالغیهب الادجر وخده ازهر من اللولو الاحمر
و ذائحته اذکی من المسک و العنبر الاذفر و لفظه احلی من الشهد و السکر
ای خدیجه والله من او را دوست میدارم خدیجه گفت عیب او را وصف
کن چنانچه مدح او را وصف کردی فرمود ای دختر من مدح او را ایکن
نگیستم و هم حد مدح او را ایکنم بجای شعرا خواند

لقد علمت من القبائل والملا بان حبیب الله اطهرهم قلبا واصدق
اهل الارض قولا و موعدا و افضل اهل الارض کلهم قربا ای خدیجه
ترا خبر میکنم که اختیار محمد کنی در او مردی است حلیم کریم خدیجه گفت ای عم
مردم عیب میجویند میگویند در محمد فقیر است ورقه گفت هر که ای دختر را
میرنه او لدوز است خدیجه دیگر طاقت نیاورد گفت ای عم اگر مال او
کم است مال من بسیار است و من هم ای عم او را دوست دارم و از تو پنهان نمیکنم
ورقه گفت والله فایز شدی تو بسر کریم و رسول عظیم ای خدیجه محمد بشر ای است
خوشحال شد خدیجه گفت ای ورقه والله من او را دوست میدارم پدر مرا بگو که مرا
از جهة محمد خطبه کند مرا از او در بکند ورقه گفت چه میدهی که تو را خطبه
از برای محمد کنم خدیجه گفت هرچه از تو پنهان چیزی ندارم ای مال منال اموال من
هرچه میخواهی اخذ کن ورقه گفت ای خدیجه تو هم میدانی که و ارد خارف دنیوی
چیزی نمیخواهم ارید کرده ام تو ضامن شوی بشرط محمد در روز قیامت مرا شفاعه کند
خدیجه گفت ای عم پیر شده ای چه میگویی ورقه گفت بدان از برای همه ما حساب و کتاب
و صواب و عقاب است نجات نمی یابد ازین شداید الا انکه ایمان بنبوت محمد آورد
پس دار بکسی که رو برگرداند از نسب و داخل نار شود خدیجه گفت ای عم
تو را ضامن میشوم ورقه بیرون آمد تا اینکه داخل خانه خویلد گردید حتی تراب
بهم رسیزه بود بر خواست ... و آن غیظه راد اشت

خویلد گفت ای برادر شراب بخور ورقه گفت چگونه شراب بخورم خویلد گفت چرا
نمیخوری گفت کسی که برادرش را کشته باشد چگونه شراب میخورد خویلد گفت
که مرا کشته ورقه گفت تو کشته شده خوب خویلد گفت عجب ورقه
گفت شنیدم اولاد عبدالمطلب طالعهاشان بجوش آورده شد چون شنید که …
لدسیما الاسد الهجوم والقضاء المحتوم حمزه بن عبدالمطلب حمزه مردیست هر گاه
حمله بر تو نماید رگهای ات را میکند خویلد گفت بچه گناه مرا خواهند کشت ورقه
می‌شنیدم در حق فقیر شمرده … برادرش ایشان چرا هر گاه ای تو باشد قتل تو
واجب میشود خویلد گفت والله من هیچ کس را خوار نشمردم و مهر هم بهتر از آنست
ولیکن آمدند از وی طلب خدیجه را کردند ورقه چرا رد نشد خویلد گفت
بدو سبب اول اینکه پادشاهان و سلاطین خواستگاری کردند من قبول نکردم حال
تزویج کنم او را به یک فقیر دوم اینکه خدیجه خود راضی نمیشود ورقه گفت
اما عرب همه راضی هستند به محمد او را بگیرد اما خدیجه او هم راضی شده اما تو
قرار عداوه بنی هاشم را برای چه … از نور الله که تو را به سبب سیما الهجوم
والقضاء المحتوم حمزه بهتر آنست هر کار بیایی تا اینکه امیر قوم عداوه را
از خیال ببرد خویلد گفت بترسم بیایم مرا بکشند زیرا بسیار عصبانی
ورقه گفت من ضامن میشوم که اصلا … برادر آمدند تا اینکه رسیدند
بخانه عبدالمطلب بر در ایستادند خویلد به ورقه گفت گوش بده ببینیم چه میگویند
ورقه گفت تو هم گوش بده دیدند اولاد عبدالمطلب دور هم نشسته اند
حمزه رو به پیغمبر کرده میگوید ای خرم الهی چرا فکر میکنی هر گاه امر کنی بروم

بروم … خویلد با … در همین ساعت خویلد سر بلورش ورقه گفت برگردیم
در … گفت الآن نظر میکنم … ایشان چه میکنم بدرستیکه ای قوم محمد …
… ورقه در را زد پیغمبر فرمودند … خویلد است حمزه بر خواست در را گشود
ورقه و خویلد را در در خانه دید پیغمبر را خبر کرد ابو طالب گفت … آنها
اهوال الصلح الجامید ورقه با خویلد داخل خانه شدند دست ما در میان …
گذارده ببینند ابو طالب گفت ای خویلد … در … را زبان …
را حمزه پیش آمد گفت لا اهلا و لا سهلا و لا مرحبا بکسیکه اراده کرد از ما
دوری را و اراده … دشمنان بر ما شماتت کنند خویلد گفت چه چیز است
و این با اختیار من نبود و شما میدانید خدیجه زنیست عاقله کامله مالک نفس
خود است … این سخنان را بمیان آوردم دیدم … و …
بر شما … حال آمده ام … قبول … نمایند از گناهان
… قسم بخدا … را بسیار دوست میدارم امید دارم این خطبه فردا
در منزل خدیجه علی رئوس الاشهاد شنیده شود جمیع مردم … حمزه گفت …
قول … صبح شد … طوایف و قبایل … سادات مکه داخل
منزل خدیجه شدند و … مسندها … کرسیها و صندلیها گذاشته شد
هر کس بقدر مرتبه در صدر مجلس یازده کرسی گذارده … بر بالای آنها کرسی بلندتر
… ابو جهل … کرد که این کرسی مقام … اراده کرده نشسته …
ندا کرد … صبر کن … انتقام … [illegible]
ساعتی … عباس بن عبدالمطلب … [illegible]
ندا میکرد … [illegible]

المراتب والاعتبار مؤدب بآیید حرف برنیده صاحب زمان آخر هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف مردم نگاه کردند دیدند پیغمبر صلعم داخل شد و معتمم بعمامه سوداء
یلوح نور الجبین من تحتها و علیه قمیص ابیض کالثلج مبتسم تجاه البلور الابیض و مردم حلقه بر دور او زدند

عت
ورقه وارد خانه خویلد شد او را تهدید و سرزنش نمود القدر بخیال کفت
از خویلد ترسید ورقه ملکفت ای خویلد مگر نترسیدی از دو شیر نر از
عبد المطلب عباس و حمزه اگر علیه در بردن شان باقی مانده باشد
تلافی خواهند کرد و تو را القدر خواهند رسانید خویلد کفت اختیار
خدیجه با اوست ورقه خوشحال از خانه بیرون آمد که در شعاب مکه
باعلی النداء فریاد کرد ایها الناس آگاه باشید در خویلد کرم جوزا
آسمان خدیجه بکشت [illegible] عبد الله دلو البحر بکوش خدیجه رسید حجله بلند
لباس ملوکانه [illegible] علام ارشام آورده بود فرش کار بر بدن در حرم
[illegible] مشغول تهیه و تدارک عروسی شد محمدی مسرور [illegible] تدارک
عمارتی برپا کرده در مشکوی [illegible] عالی [illegible] مطور مطوس
که جفت طاق چرخ مقرنس بود در طاق کسری در پیش آن پست کرده و شرف خورشید
بر سوای ارنام افتاده بدستیاری معماران سنمار کار رسیده وش و نقاشان رسام رسم مانی
مانند و مصوران ارژنگ [illegible] بیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون کطرح نهاده
بامر مر [illegible] سفر [illegible] کرده

محلسی آراسته

مجلسی آراسته شد که خورشید گیتی فروز با آنکه سالها گرد جهان گردید نظیر آن ندیده و گرد دل
عالم گرد هر چند ساحت مرکز خاک پیموده شبیه آن مشاهده ننموده مجلسی چون بهشت عنبر بو
اهل انجمن صاحب افسر و در یک ارتداد ظرف از هر طرف ظرایف و اوانی زرین و سیمین
مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و آوان در تحت طباق فلک و ملکوت طباق کاشته موجود
موجود گشته و قد زینه بما هو منتهی الزینه من الفرش الابریسمیه والدیباجیه والستور الزبرجدیه وغیرها
من المنسوجات الموصلیات المطرزات والقصبیات المصریات الملونات بالالوان المختلفات
وفی صدر المجلس سریر المذهب المرصع بالدر وانواع الجواهر کالزمرد الاخضر والیاقوت الاصفر
واللآلی والمرجان بحیث [illegible] الالوان مفروشا بالدیباج الرومی والشستری والسندی
والعبقری ومن یمینه وشماله الکراسی العاجیه والساجیه والصندلیه وعلیها النمط الفاخره [illegible]
فرشهای کشمیری که فرش کوه آن در وصف [illegible] فرش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته
و بهارستان خلد در پیش بهار یا تش از شرمساری رنگ باخته و گلهای طری خود را در عهده
خار بوتهای آن نشمرده بلکه از انفعال سر بر افکنده اول و لیسا [illegible] نقش عالی شمردی
محل از رشک او بیخواب بوده و غالی از غم آن در تب و تاب باقی نفایس سقلاطس
لصاحب تحصیل وصول یافت جمیع ایاد بها [illegible] بیوت از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه
و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه در مقام خود گذارده و تخت طاوسی که از در دری بنا
رنگ پیچ پیچ آبنوسی و دیگر آن کنوز قارونی و دقیانوسی بود گذاشته و بر بالای آن تخت
کرسی تعالت [illegible] زانی مقلوبه [illegible] نهاده بزمی جنت نزهت آراسته
که در جنت نزهت آن جنات اربع ربیعی در عرق خجلت غوطه میزد و محل خلد زینت
آرا استند در هذا صفای آن بهشت هشت در [illegible] حیرت [illegible]

تا اینجا حالا ... بنا بخواند ... باید بنشستی ... در آن مجلس ... بمجرد در ...

بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه‌نشینان کاخ خشش متکئین فیها یدعون
بها کجه کنیره بودند بناء علیهذا قمر که فدای خانه زهره زهرا مشغول حنک جفانه گردید
عطارد قلم بدست گرفته خطبه مینوشت ناهید چنگ مینواخت خورشید مقام طرب کرم
کرده در خورشید بود بهرام برسم غلامان خدمت بجا میاورد و جابر آن داشت مشتری بجامه
زرینی ملازم ... صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه بام
فلک رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه ... سبحه‌ستیز قبا دست ربیب افزای بزم
تاج تهی بر سر نهاده جبار دگنک بدست گرفته کمر بسته محفل آرائی ایستاده دلفین خنک
بر دوش کشیده گرفته ارو دنیه فلک آب میکشید کواکب سحابکها ابر ریکر بسته
با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان محفلش آب می‌بخشید عوامل سرو رسالکنان عرس در میداد
زبانها زبان بترانه میگشاد راس سربر آسمان میسود ذنب عقده از دل میگشود قلب دل از
دست داده مقدم د موخر از هجوم تماشائیان مقدم دمو خر ایستاده نثره و میرد مجره عود میسوخت
کف الخضیب کف میزد خنک روی دف میزد نسرطایر در موقع ما عبالی داغ گشته سفینه بادبان
نشاط افراخته غراب ارو خفض جناح بطیار فرفت بر داخته راقص رقص میکرد جاثی
بزکبتیه بار مسکوفت بنات النعش نهانی مینمود قصعة المساکین نارد نعمت رزی کلدهای چرخ
بجیب با طبیه ترتیب مهیا ساخت درهم عقدی سبب شاه المدلوح حکیکش میکرد سد از جبهه
جبار رحیم نگاه میکرد راس الغول با سر خدمت میکرد ذات الکرسی بدعوی گرزند علی الکمال آیه الکرسی
میخواند مراه المسلسله ... انداخته و صلیب از نار نار رزی حامل کرده ممسک الاعنه را
عنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهریم را الله و سهیلکه ... از لب ... اضداد
شیوع یافته حضات ... را فروغ جهان بر فلک ساخته ... خورشید اشرفی
شاه جهانی نثار مینمود قمر از اتصال ... بخور زهره ... گرفته بود ... غم کی

خالی

خالی نکرده ... باشیری کرم نظر بازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن باز نگرفت
آسمان بچه گرفت آفتاب را از تنور افق گرم کرم بر آورده برای نهادن آماده کرده فلک از دامنهای
کواکب نقل ... فشان نثار مینمود ... شهاب ... انداخت ... ماه
در انجمن آرا ... بکلاه و نای اطباق سموات ... چوب بندی و عقاد و لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح از انجم چراغانی میافروخت ... در سیر ... بار و لیلک از صورت
ماه عروسک بازی میکرد کمان ... در پیرهن نمی‌گنجید دهان غنچه از خنده بهم نمی‌آمد چشم نرگس
از شادی بخواب نمیرفت گل ... در هر کل زمین فرش گشته زمین تر دماغ نشسته بنفشه
از غشوه ... تکیه داده یا سمن ... ازدل کبه گل انار بر نهالی خفته سوسن بصد زبان
افسانه گفته ... شکفت شبنم برای عقد روی گل سنبت حسن یوسف جوش
یوسف عزیز زلف عروسان لبان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت آزاد
سربند کمر ایستاده چنار بدست افشانی برخواسته بید مجنون لیلیه ... را اطلا
آراسته گلک آتشی ... افروخت لاله از سیاسی داغ دو ... سرخ مینمود صبا باد
میزد نسیم ازبکهای سکوفه نقش بر ریخت نامیه از شاخچه گل ... نبات در انجمن چمن
میچید گلبن از اوراق آتش برگ مهیا میکرد عبهر نرگس بخشش قمری کوکو ترتیب میداد
مرغ شباهنگ سامی ... فاخته از نای خود فاخر میگستر ... طاوس از شهد ... مطبخ
سائیان ... بیافروخت طوطی طوطیک میزد بلبل بلبلان ... داد از
هر بلبلی بربط خوشنوای بود ولحی ... عنقا ریا ... سرد بود حبارا ... خروس
در فروش و ترنک ... ترانه در ترنگ در جوش صوت غراب هم قول زاغ بود چکاوک
شور افکنده عرصه باغ و عندلیه عنادل عنان دل هیبرد دغدغه مینا غلغله بر چرخ مینا میافکند

لک لک بالک لک سر در الک الحمد کوانی پاپا ستر جهت دراز نموده کمک دری زبان
دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلک نشاط بر هوا میپرانید بعد نعقا دان محلس جنت نشان
خوان لذائذ آغاز کشیدن اطعمه کرده از خوانهای رنگارنگ در ظروف منقش نعمتهای گوناگون بعد
و ناگهه مهمانی خرون و لحم طیر مجالس نشستند اعتقاد از مجلس بیمالون کشانیدند در شرح کیفیت آن
زبان عاجز است و از وصف کیفیت آن فصاحت بیان قاصر مهیا گشت خوانهای
مرصع نعمتهای گوناگون ملمع ز ظرف سیم و زر کردیده برخوان سپهری پرنان چهر تابان
بهر ظرف طعام از رنگ دیگر زلیمو ترش حلوا ز شکر ز اطباق برنج آمده در سنور لوگ سال
هزاران قبه نور زبریان کباب بره قاز زمردم گشت پنهان صورت آز ندانم
چون کنم وصف مزعفر صبحگاهی چو از زیره زر چون طوایف انام از اکل طعام
فارغ گشتند ابو طالب برخواست این خطبه خواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
جعلنا من نسل الخلیل واخرجنا من سلاله اسماعیل وشرفنا وفضلنا علی جمیع الامم

تا سه روز بدین گونه ضیافت بود چون شب چهارم بر سر دست در آمد چو داد کاخ
گردون عروس سپهر بخلوت گرائید نهفت چهر معنبر برافروز در روی زنگی رای شد دل
ناف آهوی چین فروش گیتی پرند سیاه شب تیره بر روی بست راه جبال
شد چو جشن بزم غلغله برافروخت برج ج شعله بپاکند انجم باطراف مه چراغان
شد ابی میتوان بارگه دل زهره آمد بجنبیدا کری کمر بست بهر قربان مشتری عطارد

مطلات دیدن گرفت که ساعت معدود یک ساعت گزیدن گرفت
را در دیرام جنجگیک دو باز عرصه بگرفت تنگ ببند اختر تا بستقی بارگاه
زرشاد دوران حسن کیوان کلاه هر سو آن خدنگ تهاب نمودار ترسوای برات
زنانوان مجلس بزم آمد بلور رعنوقار شکر بیال ها زهره فلک داوی خیمه بالا کشید
فلک سر برای تماشا کشید شادی [illegible] ازشه پاس بنهادند الو سیده پاکی
گرفتند مردم داد را سوی سرو برند شماد را حضرت پیغمبر سر تخت نشست
نور روشن اعلا از شموع و مشعلها چراغها بود [illegible] از حجره رعیت خود بر خواست
در جلوه اول خود را آراست بلباسهای که از طلای احمر بافته شده بود
تاجی بر سر گذارد از طلا و منقوش بلعل و زمرد بود دستبندها از زمرد و یاقوت و [illegible]
زنان مشغول زدن دف چنگ [illegible] در جلوه ثانیه چهره آرایت داد
بلباسهای دیگر مرصع بدر و جواهر و ابریشم الوده احمر و اصفر و خضر چون دختر زنان
زنان کف زنان رجز خوان گردیدند در جلوه سوم برخواست لباس زرد کوشید
[illegible] و جواهر داشت بر سرش تاج دیگر بهتر از پیشتر از طلای احمر در وسط
تاج جواهر همراه در جلوه چهارم لباس دیگر از جنس دیگر بنحوی [illegible] دلهای مردم
[illegible] اندوه شد در جلوه پنجم لباس که بافته شده به تکهای طلا مرصع بجواهرات
در جلوه ششم لباس حریر پوشید با انواع جواهرات اما شعاع غم دیگر بر او زاده
دیگر را عروسی [illegible] داماد قاسم [illegible] بعد عروسی فاطمه دختر امام حسین بود
کرد در وقت زفاف عروس در جلوه اول داخل شد با همه حالت اندوهناک

حضرت سکینه آنهم با همه حالت حاسره و لبهای ذابله [illegible] چهره [illegible]
در اسبها مکشوف و شعرها منشور [illegible] صورتها مستور و [illegible]
با سر برهنه گریه کنند آزرده ماکنیدند برای عروسی [illegible] باده [illegible]
[illegible] ابیتنا [illegible]

سهاله

چون سبحانه تعالی دوازده چیز را عظیم خوانده اول ذات خود سبحانه تعالی عظیم خوانده
وهو العلی العظیم دوم عرش را عظیم خوانده رب العرش العظیم سیم
منی حضرت رسالت را عظیم خوانده انک لعلی خلق عظیم
چهارم روز قیامت را عظیم خوانده انهم مبعوثون لیوم عظیم پنجم زلزله از روز را
عظیم خوانده ان زلزلة الساعة شیء عظیم ششم نجات از دوزخ و وصول
به نعیم را عظیم خوانده ذلک الفوز العظیم هفتم شرک را عظیم خوانده ان الشرک
لظلم عظیم هشتم بهتان را هم عظیم خوانده سبحانک هذا بهتان عظیم
نهم سحر سحره فرعون را عظیم خوانده وجاؤا بسحر عظیم دهم عرش بلقیس را
عظیم خوانده ولها عرش عظیم یازدهم کید زنان را عظیم خوانده
ان کیدکن عظیم دوازدهم ذبح حضرت اسماعیل را عظیم خوانده
وفدیناه بذبح عظیم اول ذات حضرت او عظیم است زیرا که دل
مدرک است که بقلم قدرت عظیم بر لوح فطرت نقوش نقوش جمله موجودات را
نگاشته در صفحه ایجاد بخامه ابداع واختراع صورت آفرینش را رقم وجود
برکشیده بر کتف عرش جلباب جبروت اوست برگردن کرسی غاشیه
کبریا و کمال اوست وقلم مسوده دیوان تقدیر اوست لوح محفوظ خزانه اسرار
وقدرت وتدبیر اوست آسمان آیینه دار انوار عزت وجبروت اوست زمین پرده
دار اسرار ملک ملکوت اوست برجیس بسی جنت الماوی رق روح در مکان
اوست

اوست و در حریم حرم وصمیم حمیم تعبیه مرجان اوست مراسیم تحیت ملائکه ملکوت
طراز اعزاز عبودیت اوست بر شبستان ایوان عزت نثار ربوبیت اوست سماکین معلی
مسمع تعبیه سر اوست نحوست زحل و مریخ نتیجه از آثار اوست سعادت زهره و مشتری
دریچه از انوار فضل اوست شب در دو شفق عطر طلب اوست خزانه کاف و نون
کن فیکون گنجینه اسرار قدرت الوهیت برجیس جباران داغ انتقام اوست رقاب
جبابره و اعناق اکاسره حلقه انتقام اوست شیخ نظام الدین گنجه
علی الله رحمه بهجت حمایل بهر اساسند که خوانندش خداوندان خداوند فلک را پایه
داده انجم افروز خرد را بی میانجی حکمت آموز جواهر بخش فکرتهای باریک
روز آرنده شبهای تاریک نگه دارنده بالا و پستی گواه بر ستی او جمله هستی
کواکب را بقدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر آرای بجنب حوی
او در بام افلاک درید وهم را نعلین ادراک زهی چشمی که جوید روشنایی
بو خلاهش یابد گواهی خرد بخشد تا او را شناسیم اشارت لو تاهم زو سراسیم
کلید ارهیت نه حرف افلاک رقوم هندسی بر تخته خاک زهی قدرت دهنده
ز غیرت خزفها چنین بر تبها داند خزفها خداوندیش با کس مشترک نیست
همه حالی فرمانند ریک شنیت گرا زهره رحمانیت را هیچ که تخلیط کنند دربار کاهش
دوم عرش خداوند جل وعلا عظیم از عظمت عرش الهی نیز شمه بشنو قال مفسر
رحمه الله از انس بن مالک رضی الله عنهما روایت میکند در کشف الاسرار حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که از عظمت عرش پرسیدم از جبرئیل که سوال

سؤال کردم وی گفت می بینی از اینجا آنچه سؤال کردم وی گفت مرا از همه عجایب
بهای پرسیدم وی گفت مرا از لوح محفوظ سؤال کردم لوح گفت از علم خدا و تعالی معلوم
کردم حق تعالی فرمود عرش را سیصد و شصت هزار قائمه است و در هر قائمه شصت
هزار بار برابر آسمانها و زمینها دارد زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر
شهر شصت هزار صحرا است و در هر صحرای شصت هزار عالم است
و در هر عالم شصت هزار بار برابر عالمیان و ثقلیان و پریان که هیچ یک از گناه
هر عالم نمیدانند که حق تعالی آدمی آفریده یا نه و در ساق عرش الهی جل و علا هزار
قندیل آویخته است در هفت آسمان و هفت زمین و بهشت و هفت دوزخ اگر
در یک قندیل از آن قنادیل بدر آرند در آن قندیل گنجد و همه این قنادیل از حق
مملوست و هیچکس بر اینها اطلاع ندارد الا مستوفی خفی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم عظیم است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند در روز احد
که مسلمانان را روی فتح بر بود که دندان مبارک خواجه صلعم شکسته شد و دهان
مبارک پیش دهان میداشت و قطرات خون را با آن ردا از افتادن بر زمین
باز میداشت گفتم یا سید ردا خون آلوده میشود چه شود اگر بگذاری تا خون بر زمین
چکد فرمود یا علی این ردا بآب شسته میشود اگر یک قطره از این خون بر زمین چکد
تا بقیامت از این گیاه نروید ردا را چه که نه بیالاید بهتر آنکه خلق خدای قحط
و عسرت پیش آید آورده که در آن ساعت ملک حق تعالی خزانات ناصح علیم محمدی ص
را بقربان ملائکه اعلی جلوه دهد و سگان را اکثر از آنحضرت دوستدار و جمله اشان
چهار فرشته را فرمود تا اندر آمدند آنحضرت [illegible] هر چه فرمایید [illegible] نمایید

تا فرشته باد در نزد آنحضرت آمد گفت یا سیدی چه میفرمائی من فرشته موکل بر باد
اگر خواهی مشرکان را چون قوم عاد همه خانها را از بنیاد بردارم همه مکیان را چون عادیان
بباد استیصال بردهم دیگری آمد گفت که من موکل بر آبم اگر خواهی طوفان بیارم همه را چون
قوم نوح هلاک گردانم دیگری گفت من موکل آتشم اگر خواهی ببرق آتش غضب همه را
بسوزانم دیگری گفت من موکل خاکم اگر اجازت دهی همه را چون قارون بزمین فرو
برم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از اینها هیچکدام نخواهم من میخواهم که دعا
کنم شما آمین بگوئید انگاه دست مبارک برداشت چنین فرمود اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون در ساعت از حضرت حق جل و علا خطاب رسید در آن محل ایشان
با تو جفا میکنند تو ایشان را دعا میکنی گفت خداوندا تو مرا رحمت عالمیان خواندی
هر که را منصب رحمت کرامت فرمودی نه با دوستانش خشونت بود نه با دشمنان
خصومت فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین جل علا این آیه را آورد و انک
لعلی خلق عظیم آنگاه گفت ملک تعالی فرماید ترا رحمت عالمیان خواندم که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و خود را رحمن و رحیم خوانده ام که و الهکم اله واحد لا
اله الا هو الرحمن الرحیم خلق تو نهای آن میکند که با این همه جفا دائما با دشمنان
خصومت نکنی مرا از لطف عمیم و کرم جسیم بد آید که از دشمنان که باشند باشند هیچ
مضرت با ستان کبریائی من نمیرسد خصومت کنم بعذاب و عقوبت مبتلا گردانم چهارم
روز قیامت را عظیم خوانده و غلظت روز قیامت و هیبت و صلابت آن بیان از آن
قبیلست که بر دفاتر [illegible] گردد در کلام مجید از صعوبت قیامت در مواضع کثیر
خبر داده از جمله انها شمه در سوره تکویر بیان فرموده مضمون آنکه روز قیامت روزی
باشد که [illegible] آینه ماه و آفتاب را چون تابه زرنگ و سیاه گردانند که [illegible]

استیصال

اذا الشمس کورت و ناله آتش محنت افروختگان برق لمعان نجوم
و کواکب را تباه کرده اند که و اذا النجوم انکدرت عربو و غوغای گروه
گناه کاران کوهها با شکوه را از جا بر دارد که و اذا الجبال سیرت
اندوه انبوه عاصیان مهر و شفقت اقارب و عشایر را معطل گذارد که و اذا
العشار عطلت سپه سالاران و الملک علی ارجائها بتازیانه
یوم یدعون الی نار جهنم دعا زبان بندان عوام کالانعام یوم لا ینطقون
و لا یؤذن لهم فیعتذرون را بجراگاه عرصات رانند که و اذا الوحوش حشرت
فرمان برداران و ما جعلنا اصحاب النار الا
ملائکة بر دالکان یوم یکون الناس کالفراش المبثوث در بهار
آتش نار الله الموقدة التی بتراند که و اذا البحار سجرت خطبای
یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة خطبه یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا در تجدید عقد ازدواج ارواح و اشباح برخوانند
که و اذا النفوس زوجت دقیقه گران و ان علیکم لحافظین در
دیوان و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون دلو بطونهان
بر درس اشهاد بعلت استشهاد از اهل عناد بستانند که و اذا الموءودة
سئلت بای ذنب قتلت مستوفیان دفاتر ان الله لا یظلم
مثقال ذرة در وقت محاسبه اقرأ کتابک بسم و هم حج عاملان و کذ
حیات را از ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة فرو خوانند
که و اذا الصحف نشرت منشیان یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
منته نگاران آسمان در عنوان نشان اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله

و الارض در هم نوردند که و اذا السماء کشطت چاووشان علیها تسعة عشر
در سوگ روز حشر برای تهدید ساکنان سقر در زندان هفت در جهیم را گشاینده
و اذا الجحیم سعرت خادمان حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بفرمان
سلطان یحبون حب و جلاله از برای عاشقان محزون خلوتخانه دار الجلال را
از برای مشاهده حضرت ذو الجلال آلهی بندند که و اذا الجنة ازلفت آن
روز هر فرد در مساق سوز موافق افروز بموجب و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
هرچه کرده است همه را حاضر میگرداند که علمت نفس ما احضرت همه زیر
دستیم فرمان پذیر تو که یاد رهم تو که دستگیر پرستنده گر ره بنده کی کند
چون تو خدا پرستنده کی درین عالم آباد گردد گنج در آن عالم آزاد گردد رنج
بود نیک را از تو آن کلید ز تو نیک از نیک بد آن بد پدید پنجم
زلزله روز قیامت را علیم خوانده و آن چنان باشد صبح روز قیامت بد مرد سعید هو
یوم ینفخ فی الصور بر بندند مفاصل سواحل این کره خاک از هیبت آن زور
هولناک پریشان اوراق اشجار رسید از بند فرو ریزد که اذا زلزلت الارض
زلزالها گنور خراب و دهای حکم بر شکاف جان در تن محزون و چون خون
در بدن نیز آدم مکنون بود از ضرب تیغ سلطانی در شکنجه بیدریغ قهرمانی از گنج
گنجینه خاک بر آید که و اخرجت الارض اثقالها آه ناله درد انگیز از درون
سینهای درد آمیز از هیبت آن زلزله در آن روز رستخیز برخیزد و قال الانسان
ما لها چون صیحه نفخه ما ینظرون الا صیحة واحدة بگوش سترون نیز بی
رسد اسرار چندین هزار ساله را جهرها زند در تخته عرض ریزد که یومئذ تحدث اخبارها
بان ربک اوحی لها صوبت لرزه و اضطراب زمین بمرتبه رسد که تمامی خلایق

از هیبت آن حال مدهوش گردند بعضی از مفسران برانند که زلزله قیامت کنایت
از صعوبت احوال مردم در آن روز و در تفسیر امام زاهد روایت از امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده
که این آن گاه بود که خلق بصعید قیامت جمع کردند فرمان خداوند جل و علا به آدم صفی علیه السلام
رسد که ای آدم از فرزندان خود نصیب دوزخ جدا کن گوید کم از چند کس گوید کس از برای دوزخ
جدا کن و چند از برای بهشت باقی نگذارم فرمان رسد که هر هزار از هزار نهصد و نود و نه از برای
دوزخ جدا کن و یکی از برای بهشت در حال باشد که ایشان هول بر دلها مستولی گردد و لرزه
بر اندامها افتد و زلزله در قیامت عبارت ازین حال باشد حضرت علی ابن ابی طالب
فرمود چون حضرت مصطفی این حدیث التقریر فرمود خواب و قرار از ایشان شد و یاران از بیم
این خبر گریان شدند بخانها باز گشتیم و هیچکس از ما در آن شب طعام نخورد و با اهل و عیال
التفات نکرد تا دیگر مصطفی از این حال واقف شد بلال را فرمود تا منادی
کرد یاران گرد آمدند حضرت مصطفی بر منبر آمد و خطبه فرمود بعد از آن گفت ای عرب رسید مرا خوش
شما در غم این حدیث بودید در درازی شب بد بدانید آن یکی نیکانند که به بهشت میروند و نودونه دوزخیان
باشند و باقی از یاجوج و ماجوج که یکی از ایشان نمیرد تا او را هزار فرزند نباید و همه
ایشان کافرانند هر صحابه مصابیح این حدیث را بسعید روایت کرده است در لفظ
حدیث مذکور سوگند حضرت رسول سوگند یاد فرمود والذی نفسی بیده انی لأرجوا
ان تکونوا ربع اهل الجنة فکبرنا سوگند بان کسی که جان من بدست قدرت اوست که امید
میدارم در چهار قسم بهشتیان یک قسم شما باشید ما تکبیر گفتیم پس فرمود امید میدارم دو ثلث
بهشت شما باشید باز تکبیر گفتیم بعد از آن فرمود نیستید شما در میان مردم چون موی سیاه در پوست گاو
سفید یا موی سفید در پوست گاو سیاه و بروایت تفسیر امام زاهد و شرح تعرف و غیر آن
فرموده اهل بهشت صد و بیست صف باشد هشتاد صف امت من باشند و چهل صف امتان
دیگر یعنی دو ثلث اهل بهشت این امت باشند والحمد لله رب العالمین ششم گزر فرمود
نماز را در اوقات وصول درجات را عظیم خوانده و این وعده هر بنده که این موعودی را گزارد

بکلمه

که بکلمه تقوی متحلی ساختند باشند چنانکه گفت عز و جل الذین آمنوا وکانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک
هو الفوز العظیم و بدانکه صعب جهار بنده و اشد اهوال و احوال عقبات اول
مرگ با سکرات دوم گور با حسرت سوم منکر و نکیر با صولات چهارم قیامت با خصومت
پنجم حساب سؤال با سیاست ششم ترازو با هیبت هفتم صراط با دقت مر آن
بنده که حق تعالی او را توفیق رفیق گرداند با حضرت سبحانه و تعالی او را بشناسد و او را رو
بعلم و تحقیق در مقام اقرار و تصدیق لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
که هر کس از بهشت کلمه بر زبان راند الله تعالی از هفت درجه او را سلامت بگذراند
بهفت درجه اش مشرف گرداند اول سر مرگ بشارت یابد که الا تخافوا ولا
تحزنوا دوم در کنج لحد روح و راحت یابد فروح وریحان سوم در
سؤال منکر و نکیر حجت یابد یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت چهارم
در عرصه قیامت بشارت یابد یا عبادی لا خوف علیکم الیوم پنجم
در مقام حساب سهولت یابد فسوف یحاسب حسابا یسیرا ششم در وزن
حسنات ثقل یابد فاما من ثقلت موازینه هفتم در پل صراط مجاوزت
نجات یابد ثم ننجی الذین اتقوا چون بنده گوینده این کلمه از این هفتگانه بلای عقبات
مرتبه بسلامت بگذرد الله تعالی بفضل و کرم خویش بهفت سعادت مستعد گرداند اول
چون از پل صراط بگذرد و جنت یابد فاتاهم الله بما قالوا جنات دوم از انبیا
علیهم السلام مرافقت یابد و حسن اولئک رفیقا سیوم از حوریان جنت عطیه یابد
وزوجناهم بحور عین چهارم از ولدان و غلمان بهشتی خدمت یابد و یطوف علیهم
ولدان مخلدون پنجم از جویهای بهشت شربت یابد فیها انهار من ماء غیر آسن

ششم لذلالکه سلام و تحیت یابد سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ششم از حضرت
جلیل احدیت جل و علا لقا و رؤیت یابد وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة ذلک هو الفوز العظیم **هفتم** شرک را عظیم خوانده زیراکه مشرک خدا را
شریک خواند همان خواهد که آسمانها فرو بر او فرود آید زمین خواهد که شق شود و از فرود
برد و عرش مجید در لرزیدن آید و کرسی در جنبیدن آید و کوهها خواهد که از زیر فرو ریزد
حضرت ملک الملوک جل جلاله رسید که ساکن باشید که و منه هذا او هذا ا کونه ساکن باشیم
مشرک ترا ناسزا میگوید پادشاه عالم تعالی و تقدس و تعظیم موحدی را توفیق رفیق کرد تا
توحید بر زبان راند و شهادت لا اله الا الله مبادرت نماید حضرت الله تعالی فرماید
ای آسمان زمین و ای عرش و کرسی نظر با آن مشرک بکنید هم ارزانی و فرزند خویش و پیوند
میگوید بدان موحد نگرید هم را بی همتا و بی مانند خواند الکه عرش و کرسی گویند
خداوندا اینارا میم تا بری موحد هم ترا ناسزا یاد میکند بخشا خطاب آید که بر وی
رحمت نکردم توفیق این کلمه اش ندادم **هشتم** بهتان را عظیم خوانده زیراکه دزد و
مال دزد عظیم خواهد بود در حضرت که در روز قیامت کسی در حق بیگناهی بهتانی گفته باشد او را بر پل
صراط بدارند و آتش دوزخ از اطراف وی زبانه کشد زبانه دوزخ بر جوانب وی صف کشند
و تیغ قهر بر زیر سر وی بدارند و آن بهتان که در حق آن بیگناه گفته باشد او را مطالبه نماید
و چون از عهده بیرون نیاید سر آن تیغ قهرش بدو نیم کرده بقعر سجین انداخته شود نعوذ بالله منها
دهم سحر سحره فرعون را عظیم خوانده که ایشان هشتاد هزار ساحر بودند و بر یکی عصا و
رسن آغشته و هر کدام از فرداری از رسیمان بسیاه و عصاها مجوف ساخته پر سیماب کرده
دران روز زینت که موعد اجتماع خلایق بود در آن صحرا افکنده در میان میدان انداخته
و گرمی آفتاب در آن وادی عمل کرد شعاع و بریق و لمعان جوشنها و سیاه پرتو بر یکدیگر
افکنده حرارت در رسیمانها و عصاها اثر کرده هشتاد هزار فرد از جبال بیکبار در حرکت
آمدند و تمام وادی را فرو گرفتند و بر بالای یکدیگر می رفتند و خلایق بسیار از
اطراف و جوانب و اکناف بلاد جمع گشته بودند همه در مقام تعجب و حیرت بماندند
عظمت

عظمت سحر آن ساحران تا بحدی که خاطر حضرت موسی را علیه السلام خوف مستولی گشت چنانکه
حق تعالی فرمود فاوجس فی نفسه خیفة موسی حق تعالی از برای اطمینان خاطر و تسکین
وحی فرستاد که لا تخف انک انت الاعلی و بعد از آن خطاب مستطاب
خاطر مبارکش تسلی یافته بود ان الق عصاک ما فی یمینک تلقف
ما صنعوا نام حضرت پروردگار برده عصا از دست خویش بینداخت اژدهای شد
عظیم و چنانکه مرغ دانه را برچیند هشتاد هزار فرد از رسیمان اژدهای ساحران
را از میدان بیکبار برچید چنانکه در آن وادی از آن سحر عظیم اثری نگذاشت و آنگاه
روی بجانب قوم آورد فرعونیان بیکبار روی در فرار آوردند از صولت آن حال و هیبت
و دهشت آن بیست هزار از آن قوم بهلاکت رسیدند و فرعون بر تخت نشسته متحیر بماند ناگاه
آن ثعبان روی بجانب وی آورد و فرعون از جای خود برجست ترس چنان بر وی
غالب شد که عقل از وی مسلوب گشت و از غایت خوف و خشیت اطلاق بطن بر وی استیلا
یافت چنانکه آن روز را چهارصد نوبت بقضای حاجت رفت و بعد از آن
هر روز چهل نوبت هر روز چهل نوبت بر نهایت اطراف میرفت تا آن زوال
که بهلاکت رسید و پیش از آن چنان بود که چهل روز یک نوبت بدفع حاجت پرداختی
و بیشتر با کل و شرب اشتغال نمینمود و از طعام بسیار اجتناب میکرد تا در دعوی باطل
خود راسخ تواند بود و بعد از اظهار معجزه موسی علیه السلام عصا را دست کرده از زمین برداشت
کما کان اول بار گشت هیچ زیادتی و نقصان در وی بفرمان الله تعالی **دهم**
تخت بلقیس را عظیم خواند چراکه در نسبت تختهای دیگر بزرگ بود در بعضی از تفاسیر
آورده اند که از زر و نقره بود و هشتاد گز در هشتاد گز طول و عرض او بود و ارتفاع
وی بروایتی سی گز و بروایتی هشتاد گز و مطلا بود به در و زمرد و یاقوت و زبرجد
سبز و قوایم وی از یاقوت احمر بود و زمرد اخضر و بر بالای آن تخت سقفها ساخته
بود از جواهر مختلفه و بران هفت در نهاده بودند از جواهر و این تخت را آصف
آصف برخیا ببرکت اسم اعظم الله تعالی بطرفة العین نزد سلیمان آورده بود و کیفیت آن
در محل خود مسطور است ان شاء الله تعالی **یازدهم** کید زنان را عظیم خواند زیراکه زن

و ان شیطان است النساء حبائل الشیطان عقول زنان ناقص میباشند
هن ناقصات العقل والدین و باوجود آن زنان کامل در خنک دیگر
ناتوان الکرک سؤال کند که شیطان را حق سبحانه و تعالی باوجود کمال
اضلال ضعیف گفت که ان کید الشیطان کان ضعیفا و کید را با ضعف
بنیت و نقصان عقل عظیم خوانده ... و دیگر آن است که کید شیطان
در جنب کید خود ضعیف خوانده انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا و کید زنان را
در جنب کید ... عظیم خوانده دوم آنکه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام
عظیم خوانده در کتاب مناهج الطالبین نقل از امام جعفر صادق علیه السلام میکند که چون
حق تعالی ابراهیم علیه السلام را از ذبح اسماعیل باز داشت ابراهیم علیه السلام متأمل شد
که آیا حکمت در منع چه بود و بسیار از تقصیری در طاعت فرمان پدید آمده باشد حق تعالی
وحی فرستاد که من اسماعیل را بجهت آن از قربان کردن باز داشتم که ما تو را خاتم انبیا
صلوات الله و سلامه علیه و دوران حال حجاب برداشت و مراتب درجات و
منازل محمد صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام بحضرت ابراهیم علیه السلام ... نمود انبیا
همه از فرزند اسماعیل اند در میان آنها ابراهیم علیه السلام ... حسین علیه السلام
در حجاب شهادت او مشاهده کرد گفت بار خدایا در میان آل محمد علیهم السلام ای رب
کرامت فرزند فرزند اسماعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان است ابراهیم
خلیل گفت یا رب حسین را دوست تر از اسماعیل دارم ... فرمود بادا
بعد به اسماعیل مشغول کردم پس بقول صادق علیه السلام ذبح عظیم حسین علیه السلام باشد و نه
اسماعیل است نه کبش آن و امثال آن در کتاب ... و غیره روایت میکند از فضل
از حضرت رضا فرموده در روایتی که خداوند تعالی امر کرد حضرت ابراهیم
در ذبح کردن ... اسماعیل ... گوسفندی را که از خدا او ... فرستاده بود
و تمنا کرده بود حضرت ابراهیم ذبح ... را بدست خود ... اینی
مسیح

ایها الناس حسین بن علی ... مشک را چاک ... را ... در آورد ... که
در منتخب مذکور است که هر گاه حسین بن علی حمله بر میمنه و میسره می‌نمود ... از ...
در مناقب قدیم ذکر شده که حضرت سید الشهداء ... که ... ز ... وکان
فی کتابه ... چرا ... و فی ... کاشف ... و ...
فی ... ظهر ... فی ... نصیر ... در کار ... جرئت ... کرد ...
داشت ... او را ... مانند شاطر در جلو روندگان و ... در ...
... بود ... دو ... یار ... بود و هر دم ... حمله ... کرد
لشکر را چون ... پراکنده میساخت فلما رای ذلک منه القوم ...
... کالمفر ... فرقت الکوبات و ... و لقد ...
الاسلام ... الحسام ... سرب ... شبه ... الله ...
فاسود المضمار ... الغبار ... ذو الفقار ... الادبار
وصد طریق الفرار هذا واللیث الغیور ووارث الحیدر ...
فیهم زئیر ابا الحسین فی وادی ... و وحیدا لا مغیث له ولا ...
وهو یقول بالصوت الحزین ... ناصر ... زاید ...
فارس ... راغب ... اشد ... عاقب

پس از او کشیده ذو الفقار براه رود از جان کفار دمار برکشید بنحو قرار و فرار

ثم وضع فیهم ذا الفقار ونشاء فیهم الدمار لا یمکنهم القرار و لا یسعهم الفرار

حتی قتل منهم مقتلة عظیمة خلاصه حضرت امیر المومنین در لیلة الهریر از طرف میساد

حمله بر لشکر میکنند و هر کرا که از پای در می آورد یک تکبیر میگفت . و مالک اشتر

در طرف دیگر بر سر اعدا اقتیاحت هر کرا العقد میساخت تکبیر میگفت چون

روز حساب کردند عدد تکبیرات هر دو بپانصد رسید لسوال کردند با امیر المومنین

بار اشتیکه ما شمردیم عدد تکبیرات شما را که هر وقت تکبیر را از بای در او

تکبیر میگفت تا آنکه رسید بپانصد تکبیر و شمردیم تکبیرات مالک اشتر را

او هم رسید بهمین مبلغ و این چگونه شد حضرت امیر فرمودند در آن

میشد از جسم و بی تکلم میکردم نطفهای آنجماعتیکه در اصلاب آنها بود

نمیکشتم کسی را که خارج میشد از او کسیکه اهل ایمان بود او را

رها میکردم بجهت آنکه این ذریه که از او بود هر گاه میدیدیم

میدیدم خارج شود از آن نطفه صالحه میکشتم اما اشتر شکی نیست

با شمشیر هر تر و خشک در تر را در یوم صفین حمله

میکرد بر لشکر اعدا زیاد بعضی را میکشت و بعضی را مسلک سلب

را برسانید انحضرت هم بطریق پدری جد اباداد و پسرش

میتاخت وای رو میخواند انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی

بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الله اکرم خلقه و نحن سراج الله فی الخلق

نزبر

و ناظم امی مسلک احمد و محمد بن علی الخیاط حجز بر میمنه و میسره میتاخت

وای کلمات را میخواند ما یحفظ الله یصین ما یضیع ما یضیع الله یعین

ما یصعد الله یلین لا الزمان اوحش اخر اعتبر للاغتراز کیف ترک

صرف الزمان یحیی بما او تجری فهل فسح الحس افتح عبد لطف

الطف جنه فضل و قد علینا رای انی لها بلاء فی الحسن فارج لطف

فی کل وقت داد و دفاف و لسانه عربا جلاجلا قحرا از این قبیل

کلمات بسیار فرمود و جمیع ابرار همچو جحیم فرشتار با وجود آنکه نا امید

بود از حیات و هو مع کونه آیسا من الحیوة فی کذا کید و جهد جهید الصول

علیهم تارة صولة الضرغام الهمام المحامی لعرینه و شباله من الذیاب

و الضباع و اللئام و هو ساغب مستطام و یحمل تارة حملة الهزبر

السالب علی قطیع اللا ابنر و الثعالب کانه اسد الله الغالب

علی ابن ابیطالب . فرق میانه این پسر و پدر آن بود این تشنه

آن سیراب . المختصر پسک از اولاد جعفر او کشته شده بود

داغ هجده جوان در سینه برادر و برادر زاد کان و پسران و غلامان

داغ ستم اطفال کوچک و بزرگ تشنه ... ارزی جانب لب های خشک

رنگ از اقربا و عشایر همه در پیش چشم ما المرتب بدل ...

در میان خاک و خون افتاده مثل عباس برادری و شل علی اکبر پسر ارد ...

فانهم فی حالة الیاس من بقاء المهجة و ادان القطع بفراق الاحبة

والبقیه والاکثر یقتلون والاساری مفقودون والاقربا مستشهدون
والباقون منهم مضطهدون والقلب عطشان والصدر حران والکبد
مقروح والجسد مجروح والجنب مزجوج والرأس مشجوج والعود فی قعر
الضرام والروح علی حالة الطیران والاعضاء سائلات والدموع
منهملات وفی المضمار غلغلة وجلجلة وفی الخیام ولولة وزلزلة والمخدرات
مشرفات علی الاسر با وجود این همه مصائب هر دفعه که حمله میکرد
ما [illegible] علی بتکبیر میگفت وصدای تکبیر بگوش اهل خیام میرسید
تسکین قلب حاصل میشد تا آنکه غلغله وجلجله و آواز کوس بلند شد
هر مرتبه که تکبیر گفت اهل خیام مضطرب شدند حضرت بلند علیه السلام
او حمله برده آمد از [illegible] بالا دست که دیدیم [illegible] را بر بالا کرد
نیزه کرده و [illegible] در دریای رحمت ندا میکند در قتل ولد
الامام ابی الامام اخی الامام الحسن بن علی بن ابیطالب روزیکه شد
نبیره سرای بزرگوار خورشید [illegible]
کوه کوه ابر [illegible] از [illegible] تمام [illegible]
مرتضی [illegible] چون [illegible] وله [illegible]
[illegible]

از جمله حکایات [illegible] که بنا دری تذکار آن صاحبان حکمت را بر خوان نعمت ادراک
فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوان الله الرحمن [illegible] حضرت خاتم النبیین است
[illegible] ابوطالب و [illegible] عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس
ضیافت کرد و [illegible] محمد [illegible] جناب اشرف بود [illegible] در اوایل در سن [illegible]
سال [illegible] که روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود در [illegible] بوادی بنی تمیم
عبور فرمود [illegible] بزرگی بود را در عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن
عادات [illegible] منادی داشت [illegible] ندا میکرد مردمان را بمائده
عبدالله بن جدعان و منادی [illegible] دهر [illegible] اجرت میگرفت و از وی
عبور سید عالم [illegible] و طعام [illegible] منادی مقارن [illegible] عبدالله بن جدعان
از حسن اتفاق مخبر [illegible] جناب [illegible] خود با شوق تمام بر سر راه آنحضرت
سید الانام [illegible] و شریف قدوم میمنت لزوم [illegible] اجابت اندعوت
والنجاح [illegible] آنحضرت [illegible] و عبدالمطلب [illegible] قبول [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] بر فرق [illegible] سید [illegible]
عبدالله [illegible] قیام نمود [illegible] ضیافت [illegible]
سید [illegible] حضرت بیرون [illegible] و عبدالله [illegible] راه [illegible]
[illegible] بنی تمیم از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] که [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] عبدالله بن جدعان را با جمیع بنی تمیم
دعوت کرده [illegible] که از [illegible] خلق کثیر بیرون
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

در خور تربیت کرده بود و با شفقت آن دُرّ یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و عاقبت
جناب وی بیش از فرزندان خود منظور نظر داشت و بارها خطاب می‌فرمود از دردانهٔ که سید عالم
چنان متفکر بود هم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگو کرده دلتنگ ساخته فرمود نه ابوطالب
گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می‌بینم فرمود حضرت گفت قسم به هم ترا الحق مرا
در بودن ... کهتر آنچه گذشته بود باز او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش
چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بداند که خواطر خواه تو باشد قیام نماید در ... بود ابوطالب
آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابوطالب اخبار بهانه نمود و آن لطیفه ربانی را مانند دل
بسینهٔ خود منظم کرد آنچه میان دو چشم مبارکش را بوسه میداد و گفت ای فرزند هر چه اراده
میکنی بفعل درآرم بود از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورها جمع کنید و آن
از حلقه و نقره بجز قرض برسید تا از شام ... دارد که اضعاف آن را ... هم
ابوطالب را مالی در شام بود داد از اضعاف آن وی را بوقت ... زمان داد و
اجمال ... گفتند ... و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگ
و کرد ... ابوطالب داشت که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نکند عباس
برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روان شد تا تتمهٔ احتیاج را از او قرض کند
چون بعباس المطلب رسید گوسفندان بسیار دید پرسید این گوسفندان از کیست گفتند
از حوری سالم داد ... ابوطالب بود ... بسیار داشت ابوطالب با ... او
دل چون ... سلام کرد ... بوس ... ابوطالب گفت ای حور ... گوسفندان
تو گفت ... بیاور ... آمده ام برای محمد ... ابوطالب گفت ای ...
را ... خاطر خواه تو باشد ... [illegible]
آمد ... گفت ... [illegible]
کار ... ابوطالب گفت ... گوسفندان را ... [illegible]

در زمانیکه شاه صف آرای انجم عساکر النصر ماثر کانهم بنیان مرصوص
و خسرو صف شکن جنود مجنده دلاور نبرد دل آگهی وصی رهبر مجد حیدر کرار ائمه ابرار
دیگران با سخنی جبر حرفکند احتمال طبع فرود کوفت که النصره تک لشکری از حد
افزون و سپاهی از شماره بیرون جمع آوری نمود و عزیمت بصره نمود با فرقه
ناکثین در عایشه و تابعان بدین مقابله نماید علی ولی شاه لشکرکش
سپاهی بیاراست فولادتن همه تیز خشم همه کینه کوش همه همچو دریا بجوش و خروش
گروه بلف تیغ بران همه که حمله چون غران همه منذر بن جارود از حرکت
آن موکب مسعود مطلع شد قال فخرجت لانظر الیه فیکونوا بیرون آمدم در فضای
صحرا گشتم بر بالای تلی از جهت تماشا نشستم فوردت موکب فی نحو الف فارس تقدمهم
فارس علی فرس اشهب علیه قلنسوه و ثیاب بیض متقلداً معه رایة قریب هزار سوار
جوانان با زیب فر مغفرها بر سر شمشیرها بر کمر بر اسبان باد پای اهن خای سوار با شکار
از دشت سفید رسیدند مدججین بالحدید والسلاح و رایتی ظفر آیت در دست کسیست
نامدار و بر اسب اشهب سوار شمشیرها اژدها کردار بر کمر بسته پرسیدم من هذا الکهیة

این نامدار گفتند غواص بحار الحروب عواد مباشرة الخطوب المشتهر بابوایوب از زمرهٔ انصار است
دار الخلافه کیفیان حیدر کرار ثم تلاه فارس آخر علیه عمامه صفراء و ثیاب بیض متقلدا اسیافا
متنکبا قوسا فی الف فارس سواری دیگر لباس سفید در بر عمامه زری بر سر شمشیر بر کمر بسته
آن سوار با هزار تن از جوانان جنگجو در میدان رزم و انجمن بزم مشهور شده و در دور
صف زنان قصور کشور [illegible] سلاح در رسیدند پرسیدم من هذا این سوار عالی مقدار
کیست گفتند رو سفید هر دو جهان خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین است ثم تلاه فارس آخر
علی کمیت متعمم بعمامه بیضاء متقلدا اسیافا متنکبا قوسا و همه را به جبه علم با سیم خورشید رخ
سوار شده فارس دلیر با رای قمر نشسته همه عمامه بر کمر عمامه بر سر قبای چون روی
روز هلال سفید پوشیده با هزار سوار لشکر جرار در شجاعت طراز در هم ارسلان
تیر شیر خلقه و بر کاهوار شیر نشو نما یافته بر شتران کوه پیکر شکوه نظر سوار پرسیدم من هذا
این کیست گفتند یاری کننده حضرت باری ابو قتاده انصاری است ثم تلاه
مرتبا فارس آخر علی فرس ابلق علیه عمامه سوداء و قد سدلها بین یدیه و من خلفه شدید الادمه
علی سکینه و وقار و رافع صوته بالقرآن حوله شیخه و کهول و شبان کانما اوقفوا للحساب
و فی وجوههم اثر السجود بود این مهر آیت و علمی خورشید شمایل نمودار شد در زیر علم سواری
فرق همایون بعمامه سیاه و رنگ رمزین کرده و چهره مقصود و یا ملکی در صورت بشر بر اسب سفید سوار
با نهایت سکینه و وقار قرار گرفته اطرافش را وجوه اشراف در بر شرف النسب و لطیف
الحسب بود گرفته از سیمای مبارکشان اثر سجود مشهود بود این جمع جنگجو همگی ارپیر و جوان
قاری قرآن بودند بر اسبان تازی و شتران عربی سوار از ترتیع نهی کردار نشستند گفتم
من هذا این صاحب کمال حمیده خصال که بود گفتند مصاحب سید صاحب المفاخر و المآثر
عمار یاسر است ثم مرتبا فارس علی فرس اشقر علیه ثیاب بیض متقلدا اسیافا متنکبا قوسا
تخط رجلاه علی الارض فی الف من الناس لوای اعظم و علم مکرم نمودار شد در زیر جوانی خوب
صورت لطیف هیئت سه قامت مهیب خلقت غریب هیبت بر اسبی چون شرار جهنده
و چون باد درنده سوار است در پاهای بر زمین کشیده ملبوس داوودی در بر تیغی حایل

برکمر با هزار سوار و از شیران بیشه شجاعت و نهنگان لجه جلادت بودند برخنگهای باد پا سوار
خودهای رومی بر سر و تیرهای مصری بر کمر روان گشتند پرسیدم فمن هذا این
جوان فرزانه و این دلیر یگانه کیست گفتند این سوار نامدار ابر دکشیده
جبیبی گشاده قیس بن سعد بن عباده است ثم مرتبا فارس علم و علم نمودار شد موکب
جلالت پناهی سلطنت و شکوهی سواد آن علم بران خیل و حشم بر افراشته جوانی
خوب رو سیاه مو زیبا صورت سرو قامت بر اسبی چون شیر ژیان و یا بیرون مال نشسته
سوار مقنع بالحدید و السلاح از پا تا فرق غرق آهن سلاح گشته با هزار تن از سواران
در نهنگان لجه شجاعت و پلنگان قله جلادت همه مستغرق اسباب و آلات طعن و ضرب
بودند رسیدند پرسیدم من هذا این کیست گفتند این الحلب ناس و شجاع تهران
و نامدار ثابت الاساس قثم بن العباس است ثم مرتبا فارس علی فرس ادهم
و علیاه تحت المغفر کانهی علینا ارقم عاریتی فی الذی منه الاحدق فی کو الفو
فارس بود علمی کوه پیکر شکوه مظفر نمودار شد و در زیر علم مبارزی دیدم بر پلنگی توسن
بر پوش دیو مهابت سوار نعره اش رعد غرنده و پیکرش کوه جنبنده در حربه جنانی
کمانی افکنده و بر فلک تازه بر سیمای زنده تمام ژنده پیلی از آن زنده نمودی
رخ جنگی از زیر خود آهن قرص مه اندر جرخ کبود بدرع و خفتان زرین قبای
نهفته است خود از سر تا بپای با هزار نفر از مبارزان در جوشنهای یاقوتی
پوشیده و سپرهای قرمز بر دوش افکنده با سلاحهای چو بر او دلار و جنجال
جوش گذار بر اطرافش حلقه زده می آمدند پرسیدم من هذا این شخص مهیب
و سکل عجیب کیست گفتند کبش الکتیبه قوی هیکل خبا علم امیر الموسی حیدر
مالک اشتر است ثم ورد موکبه فیه خلق من الناس علیهم السلاح و الحدید مختلفو الرایات
فی اوله رایه کبیره به طلیعه سپاه نصرت پناه پیدا شد جمعی کثیر و جمی غفیر از جوانان
که از برق لمعان سیوف صحرا البصره را چون فضای آسمان پر چراغ شعله نمود بودند

چون ... چون اراده ازلیه

در فروغ تیغهای هندی و خودهای فرنگی ماه رویان آفتاب طلعتان اکابر عالی عبید موالی
بر سروج مرصع بالجم ملمع سوار کالشمس الطالعه والاقمار المنیره والانجم الزاهره
علا قامات کلطوبی و قدود کسدره سینا جوانان بکردار خورشید ماه ناهی قبا و زاهی
کلاه علمهای مختلف بکبوده لامعه علمهای سرخ و کبود و بنفش تمام بیابان شده پر درفش
زلبس آبگون نیزه های دراز همه همچو افعی دهان کرده باز زشمشیر کج در غلاف سیاه
همه اژدها کشته آوردگاه زپولاد با جرم آمیخته گشتار شیران شداد جمله تمام
شان از شجعان فرسان آفاق در شجاعت و رشادت طاق بودند شش سنون حجر
همدانی و شریح بن هانی درزیادی کعب الهمدانی و هانی بن عروه الهمدانی و حجاج بن
فریعة الانصاری و جمعی دیگر با لشکری ظفر اثر همه جوشن عرش پوشیده و معهای
ترکی بر سر نهاده در پیش پیش علمی اعظم مکتوب فیه نصر من الله و فتح قریب ثم بر
نصر الله ربک ربعلم النبی و حوله الکفار در زیر آن علم جناب را دیدم شاه با
هیبت نبوت و سیمای رسالت تاج کرامت بر سر نهاده و خلعت اصطفا پوشیده
و ردای اجتبا بدوش انداخته همچو خورشید در در آب زلال دیدم اندر آئینه جام
عکس جمالی دیدم بعارضه تاج الجمال مع الجبروت و الکمال برون آمد بدین شهوار
پیاده و در رکابش تاجداران نهاده غاشیه خورشید بر دوش رکابش کرده مرا
حلقه بر گوش و مع عینیه و شمائله شابین حسن الوجه و بین یدیه شاب شبلها در بهای
سیاران شهوار مه بزرگوار مه رخساری دیدم که گویا هر دو دُر یک صدف
دو دُر یک شرف بعضی نقوه از ناف عبد مناف و هر دو طلعه چون آفتاب و ماه بی
کلف روی آن صاف تر از لمعه بدر کیسوان مقلوب قدر الکیسرو کیسان
کمان دانی دکر ماه آسمان جمال پرسیدم پرسیدم این کیست هو الذی خرج و جمع و بر دیده
کعشتد این ماه چو به نوری الله ذلک بین و سر حلقه صبح کشان عشر کاس بر نمین
هذا امیر المومنین و یعسوب الوصلین ... ...

لما انشق جیب اللافیه سود المائم بطلوع صبح یوم الحادی عشر من المحرم وهتف ناهم الحزن
رالاکابر و الجمهور العظم من شرع الجهات و تغیرت حالة العلویه من الاکابر والسفلیه من الاجهات
الحیله واقعه هایله رو رعاشورا ابا تمام رسید و داستان عظیمه اثر در عالم سوربا انجام رسید شب بار در ربک
سیاه ماتم پوشید و نسیم هم و غم بر اهل جهان وزید متغیر شد حال آبا علویه از امهات سفلیه لبات
شمس النهار اذ طلع لذلک الصبح الاسفار بورت فی حمره الافق فرصه العین کانها راس یحیی بن
ذکریا فی طشت اللعین او لانک لما بدا من تحت طبق الخولی راس الحسین ظاهر شد آفتاب روز بازو بر از خر
افق گویا سر حضرت در طشت طلا یا راس الحسین بن علی است در طبق خولی خبیث عبید الله زیاد ... ساط الحجر
و الافلاک کفرعون ذی الاوتاد و کالنمرود و لشداد پسر عبید الله پسر زیاد بدبخت بر بالای تخت نحو تخت فرعون
مانند فرعون ذی الاوتاد یا مثل نمرود و شداد و اقبل الیه خولی بن یزید علیه من الله اللعنه ما الیس علیه مزید راس الحسین علیه السلام
فی طبق الی باب القصر واتوه لطست من الذهب و وضع الراس وادخله علی ابن زیاد و هو جالس علی السریر خولی ابا شرور
سر عزیز فاطمه را از خاک تنور برداشت بر طبق گذاشت رو بدار الاماره عبید الله روان گردید با اکثر ملاعین رسید
سر حضرت را از طبق بر گرفته بر طشت طلا گذاشته و وارد قصر نمودند آن سر گروه لئام طعام بر سر خوان طعام نشسته و خوار بود
فما استقر الدعی بن الدعی عبید الله الاموی وضعوا طشت الذهب علی مردود الشقی بدیه لیکون من تقوی حاضر آن الفاجره
هیکله هر اسراد و سرواده و فی بنی عبید الله الاموی از غذا حوردن فارغ شد سر شیر امیر البرره را از زیر ... لفاجره
بر اسم بوده اقتدار اوه احجله الکلام من اصدادده طلب داله بعجایب و محابر ... ابن بنت ... و هیبه لهدی
بعار الشقی الفاجر ثم از لعنه الله اراد اهل الجلاد وربط المجالس و قوه الفواد ... الکید التمرود و اشداد
و اغذر اسی الحیاه فحم طشت الحبی و رفع و جعل ینظر الیه و یتبسم و الامم الحکلا و بیده التجبر ان تعی کافر باد
چوب الماء رجلادت و قوه قلب منحوس و دست کلاد کرد سر اق رد بر داشت از طشت نظر بصورت پر فاطمه میکرد
خندید اهل ربوکت و جبروت عنود و منکشفت لقد اسرع الیب ابا عبد الله چه زود پیر شدی آه زد ...
بر ... اثر انهد از متحیر نشت اما بدان خانه خانه ... انما کانمرد نشت بصورت ... ان نظر کرد از آن
هیبت صولت و سوره که داشت بخاطر درنمان گشت ملیله عبید الله بصورت حسینی نظر کرد چند بد غلبه
کمال هیبته و جلال هیئته فانتهر فنه و ضحک لبه وار قدرت فراهه و استرخا مفاصله غم ملک تعف
و از ترشف بده و نوصنه کالمخده حبلال هیبت تابی که کمال هیبت حدانی بر آن بدمش رانی بیر آنی
غلبه کرد هوش از سرش پرید و عقل از سر اعضایش کنده مفاصلش سست شد بتوانست
نگهداری خود کند و ترشش لرزید ترسید که از دست را بر در انداخت شمار احجه اسری که در اعوش عقوبت
ایا سر را دار رحت با کمان بریده بر ران عبید الله افتاد ... به ارتفی قطره از خون مطهر حضرت رکیب بر آن
ان بیایان رحمت ان ... ... گردید بر پوست گوشت و استخوان از آن طرف بیرون آمد فرو رفت زمین
فالقاه اللعین فی الطشت اندخت آنسر را بمیان طشت دهاه فی الخیانه اعنی یا حبه ترکه دش

یا قضیب بر سر وصدت ولب و دندان تا رتی حصت زد   و فی مثل ملک الاحوال
التی حکیناها والاطار التی س الدعی عزور سیروره لطیفه وسلطانه دفرعونیه نه ما یستبع اما
اعنی شیطانه   وجب مرتاجیه القصر تا دمعزمه اتفقت حضرها بحرق القصر تموضیه
درین باب یحیی ربان ادن چوب بب و دندان حیمه شعله بیان از آتش از تا مبه پیدا شه
در همه مردم کمان کردند حال لاسمه سوخته مشعر هی بت آلیامه برب نه صارفه شجیه
مدارش مرحبانه صیحه زنان تا که کنان آید زیلیکو اعداده   فلامته یه سوء مله دمع سر بریده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قرر اطهر الوجود من الدم

دختر طبع از چمن اندیشه بوبر آورد به طراوت درخت ثمر آورد آورد از کجا و که مادر دهر
اجنبی فاطمه که مهرش قدرت داور آورد دختر اکرام این فلک همواره تا ابد باز روزگار
از کاش که دختر آورد چونکه ملک بر پشتش فخر کنند باید تو بشنو از نتایج سلطان دا باذر آورد چونکه
برگزیده از همه زنان نزد حارثه دلبر او ساره و هاجر آمده پایه قدر وجاهش از حوات کسر کنه بیان
حامل عرش عرش را پایه بر آمده حق چون بدید سرش در ممکنات از آن لازم و وجب آمد
خلقت حیه را آمده چون بفضای شباب سیده زنان بنظر نه سالگی نصف النهار حیات حجه یکی بود
رسید حضرت صادق فرمود جهان نور از سیمای جده ام زهره زهرا اطلاع بود که در تمام خانه
مدینه نور میتابید در و دیوار حجرات از نور سیمای بضعه احمدی منور بود که زبان از تقریر جمالش و نور
کمالش در یاد ... علمش و کثرت عبادت و هنرش تا صرت سجیت نفوس اقاد سات که گرایی عروض
اکثر ... والد خلقت ملائکه السما و بذلها لفضا و حکم مهد و مراد لو شاهد صحف الفضایل شدت
فی مهد الاشهاد بنا و سعی هذا اختلاف و موالف موافق و منافق آن گوهر کرانبهار الطبقات
دهر فرومایه آن زلیخا خادمه یوسف چاکر را خریدار گردیدند از آنجمله ابوبکر تمنا را در شور از سینه
کاشت و لکن سرکشید و حرام الفساد سرای ابن نبه فاسد در خاطر خجسته داشت بمقصود نرسید محروم
از جهت خداوند رحم عبدالرحمن بن عوف قدم طلب پیش گذاشت بواسطه سود المراح قابلیت با ستر خاک محروم
مبتلا گردید حوب الخلفت هر هر ه را چه زهره و زهرا کنند قبول الاشهر زهره بیاکش نزد دل
ام من سید بینا قیچی له ای فاصبح اسعد الاختان من بعد خطاب اتوه فردهم رد ایبی بعفر
الاشجان فابان منهما وقال صغیره تزدیجها فی سنه عالم یا ان حق اذا احطب الوحی جاء وعفر لور بر
ولا استیذان فاله زوجه داشته العلا الاله و جامع لکمان و الله قدر نشد و صلبه هذا الامر
نه تمکن قبلتان آن سلسله مردمان خلیفه ورنباده باع بهمین انتظار فرمان رب جلیل میکشید و جبرییل نازل
عرض کرد که ای شمع دیوان یزدان و شاه فرد دفتر امکان ای محمد نام ملکت از بزنار در دام رحمی نجد
اسم پاک از غیبدی باز بام از نهاد پایه قدر تو اندر خورد امکان و در این ... بدر تو هم سلام

خود کاهی کیاهی وحید باشد در حضیرم خود توحید انی چه کالاجمع که در دکانم مامور از جناب رب غفور
را در صدف شبستان نبوت نجوت عقیلة الرسالة مشکوة النبوة حوراء انسیه زهراء مرضیه را تزویج
نمائی او را ببیع عالی اعلی و ولی کارخانه خدا دهی و بهاخوک فی الدنیا والاخرة وابن عمک فی النسب
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه پیغمبر خدا این خبر بهجت اثر سرور شادمان گشت اما خبر از [illegible] لامع گشت
از انطرف جمعی از اصحاب وارد مجلس شدند شاه اولیا را مشغول آب کشیدن است پیش آمد گفتند یا علی
تقی ما از آنست که پیغمبر خدا حضرت زهرا را که تو نکاح [illegible] اکنه قدم همت پیش گذار شاید بود کار
فرماید شک لسان الله جاری شد فرمود که دختر پیغمبر خدا [illegible] حیدر کرار عازم خانه [illegible]
پیغمبر گشت عمامه سعادت برسر گذاشته و لوای همت برافراشت در خانه پیغمبر رسید و دق باب نمود اول [illegible]
وارد شد در حضور پیغمبر با نهایت ادب نشست سر بزیر انداخت از حجاب چیزی نگفت پیغمبر خدا که از
مفتاح کنوز غیب و ترجمان اسرار لاریب بود فرمود یا علی از برای چه مطلب اینجا آمدی عرض کرد
جئت اسلم علیک که ام سلام بدهم حضرت فرمودند یا علی ای خبر بهجت که هست میگوید ان الله
زوجک فاطمة واشهد علی تزویجها اربعین الف ملک محمد تعالی تزویج کرد فاطمه را برای تو و [illegible]
هر ملک را برای تزویج شاد کرد یا علی این دسته سنبل و قرنفل را جبرئیل از بهشت از برای
من آورده پرسیدم سبب چیست عرض گفت ان الله امر سکان الجنة من الملائکة ومن فیها ان یزینوا
الجنان کلها باشجارها وانهارها وثمارها وقصورها وامر ریحها فهب بانواع العطر والطیب وامر
حور عینها بالقرائة فیها طه ویس وطواسین وحم عسق ثم نادی مناد من تحت العرش الا ان
الیوم یوم ولیمة علی الا انی اشهدکم انی زوجت فاطمة من علی رضی منی بعضهما لبعض ثم بعث الله سحابا
بیضا فقطرت من لؤلؤها وزبرجدها ویواقیتها وقامت الملائکة فنثرت من سنبلها وقرنفلها وهذا مما
نثرت الملائکة الی آخر الخبر جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خطاب آمد که برضوان حاجب جنان و ملائکه [illegible]
بهشت را زینت کنند حور را بر قصور بنشانند ولدان غلمان شادان خندان باشند
اشجار انهار برضوان بفرمود دریا کنی از دل برده خوش ساکنی صفیر زن آشتی گشن [illegible]
زمرد تخت فلکی بخندان لب غنچه را ای نسیم صبا راده از نکهت مشک شمیم [illegible]
زخاب شبنم رخسار گل زن گلاب رضوان بار آتش در زینت بهشت بر درخت [illegible]
در هر کس زیبی فرش کرد این زمین را [illegible] فشانیده [illegible]

گل انار

کل از بار بر نهال خفته برس لصید زبان [illegible] غنچه من مد شکفت و شبنم برای نور در [illegible]
حور حسن یوسف عنبر زلف [illegible] وداد صنوبر دل از دست دلها و درخت ازاد [illegible]
السیاله بید مجنون [illegible] مطرا آراسته خطاب دیگر برزخت طوبی شد [illegible]
ریخت از لولو و یواقیت مرجان حور العین از انجواهرات بر داشته [illegible] قیامت [illegible]
ومیگویند هذه تحفة خیر النساء دفعه دیگر خطاب [illegible] طوبی [illegible] حرکت ده حرکت
[illegible] در شان وجهان امیر المومنان رقعه از ادی [illegible] جهنم ریخت روز قیامت ملائکه
فریاد میکنند و بهریک [illegible] از ان رقعه ها میدهند و در انها نوشته [illegible] من النار الجبار
لشیعة علی و فاطمة من النار [illegible] وکان نثارها حللا وحلیا ویاقوتا ومرجانا اغنیا
وعقیانا وحور العین [illegible] وولدان کرام لاقطونا وکان من [illegible] روینا صکا د نیز [illegible]
[illegible] بالشیعة الابرار عتق جهنم عند رب العالمین خطاب دیگر [illegible]
[illegible] شد صیف در [illegible] المعمور [illegible] عالم [illegible] صف [illegible]
کردید عرش اعظم سند اطلس بزر با کشید خدا [illegible] بزبان [illegible] خطبه خوانی نمود [illegible]
قاضی جهان آفرین [illegible] عقد برای روح الامین [illegible] نور محمد [illegible] عقد [illegible]
نوشت دران محضر [illegible] ملک بیک گواهی نوشته [illegible] فرمود [illegible] والعظمة کبریائی
والخلق کلهم عبیدی [illegible] زوجت فاطمة [illegible] علی صفوتی اشهدوا الملائکة وکان الولی
الله تعالی والخطیب جبرئیل والمنادی میکائیل والداعی اسرافیل والناثر [illegible] والشهود ملائکة السموات
والارضین [illegible] در میان [illegible] صف کشیده راحیل [illegible] رب [illegible] المعمور
[illegible] خطبه خواند و گفت الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین الباقی بعد فناء العالمین نحمده اذ
جعلنا الملائکة الروحانیین وبربوبیته مذعنین وله علی ما انعم علینا شاکرین حجبنا من الذنوب
وسترنا من العیوب اسکننا السموات وقربنا الی السرادقات وحجب عنا النهم للشهوات وجعل
نهمتنا وشهوتنا فی تقدیسه وتسبیحه الباسط رحمته الواهب نعمته جل عن الحاد اهل الارض
من المشرکین وتعالی بعظمته عن افک الملحدین ثم قال بعد کلام اختار الملک الجبار صفوة کرمه
وعبد عظمته لامته سیدة النساء بنت خیر النبیین وسید المرسلین وامام المتقین فوصل حبله بحبل
رجل من اهل بیته وصاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلمته علی الوصول بفاطمة البتول
ابنة الرسول پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله توهم برخیز در محضر صاحب [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] و خوشحالی برخواست [illegible] طاهره که در پهلوی فاطمه نشست فرمود یا فاطمه تو [illegible]

هست که قرابت و خویشی و محبت علی را بالنسبه بمن میدانی فضیلت او در اسلام فهمیده و از
خدا درخواست نموده بودم که تو را تزویج کنم به بهترین خلق خدا و دوست ترین خلق خدا
جبرئیل آمده فرمان الهی دارد که تو را بپسر عمت علی بدهم تو در این باب چه میگوئی آن بانوی کرم حجاز
و آن عروس حجله اعزاز سر بزیر انداخت از خجالت جواب عرض نکرد پس خاتم انبیا و سند اصفیا از حجره
بیرون آمد و میفرمود الله اکبر سکوتها اقرارها پس آن سرور حق درت دلال المطلق را که فت
دار و مسجد شد بلال را امر فرمود مردم حاضر شدند اجتماع جماعت بسیار شد رسول الثقلین
بر منبر صعود کرد درج درر و گنج گهر را گشود خطبه خواندن آغاز فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المحمود بنعمته
المعبود بقدرته المطاع فی سلطانه المرغوب الیه فیما عنده المرهوب من عذابه النافذ امره فی سمائه
وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ان الله
تعالی جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا وشج بها الارحام والزمها الانام قال الله تعالی
الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمة من علی وقد زوجتها
اياه علی اربعمائة مثقال فضة ان رضیت یا علی قال رضیت یا رسول الله بعد رسول الله فرمود یا علی
تو هم خطبه بخوان پس شاه ولایت پناه درج دهان باز کرد و گوهر فشانی آغاز نمود فقال الحمد لله
الذی قرب من حامدیه ودنا من سائلیه ووعد الجنة من یتقیه وانذر بالنار من یعصیه نحمده علی قدیم احسانه
وایادیه حمد من یعلم انه خالقه وباریه ومحییه ومسائله عن مساویه ونستعینه ونستهدیه ونؤمن
به ونستکفیه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تبلغه وترضیه وان محمدا
عبده ورسوله صلوة تزلفه وتحظیه وترفعه وتصطفیه والنکاح مما امر الله به ویرضیه واجتماعنا مما
قدره الله واذن فیه وهذا رسول الله صلعم زوجنی ابنته فاطمة علی خمسمائة درهم وقد رضیت فاسئلوه
فاشهدوا فخبر وقد زوجتک ابنتی فاطمة علی ما زوجک الرحمن وقد رضیت بما رضی الله لها فدونک
اهلک فانک احق بها منی وفخبر فنعم الاخ انت ونعم الختن انت ونعم الصاحب انت وکفاک
برضی الله ورضی فخر علی ساجدا شکرا لله ثم وهو یقول رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت
علی الآیه فقال النبی آمین فلما رفع علی رأسه قال النبی بارک الله علیکما وبارک فیکما واسعد
جدکما وجمع بینکما واخرج منکما الکثیر الطیب ثم امر النبی بطبق بسر وامر بنهبه ودخل حجرة النساء
وامر بضرب الدف

للعبید و زوج فی السماء بامر ربی بفاطمة المهدیة الطهور وصیر مهرها خمسا بارض لما تحویه من کرم و حور
و زوجه فهذا خیر الرجال وتلک خیر النساء ومهرها خیر المهور وزوجه بفاطم ذو المعالی علی الاعلام
من اهل النفاق وخمس الارض کان لها صداقا الا الله ذلک من صادق پس پیغمبران لازم الاذعان
شرف دودمان نوری عالم جناب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صحابه مشغول ساختن لشکر و دکان نان
و خوان خباب و لا یتأتی مشغول ذبح گاو و گوسفندان شد پیغمبر خدا از بلند مرتبه اسیر و از خون
اصلا دو دست ها مبارک بیر الله بخود و بام مردم انس در شادی بر بالای بام پیغمبر آمد باواز
بلند فریاد میکردند اجیبوا رسول الله اجابت کنید رسول خدا را پس جمع آمدند از اطراف اکناف
حیران لحکستاها جمعیت طالف سلام در در مسجد پیغمبر والامقام آمد زن و مرد صغار و کبار
جمع آمدند پس در مسجد نشانید و نطوع مبسوط داشتند در عالم ظاهر صحاف بشقاب طعام داشتند
و در رحب ساطع جناب آدم که جد او حوا که بانو مطبخ سرا نوح نقابت قشقان بر کار
ابراهیم تیشبان افروزی بیدار روح الله نفخه روح القدس باذن یحیی حلقه میزد موسی عار چوب عصا شجر
گری میکرد داود نغمه بر هوا تنگ رود هود میزد عنود لوط پاها بر بنده خدمت میکرد صالح بطبع
صفا بکبیان مسیح روح الله روح منحوله یوسف حاکرانه کف میزد ایوب زخمه بار عیش عوط منحور
لقمان نغمه محبت درد کان اهرمن ملکه آشت سلیمان بنوعت سلمان پا دو میکرد دانیال فرعه بار معبود
عزیز میخوانت جرجیس جرس میزد یونس ماهی بریان میکرد شیث سها کردان عیش بود ساره سرور میکرد هاجر
سنگ مهجوری راعد میزد مریم تشنه طلعت غلیه خود را آراسته بسم الله صلوات بر جوشه جان نور وعیش
در بهار قریش در گرفت در عبد مناف شعوف جحم هاشم خرم و خشم عبد المطلب در معبود شکر حصول
مطلب میکرد عبد الله خدمت بنه کان خانه بجا می آورد ابو طالب مطلب به فضل ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء میخواند جعفر ازرق پرواز بخو حمزه مصدر بزم اقران گشت امیر المؤمنین ولی الصادق
بر دیده او جا را سرفت فاطمه بنا بالش تار جبران تکیه میکرد و پا بدامن خدیجه بنهاد محمد مصطفی مبارک
باد بر اکتاب از ان مبارکباد بزم را شنیت میداد میکائیل شیرخانه در کارخانه تدارک
میکرد و اسرافیل سرنا بر صور میزد جبرئیل در رقص سماع معلق زنان صعود و نزول میکرد عزرائیل حورا را
بزیور لطف و جمال آراسته مست سرور رب الکیان الملک وسکنه بسیط خاک منهاد تا به روز
مردم بهای وتیره مرکته تنعم گشتند زیادت طعامها در میان کاسه ها و جفنه ها پر گشته
بخانه ها رفتند پس از روز سوم چه از نکاح گرده عروس بهر بخلوت کرده شفقت حجر

نغمه برانده دو روی زمین زمین شد دل اهل آفاق اهو چین ملک دامن خیمه بالا کشید فلک بر لب رو عارض
کشید جهان شد چو گلشن پر غلغله برافروخت برج مه شعله پراکند انجم بر اطراف چو شد آن
شد این بیستون بارگه دل زهره آنگه بخنیاگری کمر بست بهر قران مشتری علم در سطرلاب سعید
گرفت یکی ساعت گزیده گرفت برادر و بهرام خنجر بچنگ پی بازی عرصه بگرفت تنگ
بینداخت با هفتمین بارگاه ز شادی در آن جشن ایوان کلاه قمر لعبت خانه زهره زهره مشغول
جنگ و چغانه ای وکان انجمن [illegible] ازین سپهر تنها وصل جشن نهاده حجره ام سلمه
زوجات رسول همه زنان قرشیات هاشمیات حجازیات با مر پیغمبر فاطمه را مشغول زینت شده
شیشه عطر و عنبر و از آب جبرئیل ریخته استعمال معقد مکلف از آن عرق رسول الله بفاطمه
پاشیده جبرئیل حله بهشتیه رحیمت دنیا بود آورد بر بدل بی بدل فاطمه پوشیده نعلین استها
تحیرن نسوه قریش از الحله بهشتیه تمام زنان قرشیه متحیر گشته بهتر الانام سلمان فرمود نعلیه
شهباز آورد بخانه نگاه دار دختر فاطمه امشب خانه علی را رنگ عرش معلا و صدر صفه
سینا می باید سلمان بفرمان پادشاه سلمان نعله را حاضر کرد پس دختر معمر را از خانه بیرون
آورده در جهان جلال جز جلال او نه هیچ کبریا چه کبریا او پیغمبر زیر بغل دختر گرفته
بر نعله سوار شد گرد سلمان زمام نعله گرفت پیغمبر از پیش جبرئیل و میکائیل از یسار
مستعد [illegible] از ملک از پس سر حمزه و جعفر و عقیل و اهل [illegible] از عقب [illegible] زوجات
رسول از پیش [illegible] فاطمه و آن بنو حسن دیر جزن و دیگران و دیگران ملا تقول مالا

یاهو

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان للحسین فی بواطن المؤمنین معرفة مکتومة حضرت خیر البشر جناب پیغمبر
فرموده‌اند به راستیکه از حسین در بواطن و قلوب مؤمنین معرفتی مکنون و محبتی مخزون است
فی الواقع چنین است محبتی در عالم امکان خلوتی تمام بهتر است و دیگر به عاشقان محرم دلش زمعه
در هر مفتون اسم سامی و نام گرامیش میشد لمن حسین کیست در عالم دیوانه او است دل
چه شمعیست در جان پروانه او است هو الذی کان عضوا من اعضاء الرسول و ثمره
فؤاد البتول و مهجة قلب المصطفی و قرة عین المرتضی و فلذة کبد الزهراء ابن علی بن ابی طالب
سبط رسول الله خیر الانام هذا شهید الطف هذا الذی حج له یحج جمیع الانام هذا الامام ابن
الامام الذی منه لنا فی کل عصر امام هذا الذی زائره کالذی حج الی الکعبة فی کل عام
حسین آنکسیست که از نور او بهشت عنبرسرشت عنبر خاک گشته خلق ...
بن علیست حسین آنکسیست که نورش با نور خاتم الانبیا بود و نور خاتم الانبیا
نیمه در رحم اول ما خلق الله بود سر درجات شفاعت میبود قوس نزد له داشت تا در شب سیم شعبان
عصمت فاطمه نزول کرد صدیقه صغری باید زنانی از وی به پسرم حسین حامله بودم در وقت غار
صدای تسبیح تقدیس مجید میشنیدم ... مخدره فرموده در ایام حمل حسین ... در شب تاریک
ظلمانی احتیاج به شمع و چراغ نداشتم تا زمانیکه نوبت ولادت رسید مقدم پاک بعالم
خاک نهاد الیوم اخرجت الدنیا ما وعدت و کوکب الحجر فی افق العلی صعد جهان و خلق
جهان را کام دل حاصل شد قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت کاف
الغم متولد شد شاخ الامه بوجود آمد دل سید زهرا در کنار دایه عصمت جای گرفت
میوه دل پیغمبر ... شد لعیاء حوریه در صاحب مقدار ... حضرت با نهایت جلال
و شهامت تولد و جلال با مقدار هزار حوریه که هر یک ... گرفتند جبرئیل با ... قبیله
در هر قبیله هزار هزار ملک است ... در یاقوت از عالم
لاهوت بعالم ناسوت با ملائکه روحانیین با دم هم جواب ... نور قوم که تهنیت
و مبارکباد گفتند صفوف صفوف ملک از کارگاه ... فلک صف به صف جیله را
به تهنیت ... در صعود ... دل شدند عیش ... بجای ... امر در ارض

[illegible]

و جد بیارد بکار زنانه امر در انجام روز مولود شهنشاه است در روز حین هر که عکس است بر دین زنده یا
باد احرام حلقها در دائره فطرتش از اثر مقدم بهرشمار ازاد گشتند دلشاد شدند
لعیا لقا بالکی معین شد جبرئیل مکیه که واره جنبانی مقرر گشت تا فرب ره خفته شده وجود
که پیغمبر گفته اش گو اسفند عقیقه کرده نرحه طهری ترشد هم بهم دران موی سرش طلا و نقره تصدق
کردند نام وی گیری سیده نساء در وقت پرواه ان علیه شد ز نفس گشت شیر پستان سیده زنان
خشکید پیغمبر خدا روزها ای که زبان در دهان گوهر افشان حسین میکرد او میمکید گوشت و پوست
عروق و عضلات کمش از لعاب دهان رسول الله شد چنانچه جعفر الصادق پیغمبر [illegible] علیه السلام
من لبن فاطمه ولا من غیرها [illegible] و فاطمه در کمال شفقت دیدار پسر میکرد و
پیغمبر اکرم هر روز در خانه علی آمدی قند او حسین را در بغل میگرفت گاهی بار حنا ابرو را بوسه [illegible]
خودی سترد وگاه مشرق جبین و جبهه مبین حسین اش را قبله گاه قبله مینمود گاهی چهره [illegible]
در در صندوق سینه اش می نهاد وگاهی چون دری درخشان بر فرق سر گنجی خود جای
میداد در عقب حسین بر بالای جبر نبوت می نشست [illegible] جان عالمی بقدر قدر منزلت است
آقا در تن من سارلست مهر تو چون رگ درد رگ من جارلست حب تو چون خون بر رگم
از نشتر زنند دادم رود بر کم آید چه خون شار تو بیرون رود [illegible]
رسم طفلان و عادت کودکان است حسین بن فاطمه علاوه شد ز حدی [illegible]

[illegible]

زیب [illegible] مصطفی است حسین قره العین شیر خدا است حسین نور چشم دل فاطمه است
فرزند [illegible] فاطمه است زمانیکه ز فرق سوار قاب قوسین او ادنی و صدر نشین صفه
دنی فتدلی مشغول نماز میشد هنگامیکه سر سجده مینهاد حضرت امام حسین که بر پشت
پیغمبر سوار میشد بابای کوچکش بر پهلوی پیغمبر میزد پیغمبر [illegible]
[illegible] سجده [illegible] حسین خودش [illegible] که قربان [illegible] و تصدق منزلت
ای عزیز پیغمبر مرحوم والده کریم [illegible] کران صاحب
التاج

والسراج الوهاج حاز فضل المعراج بركوب البراق والاقتراب الى قاب قوسين والحسين راكب
راكب البراق في معراج المعنوي المجهد للقرب المعنوي من پیغمبر والا جاه عرش جایگاه
در بهجه دنی فتدلی طیلسان محمد از دوش عرش مجید کشید و کلمات سبحانی شنید وصول
حضرت رسول بمعراج بواسطه براق برق رفتار بود و بخصوص براو سوار بود تا ما برازنده خلعت
شجاعت و دلاورنده جام شهادت شمس المشرقین نور النیرین محبوب القلوب خاقانی حضرت حسین
سوار شد بدوش گشتگه او سوار شده بر براق به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا علاوه کرم
الرحمن بالتطهير جديه [illegible] القمر القمقام بالنور سنائيه از جمله سلوک پیغمبر خدا با حسین این که
این بود روزی در میان کوچه مدینه حسین با اطفال بازی میکرد پیغمبر پیش رفت حسین را بگیرد و بوسه
[illegible] از دست پیغمبر فرار میکرد گاهی [illegible] گاهی [illegible]
پیغمبر [illegible] تا آنکه پیغمبر او را گرفت [illegible] در پیغمبر یک دست
زیر زنخ و دست دیگر بر قفای حسین اش گذارده و [illegible] فی فیه دهانش را بوسید
پیغمبر [illegible] حسین [illegible] اذیت حسین اذیت من است

فاضل رضی قزوینی قدس سره در کتاب تظلم زهرا از کتاب منتخب آثار المنیف آنچنین رقوم میدارد
که روز اربعاء جهة عکس ... مکتسبات و شه بیت قصیده موجودات در حجره طیبه بتشیمه بعید سر الله ارا
ایه الجبار ... حضور باهر النور بود آن شه دین بود این شهنشه دین
ائمه رخشان و الشهید مستور ختم بران شه همه رسالت عظمی ختم برین شه همه امامت کبری
زان یک بنیان شرع گشته مشید زین یک دلان ... گشته مشید او دحل الحیی
فاخته دالیه ... و قبت ... عنبه ... یعنی درین هنگام ... شد
هادی خوش خرام گلستان وجود و رونق افزای بستان شهود سربار سیدان عشقبازان
و رایت افراز صف سرافرازان فرزانه فرزند دلبند سید الثقلین حضرت امام حسین
در اتخال شش ساله ... لشکر شه ... جلوه سرو درا ماچه سرو ... چهره
ماهی را ماچه ماه تمام ... طرح سلامت کابین ... بنموده شور قیامت ...
مرتبت قیام ایکه چشم ... نهاد رخ ... دید چون گل شکفته و عذار ...
گرد تابنده تر از ماه دو هفته رخی چنانچه ز خورشید و ماه نتوان ساخت خطی چنانچه
ز مشک و زناب نتوان ساخت ... بکوش ... بر خواست ... دیده ...
سینه ... چسبانید دیده گان ... درین حال ...
ناشر ناموس هدایه کاسر ناقوس غوایه شمع مجلس انس نور محفل قدس ... فطرت
انسانی حضرت ... عرض کرد یا رسول الله اتحب ولدی الحسین ایا دوست میداری
پسرم حسین قال رسول الله و کیف لا احبه ... دوست
ندارم ... آنکه پاره جگر من است ... روح من است ... عرض
کرد یا رسول الله ایا احب الیک انا ام حسین مرا بیشتر دوست داری یا پسرم حسین را
جان عالم الفدا از این پسر و پدر پدری و پسری سایه نور یزدان ... رحمت
فیض رحمان چه پدر ... ساکن چه پسر ... عرش
گردان چه پدر ... فردوس چه پسر ... قدس [illegible]

[illegible]

لب تشنه آب فرات ماء الحیوة اهل کائنات حضرت سید الشهداء عرض کرد یا ابه من کان
اعلی شرفاً کان احب الی النبی و اقرب الیه منزلة یعنی ای پدر ای افضل ... دل
دخاد تو دایه وی کاخ کرم را کهف ... تو بانی کسیکه شرف اعلی و نسب والد
نزد رسول الله دارد مقامش در نزد پیمبر بلند و منزلتش ارجمندتر است قال
علیه السلام اتفاخرنی یا حسین امیر فرمود ای پسر پاره جگر من حسین با من مفاخره میکنی ... دارد
عرض کرد اگر میخواهی ... ولدی سر ... یزدان امیر ... فرمودند یا ولدی انا
امیر المومنین انا لسان الصادقین انا وزیر المصطفی انا خازن علم الله انا
حبل الله انا عین الله انا روح الله انا ... الله انا خلیفة الله انا اسم الله انا سیف
الله انا جنب الله انا باب الله انا حجاب الله انا قدرت الله انا سطوة الله انا
ید الله انا لسان الله انا حجة الله انا ... الله انا حی علی الصلوة انا حی علی الفلاح
انا حی علی خیر العمل انا الضارب بالسیف و الطاعن بالرمحین و بایع البیعتین
و کاسر ... انا الذی ... علی انا فارس الخیبر انا قالع ...
انا هادم ... انا فارس ... انا صاحب مکه انا الهدی ولدی ...
بکه انا قسیم الجنة و النار انا سر الاسرار انا ایة الجبار انا ابو الائمة الاطهار
... والجب والقرب واللوح والقلم من ...
منهم شیراو منهم ... یزدان شمشیر او انا حامل ... انا کاسر ...
انا کاشف الکربات ... ~~...~~
نطاق خدمت ... طوق کردن ... فرق کنند حضرت ...
... گشته هر شعبه ... در کنار ... فرات ...
... فضای مملکت ... فلم یزل یقول انا انا
حتی ... تا آنکه حضرت ... ساکت شد آن وقت
خاتم الدنیا و سند الاصفیا فرمود اسمع یا ابا عبد الله نور دیده شنیدی فضائل ... را

وارس سجده الحب مجروح والجسد مجروح والکبد مقروح والروح
الطیران والصبر حران والقلب عطشان سر شکسته تن خسته سینه
دیده گریان عرض کرد بابا تو کجا اینجا کجا برخیز بخیمه بریم عمه هام منتظر
تا آخر چه بد پسر جان اینجا چرا آمده عرض کرد بابا جان
در خیمه خانه است فرمود نامی پدر حالا که آمدی بیا هر که لطف
دارد خبر از دل حال که چنین دلشو ای پسر را در بغل گرفت
میخواست بلند شود نشد او را امر داد که در حضور پدر علیه السلام از قلب حضرت
جدا کرد در پیش چشم پدر مثل کبوتر سر او را از بدن جدا کرد
حضرت قدری خود را با علم و سکینه پیش کشید خون گلوی پسر را میگرفت
بر ریش مبارکش میمالید و خشک میشد میفرمود
القی ... طریق ... شکستم ... میگویم
ذکرها ...

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون

مراستیکه خداوند عالمیان وموجد انس وجان خرید از مرد مؤمنان جانها ومالها ایشان را بعوض
انکه بهشت ملک خاص ازان ایشان باشد هر که از راه بلا بر نخیزند ومردانه تیغ غزا وجهاد در تاب کشند
بانمیری که بکشند ویا کشته شوند روضه جنت ببینند وسایه طوبی را گزینند شربت جام تسنیم بنوشند
ثمر شاخ تسلیم بچینند سزای کوشش غزا وجهاد بستانند ودر صدر صفه رضا نشینند لاجرم اول
کسیکه طالب این معامله بود در زمان خاتم پیغمبران شاه صف آرای انجم علم نصرت مآثر کانهم
بنیان مرصوص وخسرو صف شکن جنود گنبد مولا هم سهمرد ان تیغ دو دم کل جبار حیدر کرار انکه بود از
دلیران پای بزنجیر چرخ آسمان طبل فرو کوفت که لهوره لک ودست خدائی از آستین کبریائی
بدر آورد بضرب ذوالفقار آتشبار برق رفتار چشم دومی حرق کرد وبلطمه موجهای هستی فوج غرق نمود
لاله روشن از شعله کلشن برآورد سرکار پرشر سر خاک ساخت تنهای ناپاک در معارک اندا
میدان بزم واجلس رزم می بند شرر دور مصاف افلاک شرق آفاق تصور میکرد قرم الحروب وکشاف الکروب وعلام
الغیوب جبال الالای والصور بحر الموهد بسوع الفضائل هلال البدر کامل اوج المجد من مضر لیث الهیجا
ومقدام مجلد ومصدام الجیش وجهمد القوم من مضر هلم بشوس عبوس لبن خشن محمد ممیت وله النقع والغبار
خورده را بزرم بلشه چون خورشید رخصه هزار باد لشکر را جزاوسنید در تنی بچه بر صد مبارزت عصفو
وحد بنیاد در اصحاب رضا طالب با بطاب منود دشمنی بود ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه
اولیائه وهو لباس التقوى ودرع الحصينه وجنة الوثيقه بدرستیکه جهاد دریست از درهای بهشت
که خدا باز کرده اند در ازل برای اولیای خاص خود وان جهاد لباس تقوی است در حجرکی
زره بلند ما حصل کلام بلاغت نظام چنین میباشد هر که را لعبه قدس باید نقش شاید انجا جانبی
مردی وغیرت است نه بازار حرف وصحبت هر کامی بیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جهد وکد باید
ومساعد تقدیر باید ولی ممتحن باید هر تاب امتحان آرد تا در انجا در صف مردان نباشد در خور
درگاه اگر نشود چو خوش است بیان کنیم این خبر معتبر را حضرت حیدر در معرکه صفین کر مجاهد
بسته بود ولوای نصرت برافراشته با معویه پلید جهاد مینمود سی هزار سپاه از طرفین در معرکه

هم صفوف جدال آراسته بودند لشکرهای در عسکر طاغی جند شیطان وحزب رحمان بمبارزه برخواسته
دشمنان تشنه بخون تیغها شنکرف گون ابن همه خار اشکافان همه پولاد در درجه دو ناجیه
مانند نار حامیه بر حصون سامیه باریده باران شرر بمکیطرف رزم با رجوی بمکیطرف تکبیر کوی
با نگ تکبیر با دراز هوای بانگ ایمان با نعره دلاوران اسلام وحامیان دین خیر الانام بروی
مخالفان تکبیر می گفتند وبا سطوها رنگ نصر من الله وفتح قریب در گوش شرکان گفته ابر ولد از شمشیر مجاهدی
حول جبار رعد وخنجر زنی دو پیکر از جهاد در آب شنگرف گون جاری میکردند امیر کبیر پای در
رکاب عالم ستانی آورده مانند ابر حمله میکرد فاطمه تصفیه تمیلحه واذا الحروب توقدت
نیرانها فلها بآفاق السماء ظلام حسانه وحبانه دستانه کهل لبدل الحسام حسام
شاه روا لهلکت شد نامش اسد الله بر قبضه شمشیرش قهر ملکشان ان حیدر کبیر ان صفدر
هر میدان در معرکه عدوان مرعض یزدان خونها شد از خنجر جاری رزوکی شریان
انکس در زمین ولیش خوانند در اکرار ابر دو شمشیرش یک شعله جحیم دنار بر قلب عدو ترکی
چون برق در کسار او دست خداوند کوشت سبب قهار دلکم بنیرد خود جبال رزادی
نیز آن در جنین معرکه شور انگیز در غوغه روز رستخیز بعد امیر المومنین را علمی بود از حضرت رسول
در در اول ظهور اسلام پیغمبر دران علم جنگ میکرد وحضرت امیر فرموده ان علم بیاورند
آورند دست تفرق بدانی تار ولواش رسید علی بود بحضرت حسین می منتظر رعایت
طلبیدند ان علم را بدستش دادند فرمود سر تسلیم بنه یا حسین بدانکه احمد علی با امر در بر تو
سایه افکنده در پیش ان علم باشد رایه الحق الی ان علم علم رسول الله است که چشم
اصحاب عظام بران علم افتاد گریه برایشان مستولی شد بر دوران زیادت ان علم دست داد
بر چشم درون حیف هاشم بهر سوی میخواستند حامل ان علم باشند ابو عمار ذو
دیده از شجاعان اهل عراق بود دیگر از جان نثاران امام آفاق بهینکه چشم او بدان علم
رسول الله جهاد ولش الطیش واضطراب آمد زیرا که در نبرد را بهاء الدین شاهد کرد شوق لقای
بر سرش افتاد پیش حسین می شتافت بفتهای تمجو و حسین گفت چه شود در این علم را بعنایت
فرمایید صواب بعجله باشم حسین می شنود گفت عمو جان چه قرطاب ثواب بهشتی بر تم
الوالهی با در آمد مسکوه لالای بجان عمر را مشق علم بر در دکان حسین گویم در عالم
و میرم که اگر علم دادم هم حضرت را از خصه هلاک میگیرند میخواهم علم را بگیرد وجهاد کنند در حال

شهید شود و انه بمیدان عورت مجاهد ثم رفت و خدا عم ابی بسر دلدام گرفت و بوسید
اشک از دیدگان بارید فریاد کرد ای حسن شاد ان عمّ ان الجنة لا یدخلها الا الصابرون
الذین صبروا انفسهم علی فرایض الله در رسوله ولیس شی احب فرض الله علی العباد اشد من الجهاد
و هو افضل الاعمال تو ابا عند الله حسن بهشت را داخل نشود مگر مجاهدان ان که صبر کرد
بر جهاد امید چون شرار داجاب امید افضل جهاد نیست ایها الناس ایاما شان
بهشت نشسته بهمراه بجای شیدای او گفت روانه شد خود را در میان حرب انداخت
رجز میخواند و میگفت اصدعهم ولا اهاب معوید الاسمح الحی العظیم الجار به اموت
به فی النار ام الهاویه حاوره فیها کلاب عاویه میزد و میکشت و امیر المومنین علی برا حوال
او گریه میکرد چرا که میدانست درین وقت شهید میشود آمد علاوه بر بلندی ایستاد و تماشای
جنگ دشمن آن شیر بیشه شجاعت مینمود در آنها ان ذوق و حال شوق جنگ میکرد که رفت
رنگ و رو رخسار امیر به پدر او ... رسید تا جاه شد فرمود عند الله اسلام ما ... کشته

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله مجاهدین و تابعین امیر المومنین در سبیل الله از دنیا گذشت و بدار آخرت پیوست
سعید یمنی و آفتاب قرن اویس قرنی بود از جمله زهاد ثمانیه بود در زمان حضرت رسالت
امیر مومنان هشت تن بودند در صفت زهد و تقوی طاق بودند و شهره آفاق سرگروه ایشان
اویس قرنی بود در زمره خیر الملک و برگزیده خلق و دو ... در حقش فرمود انی لاجد نفس الرحمان
من جانب الیمن یعنی بوی رحمان را از جانب یمن میشنوم شمهای تعریف و غایت توصیف
در جناب رسالتمآب بنوی در حقش میفرماید ای والله قرنها باید تا یک سنگ ... از آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن سالها باید که تا صاحب قرانی چون اویس یا چو
سلمان بنده زنی پارسی خیزد از قرن صدق اخلاص و عمل میباید و عمر دراز تا قرین حق
صاحب قرانی در عین زهادت این شایه بود چنانکه شب بر برودت میرسید تا تاریکی عالم را
اویس در معبد خویش میرفت و میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوع است در باده عمر خود بر کوع حق تعالی
صرف نمایم از اول شب تا طلیعه صبح در رکوع تسبیح پروردگار عظیم مینمود شب دیگر میفرمود
هذه اللیلة السجود این شب شب سجود است باید بسجود خداوند و ... مشغول باشم تا صبح بذکر حق تعالی تسبیح
ربی الاعلی اشتغال داشت آری آن کار دانان ره نوردند که برگرد جهان گردند تا راه بیابانی ...

و بنها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود برند و چنان روی صبح امید ببینند ناظران نور طلب
پرده های تاری شب حاجب جمال مطلوب نیست که در انوار جلوه چهره آذری در چنبر زلف
عنبری خوشترست آب حیات در راه ظلمات پدید آید شعله طور در شب دیجور جلوه
نمود شبان تو تیره امید بصبح روی تو باشد لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات شمع
در عاشقان شب راز گشنند گرد در بام حرمت پرواز کنند هرجا که شب در گیسو بربندند
ماری بپرداخت در ملازمت خدمت مادر کمر بسته بود و متابعت او مینمود روزها
ساربانی میکرد و وجه معیشت از مزد شتربانی میگرفت و از آن ... بیت رسید درک صحبت پیغمبر
نکرده و جمال آفتاب مثال انور ندیده و از جمله الذین یومنون بالغیب بود خبر او
مادر اذن و اجازه گرفت در مدینه که تا شرف لقای سید عالم حاصل نماید مادر او را
اذن داد و گفت یک شب بیشتر در مدینه مهمان مباش تا مادر را وداع کرد
عازم کعبه مقصود شد چنان مشتاق بود کاشتیاق الصایم الی الطعام و العطشان
الی الزلال و المحروم الی المحرم هوای کعبه جانان میکشاند و نشاط در خارهای مغیلان
حریر مینماید وقتی بمدینه عنبر سفینه رسید رسول اکرم در مدینه تشریف نداشت بغزوه از
غزوات تشریف برده بود آن شب را ماند که صبح از مدینه بموجب فرموده مادر بمیعاد
کرد سفر دیگر بمدینه که حضرت رسول مراجعت فرمود را وداع کرده بود و بدار جان داد
انتقال فرموده بود وارد مسجد شد ابوبکر را بر منبر پیغمبر نشسته دید و عمر را نیز در حضور
یافت تعجب فرمود در آن مسجد بقوت ایمان بازگرده طاغیان و باغیان مباحثه
و مناظره نمود بر بالای قبر مطهر رفت گریه های بسیار کرد زار زار گفت یا رسول الله
دیگری را بر تو بجز میکند کی تو بر گزید سامری بر موسی گوساله به پروردگار گرفتند ابلیس را
دلداده است بر آدم شرف کی گرداد ... سلیمان اختیار ... یوسف کی کرد ...
گرگ ... عیسی کجا باشد چرا آگاه ... گفت ای اویس تو که رسول را ندیده چگونه ... ایمان
با واقعه اویس فرمود ای عمر تو که دیده بگو به جم ... شمایل آن ... الخصال
چگونه بود و عمر باشند ... رفت ... حرکت داد واضح است ...
دیده هیز ... آن دیدار ... را با نسبت ... ... خاک
با ... پاک ... بازار ... بود در شب ... قمر ... و یا ... عیب

الله در ... شب ... بازگشت

از جمله ... ... محمد

احوال وی است نه نقص بر بدر سما اویس فرمود العمر بگفته تو میسر اند و ام اما گوش
کن شمائلش گویم ان رسول الله کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا یعنی دایره
رویش در شبهای تاریک از ماه تمام نیابت داشتی و آئینه جمالش در روز از شیره تابان
از آفتاب بودی و در اسحار چون کواکب ثواقب راه نمائی کردی در عموم عموم گلستان
رویش باغ دلگشای غلمان بودی گرسنه او را دیدی خورسند گشتی محنت زده بدیدار
او از جمله [illegible] قدم بر زمین خشک نهادی تر و تازه و سبز زار گشتی شاخ برهنه بدست حق برکت
بسودی با اوراق و ازهار گشتی چون تبسم فرمودی نور از دندان وی ظهور نمودی چون سخن گفتی
آغاز کردی نور از کلام وی منظور گشتی وجهه کدایرة القمر و از شعر مجعد عنبر و ذوائب کالمسک
الاذفر قدی داشت در غایت اعتدال بدرجه کمال رسیده گوئیا سروی بود بر کنار جویبار
حسن قد و قامت بر کشیده نه بپستی میداشت نه به بلندی بل چنانچه خیر الامور اوسطها در خانه
از چندین هزار سرو که بر حد اعتدال بر آید بقامتش نرسد گر برابر آید
چهره او را [illegible] بود [illegible] رسیده نه فرو گذشته نه در هم پیچیده عنبر بود بسیار
بر روی قرص قمر او بخته یا دو عود بود سودا بر بالای مجمر [illegible] تار ابر [illegible]
ماری رود پیچان بر روی قرص [illegible] روان گشته یا شبی بود در قصر [illegible] سایه
بر آفتاب نهاری انداخته

این سرور را روئی بود که اگر نسبت به روز کنم از روز روشن تر آید و اگر به آفتاب مانند
کنم مشعله [illegible] را حیا بر [illegible] اگر روشنی آفتاب از نور عرش است که فلک اطلس است
و نور جمال پیغمبری از نور اقدس است البدر عبده و عباده والشمس [illegible]
ماه بود عکسی از جمال محمد مسک شمیم [illegible] زلف و خال محمد در چهره فاستقم قدم نهاده سرو
روان با اعتدال محمد خاتم النبیین را دو چشم [illegible] بود [illegible] چشمه خلد برین را
و بر دایره ناپیره وی نقاش نگارخانه فطرت [illegible] کار قدرت نقطه از نور عرش
نهاده بود در [illegible] اندیشه و پیشه تفکر بر قلم تحریر نهاده در نظاره این
نور [illegible] از مرکب نظر پیاده بود اگر چشمش را قیاس کنم گوید چنانستی و چشمه چنانستی
اگر نور دیده اش تشبیه کنم گوید نشان رضوانستی

دو رخساره داشت که نور از آن میچکید

در رخساره

در رخساره خال داشت که دایم سیه پوشید اگر در آفتاب بنگریستی آفتاب از او خیره گشتی و اگر
در ماه دیدی ماه از او تیره شدی اگر گرسنه نظر بروی او کندی سیر گشتی و اگر [illegible]
کردی اسیر گشتی و اگر بیگانه در وی دیدی آشنا شدی و اگر آشنا نظر کردی رفیق شدی و عارف
گشتی و اگر عارف بادی همنشین شدی عاشق گشتی ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق قرص قمر [illegible]
دست [illegible] تا نرگس طلعت [illegible] جمع [illegible] از عشق حاضران را
گفتار که بار اویس متحیر گشتند بعد از توصیف از در [illegible] بیرون آمد روانه راه شد [illegible]
دو روز را بکنار نهر فرات نشسته مشغول وضو گرفتن بود در صدای طبل و نقاره بگوش اش
رسید پرسید یاران چه خبر است گفتند که مولی متقیان امیر مؤمنان با معاویه به [illegible]
مشغول قتال است اویس با خود گفت هیچ طاعت و عبادتی به نصرت امام امیر المؤمنین
نیست آب را بر روی آب ریخت روانه راه شد تا امیر کبیر در میان معرکه [illegible]
بر زبان [illegible] بود یکی بر پای سپاه یکی بر [illegible] در [illegible] بعد از در [illegible]
هزار نفر باشند بامن خواهند بیعت نمود نوزده هزار نه صد و نود و نه نفر را که بیعت کرده
یکی باقی ماند یاران با خود گفتند [illegible] فرمود هنوز یکی باقی است [illegible]
دروغ نمیگوید [illegible] کننده است ای [illegible]
[illegible] رسیده باشید همراه [illegible] امیر مؤمنان روانه راه شد [illegible] دیدند [illegible] روشن ضمیر را
از دور [illegible] خاک [illegible] عقد [illegible]
[illegible] الضحی [illegible] خضر [illegible] جمال عرش [illegible]
جلال [illegible] شعاع ماه مناقب [illegible]
راه رسید بحضور امیر المؤمنین [illegible] اولیای حق
[illegible]
[illegible] از راه رسیده [illegible] جان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اویس [illegible] از راه رسید [illegible]
هنوز [illegible] مهمان [illegible] طلب [illegible]
روزگار [illegible] مهمان را باید [illegible] پس چرا [illegible] اویس [illegible]

رسید کتاب دوی ولی

محمد علی بن قربان الحسینی کوما

بنشین جوان برادر بلند اقبال بگذار که وی بسوخته باآه فغان بنشینم ای برادر
عباس تو علمدار لشکر بیکسانی در دشت تو پشت برادر مشکینه دجوان
علم سرنگون کرد ای قوم روباه صفت شیر ارمکو بیه در قتل برادرت دلیر شده
علمدارم چه رفت از دست بخم دار کی کرد علم چه سرنگون شد
زینب زلول کف جوان سرو بالای برادر صبر نتوانم خدا ناکه کرای
سروقامت غرق خون کرده علم از کف منه جان برادر رحم کن ز پی شد
مکن دیر اندم که برق سر مغز کرده فقال الحسین فداک روح اخیک
یا سیدی ته ضاق صدری من الحیوة الدنیا و ارید ا فدالک روح والمنافقی
زانکه عباس را بر درتو بست خون جگر بهر دیده ترشد فوفی
کنیزکی غریب دل ناشاد جان نثار علاکبر شد کهی می تو کرکس
که بهر ما ره کنیز ما رشت ای برادر برادرت عباس نزر برادر
کمینه نوکر گشت فقال الحسین اذا عدوت الی الجهاد فاطلب لهولاء
الاطفال قلیلا من الماء پس رفته ای برادر از برای اتمام حجت لبوب
فرقه باحوت برود بگوی برادرم حسین میگوید که از اطفال آل حسن حرملا
دالطفل بیشیم چنانکه دشنام اگر مرا مجرم دگناه کار میدانید آب روات
مجرام طفل و طفل دار و طفل شکسته ابسم ابلیت رسالت از تشنگی هلاک
رسیده لذا از دختران فاطمه رحم کنید و یک قطره آب بدهید سر دشنه عباس
نامدار از جوانان برادر بر توسن دلدل رفتار سوار گردید فقال ابوالحسین

افاده العباس لانه کان فارسا شجاعا و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن
فی میدان الکفاح و الحرب چونکه بوسط میدان آمد ایستاد و فرمود یا عمر بن
هذا الحسین بن بنت رسول یقول انکم قتلتم اصحابه و اخوته و بنی عمه و بقی
فریدا مع اولاده و عیاله و هم عطاش فاسقوهم فقد احرق الظماء قلوبهم
فاسقوه شربة من الماء لان اطفاله و عیاله وصلوا الی الهلاک
ای جماعت کفار این حسین پسر دختر رسول خداست میگوید که شما کشتید
اصحاب او را و برادران او را و بنی اعمام او را و باقی مانده تنها با اولاد
و عیال خود و ایشان هم تشنه اند و جگرشان از تشنگی میسوزد قطره آبی
بایشان بچشانید که اطفال او از کوچک و بزرگ بهلاکت رسیده اند و هم
مع ذلک یقول لکم دعونی اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم
الحجاز و العراق و اشرط لکم ان غدا فی یوم القیمة لا اخاصمکم عند الله حتی یفعل
الله بکم ما یرید با این حالت میفرماید والله اگر بدهید آب آنکه بروم بطرف روم یا هند
و خالی کنم از برای شما حجاز و عراق را و شرط میکنم از برای شما آنکه فردای روز قیامت
در نزد خدای تعالی مخاصمه نکنم با شما چون کلام عباس وفادار باتمام رسید
جمعی خاموش و قومی در خروش آمدند که ناگاه شمر و شبث بن ربعی اللعین
فجاء الی العباس و قال یا ابن ابی تراب قل لاخیک لو کان کل وجه الارض
ماء و هو تحت ایدینا ما اسقیناکم منه قطرة الا ان تدخلوا فی بیعة یزید شمر با
شبث بن ربعی آمدند گفتند کلمات نامناسب گفتند که ای پسر ابوتراب برادر
بگو

بگو اگر همه عالم را آب بگیرد و در تصرف ما باشد شما را نمیدهیم حال آب
مگر برادرت چشم از بیعت خلافت پوشیده و بیعت یزید بجان کوشد فانقلب العباس
الی اخیه الحسین و عرض علیه ما قالوا فطاطا راسه الی الارض و بکا حتی
بل لحیته عباس نامدار چون رحمت پروردگار از آسمان تا حضرت خیمه شه برادر
بزرگوار شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید و خود بشتی از کرد بر دل
خورده و مع شود اگر عباس اگر هزار پاره ز تیغ شود ترا اینست بزرگی ای جوان رشید
که در حیات کند اقتدا حسین بیزید آن شهریار با علمدار خویش فرمود که
بود که بیکس شه الحسین از جهان عترت طهارت جنبش و نعره بدی
بیار از لشکر شقاوت کفار بگوش رسید عجبه ملکوت شاه شهیدان بطرف
گریه اطفال میکشم عدوان بطرف فرمود ای سپهدار با جرئت العطش از جا
جانب شه تشنه ای اطراف آن بطرف عباس علمدار چون شرار و دلها
اهلبیت اطهار را مشاهده نمود عنان پانه دست بردار برادر زاده اکبر گو
عباس را طاقت طاق شده متوجه اینکه مرا مرحمتی میشود نماز خود کنم بعد
هست ترا ذوق جان نثاری تو میروی از تشنگی جان از رنج رسول حق
روان از تو گشته نوحه زخم رسیده و علقمه ... گذار بده تشنه لبان جگر و
رازی است بدوش بار غم عشر را غم تو سر بار است عباس نوجوان برادر به حال راز
با عارض روشن تر از خورشید و ماه بر خیمه گاه آمد زبان حال گر چه گره از
اهلبیت عترت اطهار رسول خدا و از دختران فاطمه زهرا ابدا فراق علی رسیده

حطاب کرد کای طایران سوخته بال شجاع کوکب عباس است وقت زوال
فلک بکرده ترحم بنوجوانان ... قران عمر اجل باغ رند کای ... شود فرار آید چراغ ...
غرب ستاره سوخته تیغ ... [illegible] ... برای
ماتم ... سینه ... مبارک ... چه آواز
عباس ... علم ... سرو قامت عباس را
درمیان گرفتند ... بر او ... جهان ...
... عباس دل ...
... مجلل ... سرو بالا
عباس را ... آن ... دست ... راه
... راه ... رسید ...
ای ... [illegible] ...
انا العباس ذو ... یا قوم انتم کفرة ام مسلمون ...
... والکلام ...
... ان تدرکوا ...
القصه ... جوابی ... زبان ...
اکنون ... آیا کافر یا مسلمان در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول ...
را از آبی که ... در قیامت ...
... پس ... باران ... آن
...

الا ... رکار شمشیر آبدار کشیده بر آن روباه صفتان حمله نمود و میفرمود لا ارهب الموت
اذ الموت زقا حتی اواری فی المصالیت لقی نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا
انی انا العباس اغدو بالسقا ولا اخاف الشر یوم الملتقی پس ...
چون ... هزار ... روانه ... احمر ...
را درمیان آب راند ... آب ... که یا شاه ...
...
...
...
...
... آب ...
... ان تکونی ...
...
... دریا ...
...
... عباس ...
...
...
دل ...
در سیاه ...
... ...

بران خیل روباه بلعت چه حیدر ردان مخالف که جفت یک الف از سمل بگرفته سه
یکی کرده بان زیر تیغش سپر انشاء هر لعن عظیم عو عمار الکل الکان و بیماهو المحامد الحمد دار شکر محالف
که خسته ان ملاعیان را سرخون ساخته صیر الحسام عمو حره دمه سوای براو گرفتند هجوم آوردند کوکلان
غفوه اش تشت تیرباران سینه شه ایچنان دشت از تیر کین ... حضرت عباس اصلا
از کثرت قوم چه اشقیای بکف ما نند کرباس از رحم ... مجادله ...
ابرص بن شیبان لعنه الله ضربتی بر دست ... قطع نمود چه دست راستش
بهم هجای ... عباس ... باز دلش ...
جهان بدیده مظلوم کربلا شد سپهر گفت اسیر نصیب ... عباس ...
از قطع شدن دست راست ... شمشیر را بدست چپ گرفته حمله فرمود
میفرمود والله لو قطعتموا یمینی لا حمی ... و عن امام صادق الذکی
سبط النبی الطاهر الامین نبی صدق جائنا بالدین مصدقا بالواحد الامین
از قطع دست راست ... ارا ... سهل ...
کام ... نشانی ... دست چپ ...
اگر نیست دست ... اما ...
عدیم المثال شمشیر کشیده برفرقه ضلال حمله نموده سرها بتیغ تنها ...
فزان کان میدان ... و آن لشکر ظلوم جهول را ... ساخته در این
بود ... را ... العطش
ابن سعد ... حضرت عباس ... آب ... خیام ...
یا ویلکم

یا ویلکم اشغوا القرب بالنبل فوالله ان شرب الحسین الماء افناکم عن آخرکم الماهر ...
من الفارس ... عباس علی بن ابی طالب ... دار ... آب را تیرباران
کنید قسم بخدا ... این ... تشنه ... آب ...
حمله کردند ... انداز ان تیرها بجانب ...
مراه ... حضرت عباس شمشیر همچون الماس بر دست گرفته ... حمله کرد
مانند کرباس ... مبارک ...
... تیرباران ... حکیم بن الطفیل
... شمشیر ... دست چپ ... قطع ...
ازعیاشه ... انفس ... الکفار ... الجبار مع النبی
سید الابرار مع جمله السادات ... قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یارب
حرالنار ... حمله ... خون سرازیر شد
... عمود ... بر سر مبارک آنحضرت زد ...
... یا اباعبدالله علیک منی السلام
... عباس ...
دیده ...
در جراحات بدنش ... الان انکسر ظهری و انقطع رجائی

در تنبیه روایت شده و در شوکل از منفعان [illegible] بهو کشته [illegible] مشهور [illegible] و نقض
بینهایت [illegible] رسول خدا [illegible] و ادم [illegible] حضرت حسین
فتح زنند و [illegible] کنند [illegible] او محقق کشند آثار [illegible] تنها او را جا
[illegible] علقی بر قبر شریف اکثر [illegible] اثر از [illegible] واضع [illegible] وقف شود بر الولات
دارند و در بلاد [illegible] بر زیارت [illegible] مستحق عذاب و سیاست [illegible] و سادات
در زمان [illegible] سکه [illegible] عمر [illegible] او در نهایت [illegible] روشن [illegible]
ملا و ملال و تبرتر [illegible] احوال [illegible] خود [illegible] سلوک میکرد [illegible] منتصر [illegible] عهد [illegible]
سزاوار بود منتظر بن منتصر [illegible] سلطنت [illegible] پدر و سلوک [illegible] میکرد [illegible]
[illegible] او را [illegible] خود [illegible] شربت [illegible] خوردن او چونکه [illegible] ظلم [illegible] جور
او بر [illegible] شدید [illegible] حال [illegible] احوال [illegible]
[illegible] او را [illegible] مثلا [illegible] حضار [illegible]
او در [illegible] برادر [illegible] در یکی حاضر [illegible] نوراب
و در [illegible] مجلس [illegible] اجازت برخواسته [illegible] مجلس [illegible] فرار کند
ان سرکرده [illegible] عقار [illegible] بنمود در [illegible] برزند [illegible]
در میان مجلس [illegible] بکشند و ان [illegible] شود [illegible] مردم
از [illegible] موضع [illegible] برقرار [illegible] قتل [illegible] کشته و ملعون
میکرد [illegible] سوال روز [illegible] کار [illegible] خبر [illegible]
تا [illegible] اتراک [illegible] با شمشیرهای برهنه [illegible] مجلس [illegible]
امرا و وزرا او کشته [illegible] خبر [illegible] خلیفه روزها [illegible] سر [illegible] در [illegible]

برجان [illegible] و امرد [illegible] روز [illegible] نوشته [illegible] شمشیر [illegible] را در [illegible] معتبر [illegible]
[illegible] الکونه [illegible] گفت خبر آوردند از [illegible] جعفری المعتصم [illegible] از اطراف
[illegible] خلق [illegible] از زیارت [illegible] قبر امام حسین [illegible]
[illegible] از سرکرده [illegible] مردم [illegible] قبر حسین [illegible]
[illegible] از زیارت [illegible] باد [illegible] خوب [illegible]
بازمی [illegible] مردم [illegible] گفتار [illegible] بر سر او گفتند اگر از اول تا آخر [illegible]
[illegible] از زیارت قبر [illegible] بزرگ [illegible] این خبر را به [illegible]
ان [illegible] هم در جواب [illegible] که [illegible] را [illegible] باشد [illegible] قضیه در
سنه [illegible] و سه [illegible] ان لشکر [illegible] چون [illegible]
[illegible] خبر [illegible] از [illegible] خبر داران [illegible] بسیار [illegible]
از صنف [illegible] در کربلا دکان و بازار قرار [illegible] خبر [illegible]
لعنت [illegible] لشکر [illegible] ساعت [illegible] و هر که [illegible]
[illegible] از [illegible] و آب بر او [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] مردم [illegible] شدند [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] رسیده [illegible] قبر امام [illegible]
[illegible] و [illegible] عظمت [illegible]
در آن زمان [illegible] در مصر [illegible] از شهر [illegible] با دل بریان و چشم گریان [illegible]
و [illegible] آن [illegible] در آن [illegible] در کوفه [illegible]

پس زید او را علامت کور بهلول سلام کرد و دیم جواب سلام باز داد بهلول
گفت تو از کدام اشخاصی مر اکنون که دیده بودی زید گفت ایرد بدان ازان
قوم الموتمنی جنود مجنده ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بهلول
گفت ای زید از جهه چه از وطن خود بغیر مرکوب و پیاده بیرون آمدی زید گفت دل از درد
نیامدم الا اینکه شنیدم ای ملعون امر کرده قبر امام حسین و خرابی بنیان و قبر را از خفیه
ای نبیه برار وطن بیرون شدم و دبر ... را نمک خفه و اشک از چشم جاری
بهلول گفت که والله منم ترا بنجابت ... بر ویم بکربلا ...
اولاد ... نمائیم ... فسخ تا اینکه بقبر امام
قبر ابها ... دیدند ... تعمیر درهانی او نکرده بود هر جا آب ...
و خشک میشد و دایره ... ره و جیب ... قطره بقبر

حضرت عباس علم خورشید ضیا در ساحت افروز چرخ معلق کرده
همعنانی بخت عالی الفیر دزی ز نیکفالی بر توسن پرپویش دیو مهابت سوار
و برفور و سرعت راه نورد وادی نورد بیکی رشد

مخلص
نعره اش رعد غرنده آتشبه اش برق درخشنده چکرش کوه جنبنده اعتایش تیغ زنده
در صلابت شیر درنده در خرام پیل بیغ برنده درخشنده جهانی جهانی کننده دبر فلک
تازند و با صبا تازنده و نام زنده ... از آن زنده از روی استغنا استغنا
از خالی خرد کمال غضب با شمشیر آتش فام بر قوم نابکار حمله گردید سلطه که سیوف و ...
و ولوله بر سپهر بری دارد که بر تن تنهایی افکند

سعدی بری

دل [illegible] زاده ای ع رغم الرقیب ایدی
[illegible] دیشتن یاره [illegible]

غمکردن [illegible] اولدیا
[illegible] اولدیا

الدیا [illegible]
قارا الباده الدولیه [illegible]

[illegible] ضعف
[illegible] الکلیقد

[illegible] قالوده ده
سیا دار [illegible]

[illegible] ابدار [illegible]
[illegible]

در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا
لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر کسی تازیانه بر کسی زند هر آینه الله تعالی تازیانه
بر او زند از آتش پس ظاهر است که خدا تعالی از آنکه تازیانه میزند در جواب
نمیماند و اسرا آل احمد مختار که آل الله اند در نزد خدا تعالی عزیزاند هر کسی که شتم
چگونه عذاب نمی نماید آن شخص را که تازیانه بر بدن زنان و دختران و اطفال آل نبی علیه السلام
می زدند که بدن ایشان از شدت ضرب تازیانه سیاه شده بود چنانچه فاطمه صغری
دختر ابی عبد الله سلام الله علیها میفرماید اذا برجل علی ظهر جواده یسوق النساء بکعب رمحه
وهن یلذن بعضهن ببعض وقد اخذنا علیهن من الحمرة والسواد ومن [illegible]
وانتباه الی اخر ما قال وانا منتشی علی واذا انا بعمتی عندی تبکی وهی تقول
قومی ننعی یا اعدم ما جری علی البنات وعلی اخیک العلیل فقمت وقلت یا عمتاه
هل من خرقة استر بها راسی عن اعین النظار یعنی چیزی داری که سر خود را
از چشمهای مردم نظاره کنندگان بپوشم قالت یا بنیتاه وعمتک مثلک فرایت راسها
مکشوفة ومتنها قد اسود من الضرب [illegible] که فاطمه میفرماید

وقتیکه ما

وقتیکه ما بخیمه رجعت کردیم دیدیم تمام خیمه را غارت کرده اند چیزی نیست
و اخی علی الحسین مکبوب علی وجهه لا یطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش والاسقام
دلیل اینکه بر دور رفتن نبوده چرا که آنحضرت بیمار بود بر بستر بیماری خفته بود نظیر
در زیر بالش بود انگشتر از [illegible] آمد بجذب النطع که تحته در ما او الارض
دل شیعه انجا بسوزد که فاطمه میفرماید فجعلنا نبکی علیه ویبکی علینا او بکاه
میکرد و گریه میکرد ما با او گریه میکردیم گریه میکردیم و اسفاه والهفاه یا رسول الله
روز امیر المؤمنین در زمان خلافت ظاهریه صوریه بر منبر کوفه قرار گرفته
دل پری از دست اهل کوفه داشته شروع کردند خطبه خواندند از جمله
مشاهیر خطبات حضرت است در اکثری از علما در کتاب خود ذکر کرده اند
در فن جهاد اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه
وهو لباس التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة فمن ترکه رغبة
عنه البسه الله ثوب الذل وشمله البلاء وديث بالصغار والقماءة وضرب
علی قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضییع الجهاد وسیم الخسف ومنع النصف

الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلاً ونهاراً وسراً واعلاناً
وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا
ذلوا فتواکلتم وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان
وهذا اخو غامد وقد وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری
وازال خیلکم عن مسالحها بعد مضمون کلام معجز نظام امیر المؤمنین است که جهاد
دریست از درهای بهشت در باز کرده است خدا آن در را از برای اولیاء خاص خود
و جهاد لباس تقوی است و زره حصین است محروس از بلاها و سپر محصون خدا
هر که تارک جهاد باشد خدا اپوشاند لباس ذلت و لباس بلا را
و ذلیل میکند او را و عقل را از قلبش بر میدارد و واجب میکند از جهت آنکه
بسبب ضایع کردن جهاد القیوم چند مرتبه شما را خواندم بقتال این طایفه
در شب و روز در پنهان و آشکار و گفتم جنگ کنید پیش از آنکه با شما جنگ
کنند قسم بخدا تا آنکه بدفعات تاخت و تاز بولایات شما آمد و اولاد
شما را گرفتند اینست لشکر معویه رسیدند به انبار حسان بن حسان بکری را کشتند
و اولاد شما را از ثغور سرحدات کندند ولقد بلغنی ان الرجل منهم
کان یدخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة رسیده بمن که از لشکر معویه

بر خانه مسلمه زنان مسلمان داخل شد دیگر که یکی از زنان یهودیه داخل شد
فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع الا بالاسترجاع
والاسترحام ثم انصرفوا وافرین خلخال از پاهای آنان کندند
سوار دست بند بردند قلاده ها از گردن آنان بردند گوشوارها کندند
هیچکس منع نمیکرد ایشان بسبب آن بیچارها از نا چاری میگفتند انا لله و انا الیه
راجعون بغیر انکه سر کاری بخواهی کنند و قسم میدادند آن اشخاص را بجهت
میل و برحم برحق قرابت پیغمبر ما ایشان را بابت ایشان و هیچ کمی دست
ایشان بر دارند و ما را برهنه نکنند ما نال منهم کلم بجلوا بل کان عندی
ولا اریق له دم فلو ان امرءاً مات من بعد هذا اسفاً ما کان
ملوماً بل کان به عندی جدیراً این کارها را که کردند سبب ایشان بآه
سخن نگفت و جز زند اگر مردی بمیرد بعد از شنیدن این خبر وحشت بنده
از گوش زن مسلمه و یهودیه بیرون آمد هیچ ملامت ندارد بلکه سزاوار است بمیرد
یعنی مردم همه زنده باشند و بشنوند در زمان او لشکر معویه گوشوار و خلخال را کشیدند قلاده

به برد یا علی بن سویه ریختند به خیمه‌ها و پشت گوشواره بردند چادر بدن بجز برده
خلخال بردند بلکه گوشواره‌ها بجوده کعب نیزه‌ها و تازیانه‌ها بر ابدان دختران پیغمبر
زدند جان تو خالی و قتلگه لشکر عدوان بخیمه زنان طاهرات ریختند و شنوا
الغارة على بيوت النسوان پیش پیش خود لشکر کشان تا زدند خیمه‌ها
شمشیرها کشیده تازیانه‌ها بلند کردند فوا اسفاه على بنات الشفعاء
ليس لهن شفيع قال الراوي تسابق القوم على نهب بيوت آل الرسول
وقرة عين البتول حتى جعلوا ينتزعون ملحفة المرأة عن ظهرها وخرج بنات
رسول الله صلى الله عليه وآله وحريمه يتساعدن على البكاء ويندبن لفراق الحماة
والاحباء لشکر ریخته به غارت کنند خیمه‌ها را و رخت زنان و ملحفه‌ها را
بدوش کشیدند و بردند زنان از میان خیمه‌ها بیرون آمدند ناله میکردند
چرا بیرون نیایید که به آنکه خیمه‌ها را گرفته و احاطه کردند فریاد میکردند
از یک سمت احرقوا الخيم و از سمت دیگر میگفتند انتهبوا الخيم یعنی غارت کنید
وروى حميد بن مسلم قال رأيت امرأة من بكر بن وائل كانت مع زوجها
في اصحاب عمر بن سعد فلما رأت القوم قد اقتحموا على نساء الحسين وفسطاطهن
وهم يسلبونهن اخذت سيفا واقبلت نحو الفسطاط وقالت يا آل بكر بن
وائل

اتسلب بنات رسول الله صلى الله عليه وآله فاخذها زوجها وردها الى رحله
عجباً لمعشر يزيدون على مائة الف ليس فيهم رجل رشيد يحمي عن
عترة احمد المختار ويذب عن اهل بيته الاطهار يزعمون انهم اعراب وذوو احساب
وليس لهم الحمية وما بهم شيء من الغيرة فليتهم كانوا كلهم العورات الواكيات
فيشفقون على النسوة الفاطميات والمخدرات العلويات وجوهها
قائمة الاعراب بمستغيثات النهبات فروى الامالي
عن عبد الحسن عن ام فاطمة بنت الحسين قالت دخلت العامة علينا
الفسطاط وانا جارية صغيرة وفي رجلي خلخالان من ذهب فجعل رجل يفض
الخلخالين من رجلي وهو يبكي فقلت ما يبكيك يا عدو الله فقال كيف
لا ابكي وانا اسلب ابنة رسول الله فقلت لا تسلبني قال اخاف ان يجيء
غيري فيأخذه قالت وانتهبوا ما في الابنية حتى كانوا ينزعون
الملاحف عن ظهورنا در کتاب [illegible] الفقيه [illegible] سلام وللعلوم
وادار امور اهل عالم من لطم خد مسلم او وجهه بدق الله عظامه يوم القيامة
ملاحظه مضمون هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از [illegible] تعالی ادرا
وحشر مغلولا حتى يدخل جهنم ومحشور گردد غل کرده تا انکه داخل جهنم شود

در کتاب بحر الدرر لفقیه از صیقل کرد که رعیوب وحیاتحش
اصوات قلوب حنات ستطاب نبوی منقول است در فرمعد عن

قتل عصفورا عبثاً جاء یوم القیمه وله صراخ عند العرش

یقول یارب سل عبدی قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی انکه
هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد در قیامت فریاد کنان نزد عرش
آید گوید خدا خدایا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته بر طاهرات
در هر گاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون علی اصغر شش ماهه
را بمقرب تر است و عزیز تر است نزد خدا از هر شی کجا هدر رود علی اصغر را بال
وبه را اگر عرض میکنند نه آیا از نبی با مردی پرسی مرا چه گناه کشتند
جز آنکه تشنه بودم پدرم از برای آب خواست انهم که چالت ابوان دی
واسفاه والهفاه یا شیعه الحسین

اسلام شد شید دین گشت استوار از بازوی یدالله از ضرب ذوالفقار
ان رحمت خدای که از لطف عام داشت شیطان هنوز با همه عصیان امیدوار
ان برترین عطیه ایزد که امراد ... بر زد منبع حکم قضا و اقتدار
ابروان مشیت ای اش وجود ... از رحمت تو جنت دار الحیوت ...
ران ضربتی که بر سر مرحب زدی انهو ... ادار مرحبا در خیر ذره ...
فی الواقع قوام دین مبین سید المرسلین بواسطه شمشیر برق آثار امیر المؤمنین بود
لا سیف ... دلیل است محکم و لا فتی الا علی بیانی است مستحکم شجاعتهای
آنحضرت جو هیچ دانای درهیچ بنیاد مخفی نیست انچه در غزوه بدر و احد و حنین
حضرت ملک احد او ... شد و در حرب خندق عمرو بن عبدود را بیکحمله
بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت
شمشیر دو نیمه ساخت برکندن در خیبر اثری است از ولایت حیدر که
تا قیامت بر لوح آدمیان مسطور و بر زبان کافه عالمیان مذکور در صفین
منازعه آنسرور با معاویه بیدین و محاربه‌هایش با زبیر و طلحه ... ناکثین
و قاسطین با رئیس راطهر ... است و ابن ... چه اگر ...

دو الفقار از غلاف ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف عنان گر کند
سست سنگین رکاب ربایند ز افسر از آفتاب روز از دور هاله صفی
امیر المؤمنین در میانه دو صف لشکر ایستاد و ندا داد یا معاویه تکریرها صدا زدند
که ای معویه مکرر صدا رعد آسای خود را بلند کرد و گفت که ای معویه
فقال معویه سوء ما شانه گفت بپرسید که چه کار داری فقال علیه السلام احب
ان نظیر فی فاکلمه کلمة واحدة فرمود میخواهم پیش من بیایی و با او چند کلمه بگویم
معویه با عمرو عاص بی اخلاص بمیان میدان آمدند بغیر از شه دین آن بحث کور
که دیده که باشد بهم نار و نور بیکجا استادند ایمان و کفر عجب حال ایمان
انجا کفر فقال علیه السلام یا معویه علام تقتل بنی و بینک و تقتل بعضهم بعضا
فرمود ای معویه تا کی لشکریان از طرفین کشته شوند و یکدیگر را بکشند خودت
بمیان میدان بیا تا با یکدیگر مبارزت کنیم هر کدام کشته شدیم امر بدیگری راجع
میشود معویه نگاهی بعمرو عاص کرد گفت ما تری یا ابا عبد الله چه میگوئی در باب
با علی مبارزت کنم عمرو عاص گفت قد انصفک الرجل علی انصاف داده
و راست گفت هرگاه علی را کشتی تا بود که برسند خلافت و سلطنت مستقر میکردی
اگر جنگ بهمین طریق باقی باشد از بقیة السیف اثری باقی نماند معویه
نگاهی بصورت

نگاهی بصورت عمرو عاص کرد گفت ای بدبخت تو نان بمن میخوری و شمشیر ظاهری برای علی میزنی
این ندانستی که هر که با پسر ابی طالب شجاع قط الا و سقی الارض بدمه یعنی
روبرو نیفتاده هیچ شجاعی با پسر ابیطالب الا که زمین را از خون او سیراب نموده
این را گفت و رجعت کرد عمرو عاص هم همراه او رفت و لمارای علیه السلام ذلک
ضحک و عاد الی موقفه امیر المؤمنین از این تدبیر تبسمی فرموده بوقف خود مراجعت نمود
معویه را غلامی بود حریث نام و در شجاعت آیتی داشت و کان یلبس سلاح معویه
متشبها به آن غلام بد انجام سیاه فام دو رخ نعام همیشه سلاح معویه را
میپوشید شبیه معویه بمیان میدان می آمد جنگ میکرد فاذا قاتل
قال الناس ذاک معویه و قد جنگ میکرد مردم گفتند معویه است جنگ میکند
معویه تعلق خاطری بآن غلام داشت گفت با هر که جنگ میکنی بکن ولی با علی
دور و مشو اما عمرو عاص پر تزویر با آن غلام گفت اگر علی را میکشی بکار
ترس خان رایت فرصه فاقتحم هر گاه بر علی فرصت یافتی کشش علی از
تو در است حرف معویه را گوش بکن آن غلام بی ایمان فریب شیطان را خورد
با دغرور در دماغ انداخت اسب را جولان میداد هر دو له میکرد و رجز میخواند

و امیر کبیر در صف اول لشکر خود قرار گرفته چشم غلام بر حریف افتاد ران امام انام
گفت یا علی هل لک فی المبارزه ایا بایی مید داری مبارزت کن حضرت فرمود البته
اگر تو نخواهی منهم بسیار راغب هستم فاقبل علی وهو یقول انا علی و ابن عبد المطلب
نحن و بیت الله اولی بالکتب منا النبی المصطفی غیر الکذب اهل اللواء و المقام
و الحجب نحن نصرناه علی کل العرب از رجز فارغ شد به نزدیک غلام رسید بیم
حملت نداد دست ید اللهی با شمشیر ذوالفقار بلند شد فرود آمد قطعه قطعه او را
دو پاره کرد بروی زمین آمد خبر از امرای معویه [illegible] رسید [illegible]
و این اشعار را میگفت حربی الم تعلم و حملک ضایر بان علیا للفوارس
قاهر و ان علیا لم یبارزه فارس نکا من الناس الا اقصرته الاضافر
امرک امرا جازما فعصیتنی فحدک ان لم تعقب النصح عاثر [illegible] غلام رومی دیگر
عالم بنور [illegible] در میان فرسان [illegible] غالب جاهد [illegible] با هیچکس
روبرو نشده با جمیع سوار مقابل شد [illegible] حرب غلام [illegible]
خلک نکنی عصیان مرا کرد [illegible]
سیاه شد غلام دیگر که نامش احمر بد اختر بود [illegible]
با سلاح تمام آهنگ میدان نمود و کمان [illegible] امیر المومنین غلام [illegible]

سیاهی سعادت غلام درش حبش را رواج رنگ منظرش غلام حیدر
خواجه ملک بنده اش جهان و خاک گشته شرمنده اش سیاهی برای
دلش گنج نور سواد رخش خال رخسار حور غلامی در [illegible]
برتبت خداوند عرفان بگو ازان رو امیر مومنان گرفت [illegible]
[illegible] مشغول جدال شد ناگاه [illegible] فقتله احمر [illegible]
رد و بدل شد احمر بد اختر غلام امیر المومنین را کشت و [illegible]
فقال علیه السلام قتلنی الله ان لم اقتلک امیر المومنین فرمود قسم که [illegible]
غلام را کشته اگر ترا نکشم شمشیر برق آسا کشیده و رعد آسا صیحه زد
دست ید اللهی دراز کرد گوشه زره اش را گرفت [illegible]
جنگ [illegible] را بلند کرد [illegible] الراوی [illegible]
[illegible] احمر [illegible] علی عنق غلام ضرب به [illegible] الارض [illegible]
راوی میگوید دیدم [illegible] احمر را بالای سر [illegible] دست [illegible]
بدان بخشش [illegible] تمام [illegible] شد حضرت [illegible]
خود دار [illegible] بدبخت [illegible] کشته [illegible]
از کشتن شدی [illegible]

میدهی ای دست خدا در آستین مه پرتو را از رخ جبیت جبرئیل کاکل را بست
چرا صحرای کربلا نیامدی به بینی جوانانت فرزندانت قطعه قطعه پاره پاره بود
فلکهای کرم افتادند قاتل جوانانت را که نگشت بلکه پیش عبید الله زیاد
یکی میگفت من علی اکبر را کشتم یکی میگفت من قاتل قاسم یکی میگفت من قاتل
عباسم یکی میگفت املاء رکابی فضة او ذهبا انی قتلت السید المحجبا
یکی من حسین را کشتم عبید الله [redacted] فاتر فرزندت را جایزه میداد
[redacted] یا شیعة الحسین بالمیت دست خدا در ارسید ببارگاه عبید الله
و دستش [redacted] را میگرفت و نمیگذارد که چوب بر لب و دندان حسین
بزند چه وقت وقتی که ان دعبن دعا اطهار جلادت و زیادت کرد
دست دراز کرد سر مطهر منور را از میان طشت برداشت و بلند کرد و حدق نظر
الیه و تبسم و للطهر الخیلاء و دیدن التجبر نگاه با نفرت و صورت میکرد و خنده میکرد
اما کسی دو دقیقه نمیتوانست بصورت حسین نگاه در حالت غیرت و غضب
نگاه کند زیرا که النظوت وان نجابت حسینیه از سیمای طاهر باهر بعد
و همچنین از سر بریده اش لکنه غلبه کمال هیبه و جلال هیئة فانبهر فیه و طاس
لبه وارتعد فرائصه واسترخا مفاصله فلم یملک نفسه فارتعش دیده

دیده فوقعه علی فخذه هیبت ربانیه و شوکت صمدانیه الهیه حسینی بر ان بحت
غلبه کرد عقلش زایل شد لرزه بر اعضایش افتاد مفاصلش سست شد دستش لرزید
سر مطهر را بر زمین فرو گذارد سیف الدین از ابن المفاخر نقل میکند و کف مبارک
الکریم فی دمه علی ثوب اللئیم و ثقبه یک قطره از خون سر مطهر چکید بر روی ران ملعون
و رانش سوراخ کرد کقطر الماء فی الاصداف در و فی صندوق الافاعی
چنانکه مثل باران رحمت از آسمان جاری شود در صدف میافتد در میشود و در
دهان افعی می افتد زهر میشود و هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا همین قطره خون بر چشم زن یهودیه میافتد بینا میشود و مسلمان میشود
و لیکن بر ران عبید الله زیاد زخمه میشود و چاره پذیر نیست همه اطباء از معالجه اش
عاجز شدند چنان عفن کننده شد ران عبید الله مردم متنفر بودند همیشه
آن بدبخت مشک همراه خود داشت در لای بغل بمردم نرسد و قتله عبید الله ابراهیم الاشتر
در کنار نهر خازر با ابراهیم بن مالک اشتر جنگ میکرد در میان دو حمله شمشیر ابراهیم
بر کمر فرو ابراهیم ندانست که را کشته وقتیکه بمیان خیمه بود مردم از آتش بوی
استشمام کرد تعاقب کرد دید عبید الله کشته و این بوی مشک از او است و فقط کنار نهر

در میان کرکان در صحرا

جستجو کردند هر جنس عبید الله پیدا کردند پس از آنکه عبید الله دید و فرستاد اسکندر یوسف

در غضب شد سر را از روی بر داشت بر جو و زمین گذاشت رفیق را جواب نگفت

ای حرامزاده منزل

در زمانی که نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت
رسیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق
عنایت درخشان آمد یعنی جناب مستطاب حضرت شمس صفه اصطفا محمد مصطفی از کتم
عدم قدم بعالم ملک گذارد وجود مسعودش نیز بود گویا که عالم علوی و سفلی پر کند
که ماه و مهره یا سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز
دایره خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش خبر ایمن مقدم او از تاریکی
عدم قدم بیرون نهاده بر دشنائی وجود فایز گشتند ان قلت بدر العلقت البدر
تخسف ان قلت شمس العلقت الشمس تنکسف اگر خورشید میگوئی نظر این روز خاور
اگر شبت دهم گویی سر بجهان کردن سپرد خوابانش بالجمله خواجه کائنات و واسطه ظهور مکونات
باشنده جوهر وجود و نخبه نید گوهر وجود محمد مصطفی مبعوث بر جن و انس شد با صفوت
آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب
و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی از جانب حضرت عزت با رسالت
مشغول گردید در کار [illegible] گفتار قریش در همه حال فرخنده [illegible]
این جواهر روح و مایه فتوح ملاحظه نمودند در هر روز کار [illegible] در ازدیاد
در حالتی او [illegible] دارد و بازارش رواج جمع از طایفه [illegible] قریش در [illegible]

دار الندوه

دار الندوه میگفتند و مهمات کلیه در آنجا فیصل میدادند مجمع گشتند شیطان
نیز بصورت پیری در آن خلوت حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی
جواب داد که مردی ام از اهل نجدم شنیدم که شما در باره محمد خیال مشورت دارید بجا
آمدم شاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش گفتند که این مرد از
اهل نجد نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده
باهم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون او [illegible]
بسیار شود و آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله بر آیند اکنون
درین باب فکری بالصواب باید کرد هشام بن عمرو در آن میان گفت که او را
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از خوردنی طعام و آب باید داد تا [illegible]
هلاک شود پیرک نجدی گفت بد رائی است این زیرا که اصحاب او بسیار اند
در اطراف متفرق اند چون این خبر شنیده بیایند و قوم او نیز با ایشان هم
اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله
انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود
شیخک نجدی گفت این رای نیز ضعیف و تدبیر سخیف است زیرا که محمد بکلام
نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است میباید که مردم بسخن او فریفته
گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما برآورند

آری والله باش تا از بهر دفع دشمنان دیو زاد   این زمان جبرئیل با آیات قرآن
میرسد   ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی صاحب دل دلاور
اختیار کنید تا هر یک شمشیری در دست بگیرد در آیند و بیکبار تیغ فرود کشند
و خون او در قبایل پراکنده گردد تا بنو عبد مناف را طاقت مقاومت
با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت او را بدهیم
دهند غرض خناس شوم پیر نجدی گفت رای درست همین صواب است که ابو الحکم
بیان کرد و بر این اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و برای این امر متفق
شدند که قتل سید ابرار را بستند و در صدد اطفاء نور الله و اخماد نار
برآمدند و بعد از اتفاق ساختن جبرئیل امین نازل شده و صورت قضیه
کفار را شرح داد و گفت یا رسالت پناه در میان نهاد و پیغام نهاد در شب
در محل معهود در بستر راحت مشغول باشید نخواهد و روز دیگر تهیه اسباب
سفر پرداخته متوجه مدینه گردد فاما چون شب کفار قریش با شمشیرهای
آخته و حربهای پرداخته بر در سرای مصطفی بنشستند که قرار داده بودند
هجوم آورند نیمه شب بر دند که مصطفی در خواب شود تا ایشان بقتل آنحضرت
پردازند حضرت ختمی مآب ولد نبیاء امیرالمومنین را پیش طلبید و فرمود
مشرکان قصد قتل من دارند یا علی امشب در جای من بخواب و از حیات روی رخ
نتاب این جان بر دی و غیرت نه باز از حرف بهت ... باشد
تا تاب

استخوان آرد تو بر در ابهوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار جناب
امیر بعرض رسانید که یا رسول الله جان من در دریغ و دل من فدای جان تو باد
هیچ دردی نتوان ... در راه رسانیدن اطاعت میکنم که تیغ بارد در گردن نهاده
گردن نهادیم الحکم لله آیه شریفه و من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
روف بالعباد در باره ولی الله در این وقت نازل شده ثقات روات نوشته
که شیر بیشه یزدان شاه جوانمردان آن حوالی ... و از سر حلال شیرین لذت
بار تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که در میان شما هر دو عقد مواخاة
بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از دیگر گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگر یار
خود را بحیات خود دوست میدارید آن دو فرشته ستوه گفتند که
ما حیات خود را دوست میداریم و حیات را ... زنده کانی
خود من کنیم بار دیگر که محمد و علی ابن ابیطالب نباشید که او حبیب
محمد عقد مواخاه بستم و او جان خود را او تا یفس ساخته حیات
پیغمبر را بر حیات خویش مقدم داشته اکنون ... از این طارم خدا
بخط غبار ... و علی را از شر اعدا نگاه دارید ... خدا میرود حل
از طاق نیلگون در پرواز آمده ... نزول نمودند میکائیل در پایین
... و جبرئیل بالین او نشسته و میگفت بخ بخ کیست ...

که خدا بیهقی لی تو مباهات فرمود بر ملائکه و الله در حق قال سری که دادهم انداختم
بیاری توحیف رسیتم سر دیگر را بپای دگر و خفته ترکی دید باب جنید
فرموده را دل ادای است و قیمت نفس خرد الحصا وی لطف و البیت
العشق والحجر

هر ما نتوان خورد از این خار که کشتیم | دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح جوانی خوش و دور برآید | ما شب شده و روز برآمد و بیدار نگشتیم
چون مرغ در این کنگره تا کی بتوان بود | یک روز نگه کن که در این سبزه بخفتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت | ما شب شده و روز برآمد و بیدار نگشتیم

در حقیقت عنوان مرگ و حیات یک یک وقا صورت از برای اهل حیات رفتن در بستان و گذشتن خوبان از نهان تنبیه ساختن باید ای دراین دنیا محل گذر و معبر رهگذر است آنکه نمرده است بمیرد لیکن ای عاقل اگر کسی اهل بصیرت باشد و بینش غشاوت و غفلت در گوش نباشد بشنود نداء ملکی را که هر روز ندا میکند لدوا للموت وابنوا للخراب بزبانی از زبان کون دنیا لکن به ابزار خواستن از حیوانات باید کمتر شدن ذکر خود در شبانه روز را نیست در ادای ذکر الله یا غافلان مرغی دیگر در شاخه درختی مترنم این نغمات خوش بود سبا به سلیمان پیغامی داد از حضرت الله سؤال کردند حضرت فرمودند میگوید لدوا للموت فابنوا للخراب انفرد جشید در دار برج برجی زد پیلو بر در کرا وشهان نهادند رو دیدیم بر کنگره اش فاخته نشسته همی گفت که کوکو کوکو این الاولون این الاخرون این آدم این نوح این ابراهیم این سلیمان این عیسی این موسی این محمد علیه السلام در دنیا نه ... است ... این السموات لله این الاقمار المنیر این الانجم الزاهره این القیاصره و این الاکاسره و این الجبابره این ... والسرور دیارهم خالیه وعظامهم بالیه و ... وجوههم ...

گذشت عمر رفیقان هم از جهان رفتند | کجا روم چکنم زانکه دوستان رفتند
دریغ ... با ... خوش رفتند | دریغ ... عمر ... رفتند ... یاران یار

بساط بسیط دنیا دمی که فنا است نه آرامگاه بقا قطره عبرت از سر نظره جیحون
گل اصفهان رفیق خار است و نوشش رفیق خار گنجش بی رنج پیوسته و عیشش با رنج
رحمتش با زحمت همجوار محبتش با محنت در یک کاشانه عشرتش با عسرت وجود ملزوم
و فرحش بی ترح وقوع نپذیرد گنج تعافیت در عین خاندان مفقود است و در پی آن
آنچه در پی ماند و خورده است کاسه آنکه دست تهی است آرام سرد پیش در جهان وجود
کشیده پاره قوت سر پیش خش بر خاک هلاک چنید خفت و کدام نهال تازه
در گلشن حیات نشو و نما یافت در بستر ممات بیخ او منقطع نساخت
عدم قدم در فضای عالم وجود نهاد و شیشه او را از ضربه فنا سبیر دل باید
آن گیتی در دل نهاد و فارغ نبشت بنیادات و مهلت و تاخیر است
کو خیمه مزن در پیش من باید کند کو با رنه در رخت می باید بست هر سحرگاه بنیاد
بارگاه قضا ندارد لکای که مخلوق سیموقان بگوش هوش عالمیان فرو خواند
در صبحدم در عیان بارگاه قرب صدای متقه انما کل من زدی سیفنون با تمام
جهانیان رسانند این همه افریده شده زهر باشد میرنده است در روز
اندک را از راحت موت دعا پذیرد اگر در بروح وقصور شده نهان شود
در تحصیل رمی خلاص نیاید حال در خواب الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا
وقتی مردن پیش شوی روزی داد دم بر درفاری عبور لکو بهر دوا کنی
بود در سلطان بودم صاحب اوامر و دهاین بلاده تمام مراعی و بلاد در رای
در تحت تصرف و زنکین بود هزار شهر بنا کردم و کارها بسیار
بودم و اکنون با همه شوکت در گور خفتم جوانی نوشتن آن تاز و بال جهل
لکمال و ابرو اما جمال جدال صورت عزرائیل بیامد سلیمان آنگر عرض کرد با حضرت آنه
تو یاد دم بر سر از رحم کال مرگ جلد صدره بمهر تو مهر فرا تو اشنیخ است دوزر

بار سنه انکا دادم

بنده را عرض کرد چو ایشان آنه بر بقعه بزرگ سلیمان و کنوان را در زیر پایه نهند
پس از دقیقه عزرائیل را از آن شخص سوال کرد ببینی آنکه مخالف نه چه عزرائیل
مضطرب بر بنیه عرض کرد یا حضرت البری جوانی را در این سحرگاه او را
در زیر بارهه یا قحم رضم قبض روحش کنم اکنون روح او در قبضه نیست
لا لدفع اللدانه ولا لدمی الدالیه ادا ان یامیکم تکییا جاده ناله
و سیلی در خبر است که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید جان قابض ارواح خبر
داغ بر جگر او نیاید رحمی و اما بهر ثبت یکی از عالمیان می ترسی
هر گز بر کسی رحم نکنی گفت از غم این رحم را از دل و نرخ کرده است
مراد در قبض روح بر هیچ کس رحمت نیست الا بر آن غریب متغیر نیز جدا مانده از وطن
دو طفل نه بیش خواهم بر امانت او در آن سرا دکتم و بیچاره طفل لب در دامان خوش
از آن بیچاره پسر را بر سر نه او ده سر خیر جهد ادیا نفع ابن بلید در است
که یک نه ده و جمعی بجان آمد هوا بر سر آب جهت اوز بیدن در روال
و قطره چند باران نه نهشت از سحاب جسم در یکه مراد در این حال بر روی
و ایدار ا روح او در قبض کنم

قاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میفرماید که آورده اند که چون
شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر محاربه و قتال نمود یک مصحف مجید
بدست خود گرفت و گفت کیست این مصحف را بگیرد و این جماعت
طغات و بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان
بگشاید مسلم نامی در شجاعت و جلادت بین الاقران مسلم بود در خدمت
آن سرور حاضر بود دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین فرمود
مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه
و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را بتیغ تیز قطع کنند و بدینجا با
دو دست بدست چپ مصحف را نگاه دارد او را نیز بهمان دستور از تن جدا
سازند و بعد از آن سر نیز در سر این کار کند مسلم چون از حضرت امیر این امر
خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن نمود گفت مرا طاقت
قوت این کار و استطاعت قدرت این کردار نیست امیر المؤمنین هر کلام
خجسته انجام را در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام
باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام دهشت آثار را
در اول بار فرموده بود فرمود جوان این نوبه از سر صدق و اخلاص تمام بعرض
رسانید لا علیک یا امیر المؤمنین هذا قلیل هیچ دردی و غمی والمی بتوای
امیر مؤمنان مرساد و هیچ دردی بتوای مایه درمان مرساد آنچه
فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل نهایت اندک و جلیل است
گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله مسلم بغیرت صادق
و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت و روی باصحاب جمل نهاد
روان گشت چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را به این

مانده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوتم را بپذیرید و را صلاح دید که بسپرد کرده
تا آرام رستگاری در سایه مرحمت حضرت باری کردید طلحه از آن میان متعرض
مسلم شد و گفت دروغ میگوید و این آثار مکر و غدر پسر ابو طالب است و اشاره
کرد به یکی از لشکر خویش تا یمین جانب مصحف ابلغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم
مصحف را بدست چپ جا داد و حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت
مسلم بدو بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر مرد رحمه الله شهادت
یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده گشته روی بسوی آسمان
آورد و این رجز را دل گرفت

یا رب ان مسلماً اتاهم

بمحکم التنزیل اذ دعاهم | یتلو کتاب الله لا یخشاهم
فخضبوا من دمه لحاهم | وامه واقفة تراهم
تأمرهم بالبغی لا تنهاهم | فی کفه المصحف اذ ناداهم
بمصحف ارسله مولاهم | یدعو الی الله ذراهم
وسنة المرسل اذ هداهم | فغادروه قطعاً اراهم

برادر روز عاشورا وقتیکه صاحب محنت کبری خامس آل عبا روحنا له الفداء
در میان میدان ایستاد خطبه خواند و خطبه آنحضرت در کتب مسطور است پس از خواندن
خطبه اظهار حسب و نسب و بکمالات خود نمود لشکر گفتند یا حسین ما با تو جنگ میکنیم که از
بغض و کینه که از پدر تو داریم پس سلطان کشور تسلیم مقتول فرمود که ... قوم یا عمر خبر که
فی تلک خصال حال که لابد از مقاتله با تو سپاه ... بر خیز عمر کعب ...
زمره ... که از ... بر سر ... و بحرم محترم ... گفتند یا حسین ...
زمره ... و فقد کشف ... ما بسید ... حکم ...
انقتل ظما حسین بکربلا و فی کل عضو ... و والده ... علی ... فی
غیل و فاطمة ... الفرات ...

کردند اخر اشتر نیزه بر او حواله کرد از پشت بیند خست و فرود آمد بر سینه او نشست
عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از او برهاند اشتر از دو روز روزه دار بود و پیر از آن بود
از بسیاری چیزی نخورده بود دالله محکم موهر و عبدالله از چنگال اشتر خلاص یافت چون
یاران امیرالمومنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند اهل بصره بشمشیر قهر رسیده
باقی طاقت نیاورده قرار بر فرار داده بگریختند

بسم الله

بنگر تا با لطیفهٔ صبح عفوت را زهم می‌پاشد به فرق کردن این که دام است آن ملکلام قامت
این قیامت عارض این یا قمر صورت این یا سعادت شکر است این یا کلام موی گشا آ
دگر هر گه نگردد شام صبح روی بنما تا اگر هر گره در صبح شام طره تو شعوب است و چهره تو آفتاب
چهره بنما سهل باشد که قیامت کبری قیام حکمت حکیم جل الله علی الاطلاق از روز ازل تعلق
بر این داشت که جلوه جمال خویش را از مطلع جمال خواجه پیغمبران آشکارا و نمایان لاجرم
روی نورانی در جهان بی‌شکلی با حضرت کرامت فرمود که از نور جمالش سموات ارضین
رخشان شد کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر شد و صفات بهای بی‌چون
از اعضای همایونش در مقام نظاره ملکی از نور جبینش در مهر برین افتاد [illegible]
شد و مهر ستاره کاه کف ساره کرم نیز از زمین قمر و شتری [illegible] تو نوری و جلوه ظهوری بخشید
گاهی نور جمالش در وادی طور تابید وادی نور گردید [illegible] شعله نیران [illegible] خلیل الرحمن
لاله ریحان بر آورد زمانی [illegible] از جمالش [illegible] یعقوب
[illegible] آرزوی روح ریحان با خود [illegible] کار
قاصد پر کنعان شد و گاهی جانب تخت سلیمان روی انور [illegible]
حیات روح شد و سبب نجات نوح گردید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را [illegible]
ساخت درتابان از رخ جان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید باز نظر انور [illegible]
بر جا انداخت از اثر جمال باکمال اثر در ستون خانه [illegible] آموخت پاره سنگ
[illegible] زینت بیت الله گردانید حصار انظار انداخت نطق فصیح داد و ذکر تسبیح
سنگ خارا [illegible] آئینه روی یار گرد و شانه عکس [illegible] گردانید [illegible] حکمت [illegible]
بر زمین نقش [illegible] قدرت تو هر چه برما ذات تو سرفراز تمجید ذو المنن نفس تو
[illegible] تقدیس [illegible] نفس تو [illegible] ذات تو [illegible]
[illegible] از زمین به خواهش [illegible] از هوا گویا شود [illegible]
[illegible] و نبات اگر [illegible] نور جمالش نظر در نبات انداخت نقش نبات
آب حیات داد [illegible] نقش [illegible] بخشید [illegible]
با ذکر دلبران لازم [illegible] روان گردید [illegible]

[illegible]

برین نواه را اتفاق که داد چهره گلگون از جیب گلی بر افروخت عرصه باغ شمع چراغ بیالند
ای یا رسول الله حسن روی تو یک جلوه که در آینه کرد اینهمه نقش در آینه اوهام افتاد و حبیب
وجهی مثلا لفاطر فطرک آمنت بالله الذی صنع صورک احب من حبه و یحب منظر
تا گشت هالک فی شوقه اهل [illegible] ز طلوع نظره ذات تو رشئون قدس صفات تو
رشح است نکات تو همه انبیا شده مات تو همه اولیا متملقا لطیفه لعبه کوی تو بر زیارت
مه روی تو همه [illegible] شده [illegible] تو متلفعا [illegible] درر [illegible] خاتم انبیا و خلاص
اصفیا در محنت سرای دنیا بودند پرده از جمال با کمال بکلی بر نداشته بود چراکه محجوب خدا
بود و محبوب را شرط است در پرده [illegible] اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری منت
کی را طاقت دیدار آن نور جمال پرده [illegible] جامه کنند و [illegible] قباد
پرده از جمال مهر بردارند صد هزار هزار عالم [illegible] بلرزند و خبر از دوزخ و عذاب
نداشته باشند یا رسول الله [illegible] مهر تو چون رگ در رگ من جای [illegible]
چون خون رود اگر صد هزار بار کنم شکر باز بود ز نعمت [illegible] افزون در بر من چو دل
وفای تو مضمر در دل من همچو جان [illegible] هر سر موی اگر شود هزار زبانم شاکر یک نفس
چگونه شود چون [illegible] بیرون بارس
در شب قرب و کرامت یعنی لیله معراج [illegible] اقلیم رسالت پیک [illegible] جبه
طاوس [illegible] عرش [illegible] رسید [illegible]
ملک [illegible] عرض کرد یا رسول الله رخت [illegible] شده پرده
حجاب شب [illegible] تو [illegible] مهر چه [illegible] قدم بر دل
شده عاشق [illegible] تو غرق خون [illegible] شده در خواب تو [illegible]
حضرت [illegible] سلطان اقلیم رسالت در عرش [illegible]
مسند قرب نشانیدند خطاب مستطاب رب الارباب [illegible]
[illegible] رسید [illegible] سراج قدرت ربانی [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible] در مقام [illegible]
امشب یک پرده از آن [illegible] پرده ها را از جمال با کمال بر دار [illegible]
عالم بالا حسن جمال سید انبیا علیه افضل الصلوات [illegible] مطالعه نمایند [illegible]
یک پرده از آن پرده ها از جمال [illegible] برداشت نور [illegible] عرش را

نورماند

نورماند نه کرسی نه آفتاب و نه ماه نه ستارگان و نه گردیان عالم قدس را [illegible] و خطاب
رسید در ای حبیب من احمد [illegible] محبوب من محمد تا چند غم امت خوری امشب یک پرده از [illegible]
هر [illegible] برداشتند نور قمر و ستاره و آفتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل و ناچیز گردید
فردا که در عرصات قیامت که این هفتاد هزار پرده را با تمام بر داریم معاصی و ذلات
و ظلمات [illegible] امت در جنب آن انوار ناچیز و مضمحل گردد به به شفیع [illegible] احمر
قسیم جنت نار مراد عارف عامی پناه کون مکان کتاب رحمت فهرست فیض فرد وجود
سجل اسم طغرای فضل عهد امان صفا صفوت [illegible] علم [illegible] منشور [illegible]
علم کعبه جان ایا حقیقت تو [illegible] در زمان [illegible] آن جناب [illegible] بودند [illegible]
در حور طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کرد [illegible] عارض [illegible]
و در مقام تعریف و توصیف [illegible] از برای [illegible] حسن [illegible]
نقش میکنید مع ذلک [illegible] وجه قمر جبینه [illegible]
علی الشهود [illegible] کان البدر اذا ابدر [illegible] والله انور منه [illegible]
در مقام تعریف صورت و توصیف سیرت بعضی [illegible] گفته کان رسول الله فخما مفخما متلالا
وجهه تلالؤ القمر لیلة البدر مطلع صبح صفات روی محمد منبع [illegible] الطف خوی محمد و بعضی
[illegible] الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل وکان رسول الله [illegible]
مفلج الثنایا وکان عنقه کابریق فضة [illegible] دقیق المسربة قطط الشعر طیب الریح حسن
الکلام فصیح اللسان روشن نورانی پیشانی [illegible] مانند نقره خام
قامت معتدل و خوش اندام [illegible] آفتاب [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
اسیر شد [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
اینجا با سبزه تر لاله نعمان [illegible]
[illegible] شنیدیم [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

جمالت بود شبیه قرشی ازجهه خاتم النبیین اگر گونه قدش چرا نو چشم عاعمرانی سفکن نور
حصه حسن شبیه جد قرشی بعمر والمهی بود خواهم عرض معمه که نشهور ارسر باسینه شبیه
الصاحب لوقار والکینه ومحمله بود اگر فرمانی بگوارند جام شهادت دبرادر خلعت
شفاعت شفیعه مدرش جام النبی بود من بنده عرض مسکیم گر اکتهی لر سیه باقدم شبیه
بود اگر فرمانی فاطمه بود عرض مسکیم در راه زنانشت شبیه بعمر بود پس شبیه نظر
چرا که بود آن مهجه که له جوانی بود در لهو و دعا نشو را همینکه روانه میدان شد پدرش
فرمود الهاش هد باش جوانی را که شبیه ترین خلق برسول له از خلق خلقی نطقی بمبارت
فرستادم یا الهی دانم چه گذشت بر احوال زاحین در خود دش خورت عازم میدان شود
مهین جوان ناکام سفر اله عرض کرد یا ابه لا اقاتی اله بعد گسطر فرعلی پدر جان خدا
مرا مجبرار تو دقیقه زنده ندارد اذن بده و جان تا قاتل حضرت انوب ارزم اما
اذنش نداد واضح است که سر جوانی را بنهایت زحمت بردند ه باشد و بود چه کهول رسیده
باشد چگونه می تواند از دم شمشیر تر پاره پاره بر چیند فاخذ بالبکاء والرنه
والجزع والانه دامان پدر گرفت با اصرار هرچه تمامتر جازه میدان گرفت
این حدیث واقع شد در جهد کلفت است ابی ابی لیلی از حضرت صادق سوال کرد یا
رسعی الذلذات از راب لعاجیت فرمود جوانی به اذن رخاب بعد رسید کهول
بر سکه دو رسید روی پدر زنجراهد عرض کرد صعب مصیبات و همه مشقات کدام
فرمود مفارقت واز دست رفتن چنین جوان از نظاره رهادر سر امام پسر را در بر
گرفت بوسید بوئید گریست بهای بدر طبید لکن بکردنش انداخت شمشیر و در لب
طلبید عمامه سحاب بعمر بر سر ضیاء کنز بر کوارد شمشیر ابلدل مانند بکمرش بست
زیر باز دیش گرفت بر اسب عقابش سوار کرد یکه ران چه یک ران پشت
ان شه دلدل رو کرد بهیجا نشسته تو گفتی براق است یعمر یا دلدل حیدر
بکرفته سر بچه کلیه بیع شرار یا اژدر خوار مخش بکف از خشم چو ضرغام زده جعفر
چون کارزار افکر از نعل سمندش همه که دیگر خارا چون توده غبرا در برق
پرندش شده پر شعله اذر نه قبه اخضر بر طرف کله رشته جان بسته
مصفا یا عقد ثریا داد و صفت کشته زره پوش بر پیکر زان جد معنبر

از بکم چهرش خم و پیچ گیسوی چون مارکه بر بار یا بر زده چنبر بر روی مه داد بر مجون کوهر
در زمزمه ذکر تبارک و تعالی سکان سموا کشتند چه دید ند عیان خلقت قدرت داور
در خلقت داور ارر وضه رضوان بزنیی حور غلمان اورده بکف جان
افکنده بپایش در نثار است محشر لذا همه بکسیر لیلی چه پسر و قد او کرد تماشا
از نرگس شهلا بس خون جگر ریخت ز نی خط عنبر سر زد گل احمر آلهی چون
مرده نشنود اینجانزا که او جز از دل لیلی دارد مجنون شده لیلی دردل
جنگ میدان بنا له و افغان گفت ای پسر از این سفر در تو بگذر کی
رحم بکن علی در جواب ه فرمود مادر دلت از برا جوانی وی نسوزد ماه
کی بجنب پدرم غریب است یاوری ندارد الحال حلالم کن از شیر دو شیها دادی
بر تعبها ای غمزده اجر تو بود در صف محشر با ساقی کوثر تنها لیلی دامان علی
گرفته بود بلکه تمام زنان سینه زنان در گرد اخوان ناله و افغان سپردند فاخذت
اسرداخوانه د عانه فاحدقن به دمنعه فی القرعه نمر کذاشته علی بلبید ان
رهو الام بادل پریان دیدگان گریان پیشتر علی را از چنگ زنان رها کرد فرمود
دعنیه فانه ممسوس فی الله ومقتول فی سبیل الله دست از خوان وی بر دارید و
ح علی را که در راه خدا خواسته ام فبرزیم بعد اذن الامام برحصار الحمام
کالفرغام العیوس بر الاجمام مع ارید الحسام والقوس و جه کداره القمر وله شعر مجعد معنبر
وزراش کالمسک الاذفر وقد صور المعصود العدوه نقل صورکم فاحسن صورکم و توح احسن
التقویم بدیع جماله ونشفه مطبوع کالبدر لیلی العرکه سنحی الخلقه کفرش طلوع کرد
در ان خفقار تنک یک سچ شش ترنک الهان کر تو تنک لاکت سر دوم کمتر شاه
از ماه سرو چو فی دان سر وراه بر طلوع دریا از فرق تا قدم منظور دل نتی از با ر
حلقه گسوی سکی تافته بر روی زنکی انداخته اشاره داده جهار گسوی تافته تافته جعد معنبر
سیل معطر داشته که دو از هیمی در انداخته ۲ شعله جمال او سطع نور احدی

[illegible]

طنطنهٔ جلال اولیا در صعود او بود   از لب روح تجلی او در ابتدا حال خود
معجزه کرامت از حضرت سکینه آورد   ~~ده چون علی اکبر آنکه چو مهر خاور~~
~~بر کوه و بر منبر چو اکبر بن آن اکبر بود~~ شمس الضحی

فنظر الیه ابن سعد فقال یا قوم هذا اشبه المصطفی شبه علی المرتضی بدر الدجی نور الهدی
فی المنظر لبس النبی لبس الفتی ابن حسین بن علی هذا علی الاکبر ده چه
علی اکبری آنکه چو مهر خاوری بر کوه زحج از آنکه در آنکه بر لرزد ز چرخ
از سم سمند تیز تک شکوه آل اختر دم مصور آنکه الحد الحد بکر بر او رسید
از نبرد او بانگ امان الامان گوش جهان کر آنکه العجل العجل تجنب فی القتال
فالقی روح را در این مرحله مضطر آنکه ان اثبتوا و احیطوا به و کل ضارب البهاء
و ضیقوا علیه یا حسه الله رمی و الشباء فجاوا و احاطوا فی مثل الحلقة التی تحیط
منه الطلقة کیمیا لشکر بیداد کر از جا حرکت کردند فحرک الفرس
و استعلت السیوف و الحناجر هیکله لام بجای عمر دید و تنهای لبیر
ملحظ کرد ناله از دل کشید فرمود ای عمر خدا رحمت را قطع کند چنانکه
رحم مرا قطع کردی

محبت اولیای خدا و مقربان درگاه کبریا سرمایه نجات ابدیست و باعث فوز و فلاح
سرمدیست لاسیما محبت سرحلقه اولیا و سردار مقربان کبریا حضرت سید الشهداء حسین آل
عبا روحنا و روح العالمین لتراب قبره الشریف فدا در هر کس عشق و محبت بوریا ظاهر و روشن
و اله حامی عرش بجوش می زند علامت او از لوح انسانی می شود حضرت صادق فرمود اذا
اراد الله بعبد خیراً قذف فی قلبه محبة الحسین یعنی زمانیکه اراده حضرت حق و تعالی
این قرار گیرد در عنایت فرخنده بر بنده نماید شراب محبت حسین را
بکامش بچشاند هر که ازین پیمانه محبت نوش کند عالمی فراموش کند و از هر دو کون
پیدا شد دور هر کسی نور او هویدا است آفتاب عناشر در هر کجا تابید و انوار
هستی در جا که درخشید مجذوب و مفتون کرد آنچه مجنون مخزون کند آنچه عشق
توجه الهی است جان می سوزد در جان چه پرداخت جهان می سوزد ای طرفه
از چون بگویم نامت از هیبت آن کام زبان می سوزد ندانم که این جان ازلی
در حسین بن علی چه ظهور دیگر در عالم امکان ظهور است و عالم ظهور نور او
و افزونی برات ظهور او نورش برهان اورا دلیل و در وی در میان بر علیت جان
گوید تفاوت و هلاک ابقرت جنات تو تک فی الحق ذات بینیم آتش در
زبانه که توجه نظر زحلو تو صدای صیحه دوستان کرد و دره کاه درخون جدال
حسینی خوش همه اهل بیته هوهمه بچه در صبح و در کاروش روز کر طرفه طلعت تو هم
الفداء الحالیت روی را در راه نم ایها دخص صفیا در کوچه از کوچه ها مسلک
طفلی از طفلی کو چه را در برگرفت تلطف مهربانی میکرد بر صورتش بوسید و دست
بر حسن بریده می‌نهاد نقطه شنیده حضرت عرض کرده ای رحمة للعالمین برای چه این طفل را
اینقدر نوازش میفرمایی فرمود دوست میدارم این طفل را و حسین مرا دوست میدارد
احب ای تحبه و ای تحب ذره بجان خرم از آنم در جهان خرم لذت عاشق
بر همه عالم ام بر همه عالم از او دست ~~ما~~ که حبیبی معلوم شد که ان طفل حسینی نظر

بود افروش فنای کوی آنحضرت شد از رنگ تابش تو کوه احد پاره شود عجب
چه عجب است که عاشق بیچاره شود درد و عالم نور عاشق را یک ذره پرده از رو
نیکوی خود با عاشقان محزون ننمود شنیدی چه کردند و چه گوی جان نثار بیا نمودند از خود در
خود بیخبر شدند جذبات ذوق و شتاب شوق نار الله غیبان ایشان را افزون نمود بصری آید
سوختند خود را و ... بیت دستگیر می که خسته اهلا و ... و صد سر و جوش ان وارد بی ...
در مطلع دل شان علم ز دلمعه از رخسار او شد و ذره نه جان شان در پرتو آزاد
در کتاب ریاض المحبین که از مصنفات یکی از محبین است که جوانی نونهال تازه سال فرشته
خصال در مدینه عنبر عشقیه از مطلع جمال الزنا حسین بن علی مهر یک ... دخاطر بی
پیوسته بیخود عاشق جمال با کمال آن عزیز عزا و رکس ... و عارض زیبا شده بود در کنت
خانه تو بیکا عزیز زهرا می نمود بشیری دانی در کرد و جود ... روزهای جمعه این جوان
در سر کوچه می نشست زانوی خویش در بغل میگرفت چشم اشک در راه که نقشه ادی نیکوی
حسینی از زاق خانه رخسار و درخشان نمود زبان حال کسی بود مولا زنجا حالت
نظر از در کوی بستم ... ضمیر می بستم بی جلوه جمالش در خانه نشستم
بی دیدن حدیس سر کوچه استادم تا آنکه شاه ... حضرت شرین دهان
حسین بن علی ... از خانه بیرون می آید باغ سیادت گل رردش روی سعادت
... اصلی ... وجود شرف ... پرتو وجودش ... مردرت
... شخص جهات که و دقارس کوه کرب شخص نزارش یوسف
مصر ... در برج معدلت در محیط ... شخص آمد
در رخش یافته فیض ربی روح قدس بدر کهش بسته نطاق چاکری جوان
... جلیل جمال آن خورشید مثال عزیز خاطر مراد خاطر خود را در بیان میان
انگشت ... خاک قدم ایشان بچشم تر خود میکشید عرض میکرد اق خود ... کلمات
... نهاده بجانم خود تو میدانی که این شعله بسوز دنهام خود تو کامل
چه اخر میگذارد زدیکرم را خود تو میدانی که چه آتش میدارد تمام را از خود
هر که کوئیم تا رقیب اگر نکرد سرحق دل که چه سر آنجا دارد جانم

جانم بجای ... رجعت میکرد با عشق ... خواب آرام از وشت رفته تاب
... بود ... که دم تو جا می بازان ما که ... خویش از آن
... که بینهائی ... نهان ... بدران تو منع ... را در تو
یک بار خویش ... روش خبر داشت گفت چه شود در حق
رنجه بدارید محبت درباره این بیچاره کشید ... مهر آنگه در نور محبت
عزیز سعید در کلبه ... شده خیمه سلطنت آنگاه ... درویش جانم
از انوار ... به ... آمده بجای عرش ... جگر بندی
حسینی را دیده بگرید در امروز خانه ام را از رشک عرش معلی و صد ... بنیل
نماید بگو ای ... شود ... نظری برای خدا ... بدرماندر ... نمایش
روانه خانه ... شدند ... قبول نمود ... در خانه سیده
فاطمه ... این ... از ... را ... بنزد
سید جوانان بهشت آمد کیفیت را معروض داشتند رخ ... را
مانند گل شکفته شد ... بگو ای نور چشم ... آب ... نور
جمالم بین ای دل افسرده بیا بسای ... چشم ... در
جان ... تازه شو ای دل پژمرده در جول آب حیات بجو
که نور ... خبر بسر رسیده ... شاه ... نبی آدم ...
... الحسین بن علی ... رسول الله ... الله ...
صفی الله ... از ... شد ... در ... و ... ما
در که خود مشغول ... تا ... گردید ...
زنده راه را ... رسید مژده ... باغ ... رسید
مولف گوید ... کاین جا رسید ... از دیده بارید کانه الهام ... ع
... رسید که این عزیز ... زیرا
... عزیز بعد ... اما ... که ... ابای ... کند

جوی دیگر سرش در آب روی تنور رها کرد بگذارد به بی سعادت ره از کجا است تا بکجا
والی مهر طفلک جدا است شوق عشق در دل افتاده از شط در مقام یکی آن
نیز تا ناک میکشید رفت بر بالای بام چشم بر راه انداخته که آن
بیاید [illegible] حال عشق حسینی در جا میکند زبان حال اینچنان ای لو
[illegible] ای قبله مقبلان تمام کوشش در این هم مقبلان عالم نوبت امروز است
گر تو بگردانی روی فردا بکدام دیده بیند روی مجنون تو کوه را از بیجا
نشناخت دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت هر کس تو ره یافت از خود
گم گردید و هر کس ره تو شناخت خود نشناخت کم کم عقب رفت از بام
بزیر افتاد [illegible] جانش را فدای خاک پای حضرت حسین کرد سبحان
هر که باید دریافت امتحان کند باید همه دل خویش را قربان کند

نور المقتبس

نور المقتبس بحر الملتمس كنز المغتنم حبب المعتقم همه درهم ما كان صبرهم كانهم في الوغا
اسد مناديد وفي محترم بالصبر مدرع بالفضل متشح بالخير مذكور كانوا كاصحاب
بدر في الوغا لهم شان ووجد وتعظيم وتوقير للكم فقم بالروح والطب مجيب
في الهيجا مذكر حتى اذا قوا الردى ظلما على ظمأ والماء يشربه كلب وخنزير
ان علي بن ابي طالب خير الورى والطالب الغالب يا طالبا منه عطا ومن في الخلق
مثل للفتى الطالب تاتك بلا ان لا فتى الا علي بن ابي طالب
ما سالك ام بدروا افضوا ومضوا وماتت فوارسهم تلك الكرامات
دفنوا في قوم ذوي نجب لو انصروا طيف ضيف بالكرم ماتوا
ان اقبلت ناخ الحمام على الورد ان ادبرت بال الحجار على الكبس
يا بابي القفر الاشم يا تاخي البحر الخضم انت المقدم في الهدى
انت المعظم في الامم الليث دونك في الوغى والغيث
دونك في الكرم تلقى بجزيك المنى تنفي بنوريك الظلم
زلفين بر آشفته و قد صنوبري زير دو زلف جعدي خط عنبري در لب عقيق
زير عقيق در رشته در نرگس دو چشم زير دو چشم نرگس كمتري چشم ولب دو لفرو
هر سه مشغولند و ربايد گرفته چشم سحر دلبري خلد بري رشته
نكه كو بكو دشت صد گونه گل شكفته هر سوم بكندان سرخ
رو بنفشه دو كنبو و بعد نور در گرده بر كل صد رف ور لسرى خيره شد
در چشم تو از بكذار بو اسر سوكه في نهي نه دل در بكندان

واقع فقر بعض لقا زقه راحه

الخطاف لبقم الخاء حيد خطاطيف ليسمى زوار الهند وهذا الطائر يعرف عند الناس بعصفور الجنة لانه زهد
بما في ايديهم من الاقوات فاحبوه وانه انما يتقوت بالذباب والبعوض وفي الحديث الحسن
الذي رواه ابن ماجه عن سهل الساعدي انه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال له دلني
على عمل اذا عملته احبني الله واحبني الناس فقال عليه السلام ازهد في الدنيا يحبك الله وازهد فيما
ايدي الناس يحبك الناس واما كون الزهد في الدنيا سببا لمحبة الله فلانه يحب من اطاعه و
طاعة الله لا تجتمع مع محبة الدنيا واما كونه سببا لمحبة الناس فلانهم يتهافتون على محبة الدنيا
وهي جيفة منتنة فهم كلابها فمن زاحمهم عليها ابغضوه ومن زهد فيها احبوه كما قال الامام
وما هي الا جيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها كنت سلما لاهلها وان
تجتذبها نازعتك كلابها وقد احسن القائل في وصف الخطاف كن زاهدا فيما حوته يد الورى
تضحى الى كل الانام حبيبا او ما ترى الخطاف حرم زادهم اضحى مقيما في البيوت ربيبا
سماه ربيبا لانه يألف البيوت العامرة دون الخربة ومن عجيب امره ان عينه تقلع ثم ترجع
ولا يرى على شيء ياكله ابدا ولا مجتمعا بانثاه والخفاش يعاديه فلذلك اذا فرخ جعل في عشه
قضبان الكرفس ويبني عشه بناء عظيما عجيبا وذلك انه يبني الطين مع التبن فاذا
لم يجد طينا مهيا القى نفسه في الماء ثم يتمرغ في التراب حتى يمتلئ جناحاه فيصير بهما بالطين
فاذا هيأ عشه جعله على القدر الذي يحتاج اليه واصحاب اليرقان المصون فراخ
الخطاف بالزعفران فاذا راها صفرا ظن ان اليرقان اصابها من شدة الحر فيذهب
فياتي بحجر اليرقان من ارض الهند فيطرحه على فراخه وهو حجر صغير فيه خطوط حمر او سوداء
ويعرف بحجر السنونو فياخذه المحتال فيعلق عليه او يحكه ويشرب بمائه فيبرأ فانه
يسره باذن الله تعالى والخطاف متى سمع صوت الرعد كاد ان يموت في رسالة القشيري
في باب المحبة ان خطافا راود خطافه على قبة سليمان عليه السلام فامتنعت منه فقال لها اتمتنعين
علي ولو شئت لقلبت القبة على سليمان فسمعه سليمان فدعاه فقال له ما حملك على ما قلت
فقال يا نبي الله العشاق لا يؤاخذون باقوالهم فقال صدقت
ذكر الشيطي وغيره

ذكر الشيطي وغيره في تفسير سورة الملك ان ادم عليه السلام لما اخرج من الجنة اشتكى الى الله الوحشة
فانسه الله تعالى بالخطاف والزمها البيوت وهي لا تفارق بني ادم انسا لهم قال
ومعها اربع ايات من كتاب الله عز وجل وهي لو انزلنا هذا القران على جبل
لرايته خاشعا الى اخر السورة وتمد صوتها بقوله العزيز الحكيم روى نعيم بن حماد
عن الحسن قال دخلت على ابي مسعود وعنده غلمان كانهم الدنانير والاقمار
حسنا فجعلنا نتعجب من حسنهم فقال عبد الله كانكم تغبطوني بهم قلنا والله ان مثل
هؤلاء يغبط بهم الرجل المسلم فرفع راسه الى سقف بيت له قصير قد عشش فيه الخطاف
وباض فقال والذي نفسي بيده لان اكون قد نفضت يدي من تراب
قبورهم احب الي من ان يخرب عش هذا الطائر فينكسر بيضه

واکبر سالار ابراہیم صللا وکلک مدرس علکا ومعلک علیے رو مدرس الہ ماجد
لاصطفے ادہم للابکر ۲ عقلہ واکبر ابراہیم عقلا للابکر وثالثا
وکلک سولی نکالی بدر نعویلک وبھلک ومعلک علیے روف
للسر الکلو لیس عمہ طہوراک

رطالبان طریق تحقیق وشاہان بادہ رحیق مخفی نخواہد بود کہ اول وجلسہ خدای عزوجل
الم النعلین ودم رسالتعمیہ والطالب الحق ب رسیہ الکلی است کہ مقصد ان ما دلطہ مامات حدا
وحال ای ویرشیرنف دیتقاومرفناب الله وما صدق الذین یعھون اموالہم وسبیل الله
اور ملک نشی رشیدا روح وطیب عنبر سلوخ طاطو کی اعجز سلانان بیاہ لو الشف القط
یاح شان طریقہ سلطان الدرار

صَرَمَتْ حبالك بعد وصلك زينبُ	والدهر فيه تغيّر وتقلّبُ
نشرت ذوائبها التي تزهو بها	سوداً ورأسك كالنعامة أشيبُ
واستنفرت لما رأتك وطالما	كانت تحنّ الى لقاك وترغبُ
وكذاك وصل الغانيات فانه	آلٌ ببلقعة وبرق خلّبُ
فدع الصبى فلقد عداك زمانه	فازهد فعمرك مرّ منه الاطيبُ
ذهب الشباب فما له من عودة	واتى المشيب فاين منه المهربُ
دع عنك ما قد كان في زمن الصبا	واذكر ذنوبك وابكها يا مذنبُ
واذكر مناقشة الحساب فانه	لا بد يحصي ما جنيت ويكتبُ
لم ينسه الملكان حين نسيته	بل اثبتاه وانت لاهٍ تلعبُ
والروح فيك وديعة اودعتها	ستردها بالرغم منك وتسلبُ
وغرور دنياك التي تسعى لها	دار حقيقتها متاع يذهبُ
والليل فاعلم والنهار كلاهما	انفاسنا فيها تعد وتحسبُ
فجميع ما خلّفته وجمعته	حقاً يقيناً بعد موتك ينهبُ
تباً لدار لا يدوم نعيمها	ومشيدها عما قريب يخربُ
فاسمع هديت نصيحة اولاكها	بر نصوح للانام مجرّبُ
صحب الزمان واهله مستبصراً	ورأى الامور بما تؤوب وتعقبُ
لا تأمن الدهر الخؤون فانه	ما زال قدماً للرجال يؤدبُ
وعواقب الايام في غصّاتها	مضض يذل له الاعز الانجبُ
فعليك تقوى الله فالزمها تفز	ان التقي هو البهي الاهيبُ
واعمل بطاعته تنل منه الرضا	ان المطيع له لديه مقربُ

در غزوه احد که رسول هاشمی با ابوسفیان بی ایمان مقاتله مینمود نه تن از علمداران لشکر ابوسفیان
بدست حق پرست زبردست امیر کبیر علی بن ابی طالب هلاک و جهنمی شدند ظفر از جیش تو
هرگز نشود و در لشکر طینت جیش تو را از ظفر بتخته اند سردار علمداران و بزرگ سپاه آن
ابوسفیان طلحة بن ابی طلحه بود و او را کبش الکتیبه یعنی قوچ جنگی خطاب در جاهلیت
چو علی بن ابی طالب او را نیز بشمشیر آبدار رجیه کرد از مقر بسقر نمود و این طلحه را
را زنی بود فرتوته نامش سلافه عقبت سعد هم مادر را هم عمه هم خواهر عفریت هم
همراز القصاص جنگ
بلیاره دیم یا پر ننگ سفیان بدر خانه سلافه آمد او در رقیت شوهر و پسرانش
تعزیت گفت از شوهر و پسرت بدست علی کشته شده و پسرانت بدست یاران پسران فروته
ای یشنیدن این خبر وحشت اثر گریان و نالان شد دست برد تمام موش را کنده سینه خراشید
و سوگند یاد کرد که هرگز روغن بسر و سیخ نکنم و خضاب ننمایم تا خون کشندگان خویش و پسران نیاشامم
که هرکه سر علی یا کشندگان ایشان را بیاورد صد نفر شتر بوی دهم طمع سفیان از شنیدن
این سخنان حشر کرد گفت کیست کشنده کان ایشان گفت چهار پسر او مقتول کشته در جنگ
را عاصم بن ثابت و یکی را طلحه بن عبدالله و دیگری زبیر بن العوام کشته سفیان کتاب
خود گشود و مطالعه نمود که جمعی را بمدینه بفرستد تا در نزد رسول خدا بدروغ اظهار اسلام
کنند و حصول تمنی را حیلتی انگیختند پس هفت تن از قبیله عضل و قاره که در تدلیس
افزون بمدینه بسوی مدینه روان ساخت و ایشان نزد حضرت رسول آمده گفتند مسلمان
گفتند یا رسول الله در قبیله ما بسیار کسان که اختیار اسلام نموده و طلب
هستند لاجرم چند نفر با ما همراه کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند
ثابت بن الافلح ... و با عاصم بن ثابت ... گفتند
چه باشد ... تعلیم شرایع و سنن همراه ما بیاید عاصم را امیر
این بود تا بعد از ... رسول خدا از میان اصحاب ده تن اختیار فرمود
دین دار ... عالم بشرایع و سنن مصطفوی علیه السلام

فرمان داد با جماعت بمیان قبایل ایشان روند تعلیم شرایع و قرآن نمایند اول

عاصم بن ثابت بن ابی الافلح الانصاری دویم مرثد بن ابی مرثد سوم خبیب بن عدی چهارم

زید بن الدثنه پنجم عبد الله بن طارق ششم خالد بن ابو البکیر هفتم معتب بن عبید

و سه تن دیگر از انصار نیز با ایشان مامور ساختن پس هکی سلاح جنگ در بر کرده

تن بهم البرز بسته بر جامه بکار دل همه الوند بسته در پیکر

سوی مقام همه فرستهٔ فعال همه درست دلیلی همه خسته فنال همه فکو مخبر

با جماعت از مدینه عن رفیقه بیرون شدند مردم عضل و قاره گفتند شما را در دشمن نیست

بیهوده حمل سلاح از بهر چیست اگر از برای عادت در ما مخلصین احمد کس و سدگان ارواد

و الا دشمن در میانه نیست خلوت از اغیار باید نه زینهار پوستین بهر درکدی بهار

عاصم بن ثابت در جواب فرمود که مبادا در راه امری حادث شود یا فتنه پدید گردد

ما رعایة للاحتیاط فرزین نه از سلاح باشیم بالجمله در ما در بعضی لها اقامت نمودند

دشمنان مسافت میکردند تا هفت میل که مانده یکیش از مردم عضل و قاره سفت

گرفته از انجا جدا شد رفت سفیان بن خالد را مژده رسانید که عاصم بن ثابت

را با جمعی از مکیان آوردیم سفیان فیات شاد مان بشد در زمان با دو صد تن از ابطال

رجال از بنی لحیان که صدر ایشان تیرانداز نفیذ همه بر تن شمشیر دست تیر تفنگ

همه سپه شکن دیو بند شیر شکار

بطلب مسلمانان بیرون شدند همه جا شتاب زده طی همی کردند در جستجوی اهل اسلام بودند

واز ان طرف عاصم بن ثابت صباح دیگر در ارض رجیع از مرکب فرود آمدند مقداری خرما

که با خود داشتند خوردن گرفتند در بن هنگام عاصم بن حظر کرد مبادا

مسافت درین بیابان بی پناه برما رسد تا دشمن ما را آگاه کرده باشد فی الفور از جای خویش

در آمد و بجانب جبل رفت در این هنگام در رسیدند و نه مسلمانان بجا شده

در تفحص و جستجو رفتند از بنی لحیان که کوسفندان خوراک شان میکردند استخوان خرما یافت

در نبات دقیق و باریک بود بانگ برآمد از لشکر که خسته خرمای یثرب است همانا مسلمانان

شب دوش را در اینجا بپای بجهله منزل کرده اند پس بجانب گفتار و نقش قدم ایشان را دلیل ساختند

و هنوز بقیه راه نسپرده بودند که از دور مسلمانان را دیدار کردند و آنجا که مژده به سفیان داده

دل همه بود از ایشان شیر سیاه با خنجهای وجد طرب قیامت واژها چهره دشنا طا میغنود

چشم عاصم بن ثابت در برابر ایشان فتاد با یاران خود گفت شاد باشید خداوند فرخنده

شهادت قسمت ما نمود هم حقت همیشه و هر روز این دولت را یک بند سنه گردانه وفرد

فرزانه رزم رسید تا شهید اینجا جان مردی و غیرت است نه بازار حرف همت جلادت

با یه سعادتی در یابیم از راه بلا نگذریم و از تیغ عار رخ نتابیم جان خود را در راه خدا ثار ملول

خواهر صرف کنیم کدام الف شاه هرچه بر سرت از ولاک افراز تشریف کربات رادادار داراش

ده تن با یکدیگر ملاحظات و معهد و پیمان کشتند و عازم مرگ شدند مشرکان چون این

فریاد برآوردند و بیهوده خود انگشتی مومید دشمنان را نیرو خیک با ما نیست از رو روان

حمرت مبدل البسام احرشده وقت است که حشم از زندگانی دنیا بپوشید و در شربت تیغ ابدار ادرت

ما بنوشیم چون حرمت از خود سعی کرده درین توجه که گفت در باز دعا قولی که

ثم فرمود بار از شهادت ما سعیت بر دین استوار ثابت قدم و پایدار هم سفیان

بن خالد گفت ای عاصم خود در معرض هلاکت میفکنی برخی تو را امان میدهیم عاصم گفت

در بین امان مشرک با طالب نشینیم این گفت سر با سمان بلند کرد عرض کرد اللهم اخبر

عنا رسولک خدایا خبر ما را و حال ما فاقه ما را برسولت برسان که اگر ابلیت نیاز دنیا منک الدعاء

بعد رجز خواندن غارسو ذمه ما علتی اذا انا جلدٌ نابلُ والقوه فیها وتر عنابلُ

تزلّ عن صفحته المعابلُ ان لم اقاتلکم فامی هابلُ الموت حق والحیاتُ

باطلُ وکلما حتم الالهُ نازلُ بالمرء والمرءُ الیه آئلُ خدنگی بر جان

راست کرده چه تیر چه کمانی قوس بوق الدجال فوق الدمال نافع الانصار داخ

الاشرار فلک اللون یلع الون ذی المراج لهیب السناح سیح اهل رکب ام المهالک اما

سهم سهم المراد صد الفواد سرری الصب نحور الصب نغص الحب ای خدنگش بوده دشنک

همی خواب جواهر کرد بلنک از اسهام حکم الکفار

با هر تیری دلیری را سفت چو به تیر داشت مصفت تن را بدرگ و بهرکرد انید لغرد

نیز در دخل درست گرفت و چون نیزه را قلب ثم زد چندانکه کوشید و نیزه بشکست الکاه تیغ

برکشید ثم خرج العلائل ورافق القلاف ...ذ تبارک آن ذمیمان لیاف سیف بارج

الحاب بارق القراب سالک الحیات سالف الشهاب خون ریز عنبر رااحمر نثر المعنی سرا لبه

سیوی حمر راحمر نغ البه لیس المعی بیغی نهنگ صف شکن در موج دریا غوطه زن

رد بدر کما معبود آورد عرض کرد الهی تو دانی که سلاقه نذر کرده است که درکاسه سر

خمر بنوشد و از اول روز تا حال نصرت دین تو کردم تو در فر و جسد مرا از مشرکان

حوصت فرمای این گفت سوزتها دست بر سر حلقه‌های ساخ منور از دهشان الای آتش تا گذشته شد
مع زوج منورش با شیاں قدس معنوی بطاء و عفو از ان هم خاک لیلا رم افلاک رو آن گشت ارق
دستش ... دیگر از سلیل نیز رزم دادند با شهید حبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله
باماں کفار در امیر شدند از کوه بزرگ آن خاک برکران شد چون خاک پرداخته شد سفها
تا سر عاصم را ببرد در دستش نیز دو صد تیر گیرد در بازار حجاج ... وقدم سلوس
شهربان مطاع و تلذذ که هذا از زنبور ازا برانگیخت تا جرئت عاصم در دور گشته جمع شد
اوراکه نعلین ... بر سر روی او میزدند بدان که از زخم زنبوران ... ملاک برفت
کفار گفتند چه باید کردند عبد قرار برای شد در شب در آید زنبوران بیا خود برده
مانع دعقبت بر سر او بیاید و سر او برگیرم سرفی از سرشم ... ماجرا شد
سیل از کوه بزرگ آمد و جسد عاصم را ببرد چنانچه کافران ... نه یافتند و از ملعون
محروم ماندند

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ... در شرح ...

آیه شریفه که دلالت بر حساب روز قیامت بسیار است و اخبار در این باب بسیار
شیخ کلینی علیه الرحمه باسناد از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق روایت کرده
که فرمود خود حساب خود را بکنید پیش از آنکه حساب کرده شوید پس بتحقیق که روز قیامت را
پنجاه موقف است ... هست که هر موقفی هزار سال است حساب
خلایق القاء خواهند داشت ثم ... الذین ... این آیه شریفه را تلاوت فرمود
که فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی در روزی که پنجاه هزار سال است و در حدیث
رسول حضرت ... در باب ... بفرماید ... در محاسبه خود ... بالنفس خود کن قبل از آنکه
بمحاسبه ات برسند که این سال شرست برای حساب تو از فردای روز قیامت
و ... نفس خود را پیش از آنکه سنجیده شوی و حساب شو ... و توشه خود بردار
از برای عرض اکبر و فزع محشر روز دیگر در دیوان خانه روز قیامت در نزد خدا
قهار ... نزد ... حاضر خواهد شد و حضرت ... میفرماید فوربک لنسئلنهم
اجمعین عما کانوا یعملون یعنی بحق پروردگار تو یا محمد که البته سؤال خواهیم نمود از جمیع
ایشان آنچه در دنیا میکردند و میفرماید وقفوهم انهم مسئولون یعنی باز دارید
ایشان را بتحقیق که ایشان سؤال کرده خواهند شد ولتسئلن عما کنتم تعملون
از هر چه در دنیا میکردید سؤال کرده خواهید شد الحکم اعمال در محضر حضرت ذوالجلال
سؤال خواهد شد حتی از پیغمبران از آدم ابوالبشر تا حضرت خیر البشر در محشر میپرسند از حضرت
امام محمد باقر منقول است که چون روز قیامت شود مردم را برای حساب محشور کنند
... بر احوال قیامت تا بموقف حساب میرسند حفاة عراة برهنه پا برهنه
بر راه محشر القدر باز دارند در عرق القدر از ایشان ... بعضی ... تا ...

و مده تو چنان باشد پس منادی از نزد عرش اله ندا میکند که جمیع خلایق بشنوند دران
ندا میگوید که این النبی الامی کجاست پیغمبر بار دیگر ندا رسد که ای النبی العربی و این
محمد بن عبد الله القرشی العربی انگاه جناب ختمی مآب برخیزند در پیش همه خلایق روان شوند تا
بجانب راست عرش قرار گیرد جناب مستطاب نبوی میدانند در وقت حساب کشیدن آن
پس بعد جناب امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین معصومین را می طلبند در دست راست عرش
قرار میدهد پس مثال آنحضرت را طلبند و در دست چپ ایشان وا دارند پس از جناب
حق تعالی که ذات مقدس او منزه است از نظر و ابصار بزبان بی زبانی با سامع
خلایق میرساند و ندا میفرماید که القلم ایا آنچه الهام شد بتو در لوح نوشتی عرض کند
بلی ای پروردگار فرماید گواه داری عرض کند خداوندا تو دانی و تو شاهد و گواهی پس خطاب
رسد لوح را بیاورید لوح بصورت آدمی در محضر دادگر حاضر گردد خطاب رسد که ای
لوح ایا قلم بر تو ثبت کرد آنچه امر ما جاری کردیم عرض کند بلی پروردگارا آنچه در من نقش
کرد باسرافیل رسانیدم خطاب رسد اسرافیل حاضر آید پس اسرافیل را بصورت
آدمی در موقف حساب بایستد و از او سؤال فرماید در لوح بتو رسانید آنچه را قلم
باو رسانیده از وحی ما عرض کند بلی احدا احدا منهم بجبرئیل رسانیدم پس جبرئیل را
طلبند در پهلوی اسرافیل بایستد و از او پرسند که اسرافیل تمام وحیها را بتو رسانید
بلی کردگارا قبول من بجمیع پیغمبران رسانیدم در آخر بخشتی کوهر او و پسین پیغمبر وحی
و رسالت و حکمت و کلمات و علم و کلام تو را خواندم بر حبیب تو محمد بن عبد الله صلی الله
حضرت با قومم فرمود اول کسیکه از بنی آدم را بسؤال طلبند جناب رسالتمآب نبوی
پیغمبر ما شفیع روز جزا سید و خواجه دو سرا محمد مصطفی باشد خطاب رب الجبروت و رب
الکبریا رسد ای حبیب ما احمد ای محبوب ما محمد جبرئیل بتو رساند آنچه را که وحی کرده بودیم
بسوی تو از کتاب و علم و حکمت گوید بلی همه را با امتان خود رسانیدم و در راه دین تو
جهاد کردم و زحمت ها بردم و رنجها کشیدم و در همه مصیبات صبر کردم و بر امت خود رحم
کردم

کردم خطاب رسید که گواه کیست برای تو گواهی دهد و شهادت بدهد گویا ای پروردگار
تو گواهی و ملائکه و نیکوکاران امت مرا گواه کافی است پس ملائکه را و نیکوکاران
امت را طلبند شهادت و گواهی دهند ان صدمات که در راه دین بر جانم آمد پس
وارد که همه شهادت میدهند مثلا از جمله در روز بعثت فرمود ایها الناس بگوید
لا اله الا الله تا رستگار شوید ابوجهل سنگ بر پیشانیش زد استخوان پیشانی حضرت را شکست
در روز احد دندان مبارک شکسته در قبرستان بقیع زد و اذیت دادند تا بیکسی
پیچیدند خاک و به بر سرش ریختند سنگ باران کردند ساحر گفتند کذاب
خواندند پس خطاب رسد برسول خدا که از میان خلق از بعد خلیفه گذاشتی که کتاب
و علم مرا بیان کند عرض میکند بلی پروردگارا علی را خلیفه خود کردم و مردم را
باطاعت او خواندم که پیروی او نمایند پس جناب علی را طلبند و خدای تبارک
و تعالی فرماید یا علی ایا حبیب من محمد تو را وصی و خلیفه خود نمود و بعد از او
قیام بامر او نمودی گوید خداوندا حبیب تو محمد مرا وصی و خلیفه خواند اما چون
بجوار رحمت تو آمد انکار امامت من کردند با من مکر کردند مرا ضعیف گردانیدند
و تنها و بیکس شدم انگشتند فیلع خانه ام را آتش زدند بریسمان بردم فکشتند

در کارخانه محبت الهی شور محبت بی شور محنت نباشد و هر گاه بنده را تحفهٔ
بلا بفرستد دل او را منظور عنایت بی‌نهایت خود سازد تا در آتش بلا و محنت چنان شادمان
گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت چنانچه سالار فرقهٔ مجاهدین و پیشوای ارباب دین شاه
فلک پناه ماه ملک سپاه سحاب سالک ندی شهاب ثاقب هدی اعنی علی مرتضی فرموده

المحب یفرح بالبلاء کما یفرح اهل الدنیا بالنعم یعنی ما فرحناک و مسرور میشویم همچنانکه اهل
دنیا بنعمت شادمان و مبتهج میگردند زیرا که بلا صیقلیست آیینه دل را از غبار هوا و معصیت
و از زنگار شهود ماسوی مجلی میگرداند تا معاینه ببیند که اوست و میداند که هر چه از دوست
بجانب رسد باد نیکوست طریق عشق جانا جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست اگر
صد زخم از او بر جانم آید چو تیر از شصت او آید خطا نیست پس محبان راه و مقربان درگاه
باید باشند که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و بدرود باختن فرزند و مال مقرر نیست
خونریز بود همیشه در کشور ما خوناب بود مدام در ساغر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما در خبر آمده که روزی نوباوهٔ بوستان حضرت خلیل نبی
حضرت اسمعیل از شکار بازگشته بود و از آثار غبار شکارگاه گردی بر گل رخسارش
نشسته و از تاب آفتاب طناب سنبل تابش آشفته مصور بیمثال در نقش جمال او
کمال قدرت بکار برده و بر نشر فطرت دیباچه صورتش را عنوان احسن التقویم رقم کرده
حسرت این گر هر دم رخت را صد نظر بینم هنوزم آرزو باشد که یکبار
دگر بینم حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساره دید چون
گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده‌تر از ماه دو هفته رخی چنانچه خورشید

ماه نتوان ساخت خطی چنانکه رشک و زنان نتوان ساخت مهر بدری از طلوع مشتری در
حرکت آمد قامت موزون و چهره گلگونش دید بجذبه محو جمال پسر شد در تمام مملکت
وجود خلیل مقهور جنود محبت تمهید شد در نظر عزت الهیه نیز سلسله محبت
را جنبانید ع چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد چون شب در آمد ابراهیم
از وظیفه عبادت بطریق عادت سر به بالش نهاد در خواب او را ندا کردند که ای خلیل
دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که عاشق با غیر
ما در نگرد رحمان کائنات آتش بارم ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و جوی گلوی
فرزند دلبند خود را آب دشنه تیغ تیز غرقه خون ساز داری سر یوسف بر ابراهیم
عزیز است کین دسته تحفه پس از دست بریدن نتوان ساخت عاشقان از نور
ظلمت رسته اند بر سر آب تقاضا تشنه لب عاشقان پوشند چشم از نور عین چون دیدار
علی اکبر حسین که بدست خود کفن بر گردنش می اندازد و شمشیر جهاد بر کمرش می بندد و برای
شهادت سوارش میکند و در الفراق بالفاه و دست در میان صد هزار تیر و شمشیر و نیزه و خنجر
میفرستد و باد سفر باید سر من اگر من از جان بهتر من شبیه معمر من آن ره عشق است
نامش کربلا فاش گویم البلا و للولاء ای پسر کربلا منی بیا بلا باش در ره جانان
چو جان چالاک باش گر لب خشک تو از خون تر شود غم مخور ان لعل … شود
گر زخون آغشته گردد کاکلت غم مخور مشکین شود آن سنبلت ما حصل خیال میشود
جای اندیشه که حضرت بفرماید در من تو را باین قامت یعنی سن … رسانده ام
از برای این روز بود در حضورم در راه جانان جان بدهی و قربان کوی محبوب عالمیان شوی
پس جناب ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب بیدار شد علی الصباح
ماجرا که ما … بود گفت برخیز و فرزند را کسوت فاخر بپوشان و خلعت طاهر
در برش کن که او را بمهمانی دوست میبرم خانه چشمش را بسرمه سیاه کن که جواری
دعوت سرای دوست برای قدم بزرگوارش که کحل الجواهر دیده ها را … الهیات را

چشم امید

اندک

چشم امید براه انتظار دارند و گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت خانه دوست
حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بیز سر ارادت بر خط تمنا نهاده
شعر شانه زن مرغول الفش از کلاب کرد نقش آن ارز خوش چون قصاب اندک
آرایش مکن بسیار کن هرچه بتوانی همه در کار کن ها جر جامه نو در فرزند ارجمند پوشانید
و روی مویش نشسته و شانه زده ببوسید ببوئید و گفت کجا … ام تو را بکدام
مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی و نغمات فراق میشنوم و معلوم ندارم
که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم
ساقیا ساغر می بر ریز کن آتشم را در محبت تیز کن تا بگویم شرح استغراق را تا کنم پرخون
دل عشاق را ابراهیم خلیل با هاجر مادر که … میگوید در حرم را بمهمانی میبرم نه بر …
که اگر میفرمود بقربانی میبرم … ناله زاری از آن بند بند … میشد …
سوختن دل … ناله زن رهزن دل است فاما بر خیمه سیاه عاشقان … شهیدان
شنو چون … میکشید علی جان برود در خیمه بانگ الوداع الوداع و الفراق الفراق
بلند کن چرا تا که زلف … دل خون شود تا که لیلی مادرت مجنون شود تا فراق
داغ شان بر داغ … تا بر دید لاله ها در باغ من بیا گر به زبان در راه محبت …
دلها را بسوزاند پس علی اکبر به چه … نزدیک خیام با احتشام رسید فریاد
برآمد که ای اهل حرم خدا نگهدار دیگر لقای ما به قیامت دیدار اما چون پدر و پسر بمنا
رسیدند ابراهیم نشست و اسمعیل را در پیش خود نشانید و کارد و رسن از آستین بیرون
آورد و بر زمین نهاد و فرمود ای فرزند تو میدانی که محبت قربت الهی تحمل بلا و کربت
نامتناهی میسر شود تا اول شهد لقای تجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتی است
که مقاسات بلیات بربسته ام و موصد صبر و شکیبائی و مترصد ورود و فود محنت
و اذیت نشسته ام اما هیچ بلا بلاءین ابتلا نرسیده که در خوابم نموده اند در داع فراق
چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و تو را بزخم بی درمان قربان کنم

چگونه صبر کسی در فراق یار کند ز جان خویش بریدن که اختیار کند اسمعیل از کمال طوع و رغبت
دل خویش گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اگر فرمان حکم جلیل است
روح من است و قربان خلیل سرمایه فتوح و فتح منست دلدار هم گفت چون رسیدن زیرم
گفتم شرف من است از این نگذریم من سر از فرمان حق بر نمی پیچم و رخ از امر پدر بر نمی تابم
تا بهم سر فرمانش اگر تیغم زند هر دم مرا عید از آن باشد در قربان سرش گردم ای
پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت خلیل را بدل نیست و فرزند را عوض ممکن است
و حضرت عزت را نه از تو که خلیلی تیغ کشیدن و از من است قبول قربانی نمودن ای
پدر اگر بعد از این گویند که ابراهیم در راه از برای فرمان حق پسر را در باخت این بر
خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سر و جان در باخت مائیم جانی در جهان
آنهم فدای دوست به ور هر چه هست اندر جهان ما را رضای دوست به ابراهیم
فرمود هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول
آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا به بند ابراهیم فرمود ای پسر نزدیک خدا میروی
جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت که دو معنی است یکی آنکه زخم کارد
خونریز است چون ببدن نحیف من و جسم ضعیفم رسد مبادا که دست و پای زدن صورت بندد
و اضطراب در من پدید آید و بدین حرکت نام از جریده صابران بیرون رود دوم آنکه از آن
دست تو بر من واجبست شاید که وقت اضطراب دست و جامه تو بخون من آلوده شود
بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان گردم کفشی که بریزم از تو خون پاک نیست
زان میترسم که دست آلوده شود ابراهیم فرمود این وصیت قبول کردم دیگر چه وصیت
داری گفت در وقت قربان کردن روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت دو چیز
ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان را دوست میدارد
رویهای گردآلود و جبینهای خاک فرسوده را نیز و خدای قدیر است چون مرا بدین
حالت بیند رحم فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان بسیار است
می ترسم که در حالت تیغ زدن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدری
در حرکت آید در فرمان حضرت باری تأخیر رود و آن تأخیر علی تقصیر باشد ابراهیم گفت این
ها را قبول کنم و فرمود این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدام است عرض کرد

یا خلیل

قال امام البلغاء و افصح الفصحاء فاعتبروا بما كان من فعل الله بابلیس اذ
احبط عمله الطویل و جهده الجهید وقد کان عبد الله تعالی ستة
آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة بواسطه
کبر ساعة واحدة شاه فلک پناه ماه ملک سپاه شهاب ثاقب خدا سهام ساکت
علی مرتضی علیه السلام فرموده عبرت بگیرید از آنچه خدا با ابلیس نمود عمل طولانی او را باطل
کرد و از درجه اعتبار ساقط کرد و تجمع عبادت کرده بود در حالی که هیچ کس ادراک نکرده ازسالهای
دنیا بود و یا از سالهای آخرت بواسطه تکبر یک ساعت رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت
ابدی گردید ثقات روات گفته‌اند عبادت ابلیس بمثابه بود که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده
الا در همه جا سجده کرده بود حالش بمرتبه بود که در هر آسمانها منابر نور میگذاشتند ابلیس بر منبر
نور بر می‌آمد ملائکه آسمانها را موعظه مینمود و هم ریاست اهل آسمان داشت و هم سلطنت
روی زمین دعوی انا ولاغیری آغاز کرد عزم خود را جزم کرد که خلیفه عالم اکبر خطیر
سلطنت را بشخص دیگر تفویض گرداند و او را معزول دارد و در مقام ابا و امتناع آمد
چه که خود را در همه کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته
تر نمیدانست بالجمله بکار کبر و غرور تکاپو دماغ او راه یافته و نخوت و تسخیر تعجب
همه را او مستولی شده و گاهی بر آسمان و گاهی بر زمین گاهی در راه تقاضای عروج
ملک گاهی بر زمین بود که بر فلک نمیدانست که از کار و کردار خویش که خواهد غلط کرد اینجا
خویش مداکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی خود و تخلف نفسانی خویش در مجلس
بر فضیلت خود دلالت و برهان اقامت نموده تقریر کرد خویش را بر طوائف ملک

جلوه داده در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح المحفوظ
رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار خوف تفرس کرده موجب آن را
استفسار نمود جواب دادند که در لوح المحفوظ چنان یافتیم که یکی از مقربان درگاه
صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود اندیشه
ناکیم ملتمس آنکه الطف نموده دعائی فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما بدین و بال
گرفتار مبتلا نگرداند که بنابر این هر ساعت و پریشانیم ابلیس گفت از این دغدغه بگذار خود
راه نباید داد این قضیه بمن و شما نصیب ندارد من سالهاست بر این صورت مطلع گشته‌ام
و با کس نگفته‌ام از آن نگرد و تجبر کرد و التفات بگفتار ملائکه نکرد و بخضوع و خشوع
میل ننمود لاجرم بخسران ابدی و حرمان سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه در اثنای
این حالات ندای آیه کریمه انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش جهان رسید و طنطنه کوکب
صدرفش آدم عرصه عالم را بگرفت و از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از
باطن نامبارک شیطان سر برزد گفت چگونه شخصی را که از خاک مخلوق گردد
بر من تفضیل جوید چه خاک ظلمانی و آتش نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف
دارد و دیگر نمیدانست که آدم محل و دیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات جمال الهی
خواهد بود نه ملک راست میسر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای آدم نهان بود
ولی چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آراسته یافت جهت زیادتی تعظیم
و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفات او مأمور گشتند مجموع بتقدیم آن
مبادرت کرده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند الا ابلیس علیه اللعنه ابا کرد و استکبر و کان
من الکافرین اینجنس لطف و عتاب در دایره تو نیست اگر کسی سر نهند پیش و ملعون

قال امام البلغاء وافصح الفصحاء فاعتبروا من فعل الله بابلیس اذ
احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله تعالی ستة
[illegible] الآخرة [illegible]
الاف سنة لا یدری من سنی ا[illegible]
کبساعة واحدة مشاه فلک بنا پاه[illegible]
علی مرتضی علیه السلام فرموده عبرت بگیر[illegible]
کرد ولذ درجه اعتبار ساقط گرد[illegible]
دنیا بود ویا از سال الدار آخرت بود[illegible]
ابدی گردید ثقات روات گفته‌اند [illegible]
الا در همه جا سجده کرده بود [illegible]
نور بر سر کند [illegible] آسمانها را [illegible]
روی زمین دعوی انا لا غیر اغا[illegible]
سلطنت را بشخصی دیگر تفویض کرد[illegible]
چه که خود را در همه کمالات علم و [illegible]
تر میدیدست بالجمله بکار کبر و غرو[illegible]
همه زاد مستولی شده گاهی برا[illegible]
ملک گهی بر زمین بود که بر فلک[illegible]
خویش ما اکثر اوقات [illegible]
بر فضلیت خود دلایل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر هوا الف

جلوه دادی

جلوه دادی در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح المحفوظ
رفتند و بعد از مراجعت ابلیس در ناصیه ایشان آثار خوف تفرس کرده سبب آن را
استفسار نمود جواب دادند امروز در لوح المحفوظ چنان یافتیم دریکی از مقربان درگاه
صمدی بطرد ولعن ابدی گرفتار خواهد شد وما هریک از عاقبت کار خود اندیشه
ناکر [illegible] آن ملک حفیظ هیچکس را از نابدس [illegible]
[illegible] پریشانیم ابلیس گفت از همین دغدغه بکنار خود
[illegible] دارد و من سالهاست بر منصوره [illegible] گشته‌ام
[illegible] التفات بگفتار طایفه نکرد و بخضوع و خشوع
[illegible] سرور ببتلا شد عیاذاً بالله منه [illegible]
[illegible] الدرحضیقه بکوس جهان رسید ملطنطنه گرگ
[illegible] از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از
[illegible] مطوبه شخصی د از خاک مخلوق کرده
[illegible] واتش نورانی وپیوسته نور ظلمت گرف[illegible]
[illegible] اسرار پادشاهی بمظهر صفات جمال الهی
[illegible] را [illegible] آنچه در سرسویدای آدم [illegible]
[illegible] معنوی از آن یافت جثه زیبا و [illegible]
[illegible] الصفات ان باور گشتند مجموع بقدم [illegible]
[illegible] الا ابلیس علیه اللعنه ابی واستکبر[illegible]
[illegible] دار بودن تو است [illegible]

لذی واله بحسن وخلق وخالص بیارما نرسد ترا درین سخن الکا
نرسد اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند یکی بحسن وملاحت بیار ما
هزار نقد ببازار کائنات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
در عرصه مقام محبت وصبر وتسلیم ورضا در میان انبیا واولیا بسیار
سرهای خود را در میدان شهادت گوی چوگان ارادت محبوب سا[illegible]
~~ولب تشنه گان~~ وجان وروان در راه جانان بی مضایقه
ولکین هیچکدام مثل امام تشنه کام سوخته جام بلا وشهید کربلا
محبت خود را از بوته ابتلا اینگونه کامل عیار خالص وبا اعتبار [illegible]
~~وان الاولی بالطف من الهاشم تأسوا فسنوا الکلا~~
زیرا که آن بزرگوار در معرکه رضا ایش چون عنان دادی رایض قضا
پای بر رکاب ابتلا گذاشت وبر مرکب شهادت نشست آواز دلنواز
بشنید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک که ای عندلیب[illegible]
صدره نشین نشیمن قوتت این کنج محنت آبادت حضرت رب [illegible]

بسم الله

معاویه علیه الهاویه در صفین مکتوبی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین که با امیر کبیر
مصالحه کند ان حضرت قبول مصالحه ننمود بجهه آنکه معویه منحوب در بیعت
آنحضرت در آمدن اصحاف ذات باشد بحضرت جواب دادند تا اینکه بالاخره از
مصالحه مایوس شد شب مشغول تهیه و تدارک و تعبیه لشکر خود شد
ذو الکلاع حمیری را پیش خود خواند و کان من اعظم اصحاب معویه خطر آ
خیلی شجاع عظیم الجثه بود در لشکر معویه بان شجاعت کسی نبود گفت تو فردا
بالشکرت در قبیله حمیر بند باید جنگ کنی قبول نمود بخیمه خود مراجعت کرد
اهل قبایل خود را خواند ~~ایشان را نصیحت~~ کرد امر کرد مشعل در نزد خیمه اش
سوخته شد بعد معویه عبید الله بن عمر بن خطاب را خواند گفت فردا جنگ
با تست آمد در خیمه اسباب مشعلی را افروخت و حوشب بن ذی ظلیم را خواند
گفت فردا باید جنگ کنی آنهم مراجعت کرد در خیمه اش مشعلی برافروخت
اینها که مشعلها را افروختند تمام لشکر فهمیدند در فردا جنگ مغلوبه است تمام
سرداران سپاه مشعلها در خیمه های خود برافروختند زیرا که صد لشکر تو
الکیا سه نفر بودند باقی مطیع منقاد اینها تمام بیان صفین بودند که
مشعل چون روز روشن شده بود قاضی محکمه قضا و قدر صاحب راز جبر
امیرالمؤمنین حیدر هم امر فرمود تا مشعل نزدیک سرادق در خیمه انحضرت

برافروزند یعنی فردا جنگ باید کرد اصحاب لشکر بجانب بلاد و بحار
بزرگان لشکر از هر قبیله در گرد خیمه آنسرور مجتمع شدند حضرت از میان خیمه
بیرون آمدند و خطب اصحابه اللیله ایستادند خطبه خواندند الحمد لله الذی
لا ینقص ما یبرم لا یبرم ما نقض و لا ینقض ما ابرم ولکنه جعل
الدنیا دار الاعمال والآخرة دار الجزاء والقرار لیجزی الذین اساؤا بما عملوا
ویجزی الذین احسنوا بالحسنی الا انکم لاقوا العدو غدا ان شاء الله فاطلبوا
اللیلة القیام واکثروا تلاوة القرآن واسئلوا الله الصبر والنصر ایها الناس فردا
لشکر دشمن را ملاقات میکنید امشب را بیدار باشید و طلب نصر از خدا و عالم نمائید
بیا با تو فرمودند و مردم مهیا جنگ شده و اصحاب در میان مضارب و خیام
مرحبت کردند تمام لشکر خبردار شدند که فردا جنگ مغلوبه است محمد فتحنا ذو
سیوفهم و اوتر و قسیهم و تعبوا اسهم آنکه صلاح اسباب حرب خود نمودند شمشیر
صیقل زدند خناجر زناجر سیوف حتوف عمود سنگ تیغ تیر و سنان بقصد
دشمنان پرداخته نمودند شب را تا الصبح تعبیه اسباب حرب کردند و مانند که
طلیعه صبح صادق نمودار شد حیدر کرار از میان خیمه بیرون آمد که صلی بهم
هذا الیوم صلاة الغداة وضو کرده نماز دوگانه بکفایه سینه را بانجام
رسانیدند پس از نماز بر منبر برآمدند خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس
ان الله تعالی ذکره قد دلکم علی تجارة تنجیکم من العذاب ویعنی بکم الخیر

ایمان

الایمان بالله ورسوله وجهاد فی سبیله وجعل ثوابه مغفرة الذنب ومساکن طیبة فی
جنات عدن ورضوان من الله اکبر بالذی یحب فقال ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله کانهم بنیان مرصوص وقدموا الدارع واخروا الحاسر
وعضوا علی الاضراس فانها انبأ للسیوف عن الهام واربط للجاش
واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات الی ما قال علیه صلوات الله الملک المتعال
از منبر بزیر آمدند فرمودند مهیا باشید آماده جنگ شوید چاوشان امیر صدا
بلند کردند علت صیحه شاوس و فاقت اصوات الجیوش بقصد هزار سپاه مثل
مور و ملخ از جا حرکت کردند مغفر و کلاه سرگوار در بر نهادند زره پوشیدند
شمشیرها حمایل بقصد کافران پرداخته و نیزها زخون آشام بر گوش سپاهیان را
ساخته تیغ اخگان یک عنصر بر تیغ نوشته یا رب النصر قبیله همدان و قبیله
مضر و قبیله ربیعه که انها چشم چراغ اهل عراق بودند غرق آهن و فولاد شدند عصا
و بار چه از صوف سفید بر سرها و کلاهها خود بعمده بودند شعار شان این بود یا الله
یا الله یا احد یا صمد یا رب محمد یا رحمن یا رحیم عمودی زخ جنگ از زیر خود چه ترس
همه از زیر جوج کبود بدوع بخفتان رومی قبای نعفته خود را و سر تا پای ز
شمشیر کج در غلاف سیاه همه اژدها گشته اور دگاه ز فولاد با چرم منحنیه
کشفها سران شد او تخته گرفته بکف تیغ بران همه که حمله چون شیر غران
قال علیه یا همدان یا همدان کالسقنه قبیله همدان سعید بن قیس همدانی نظر

و ما نیز در خلاص کیشی بذلت در زنگ قبیله همدان بنود پس عرض کرد لبیک لبیک حضرت فرمود

انتم درعی وانتم مجنی شما سپر منید و شما زره منید و کان لهمدان بلاء عظیم فی نصرة

علی ثم قبیله همدان بلاء عظیمی بعد در محبت امیرالمؤمنین اشعار ازان بزرگوار است

در مدح قبیلهٔ همدان فرموده است دعوت فلبانی من القوم عصبة

فوارس من همدان غیر لئام فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا

بسلام بعد علی هر گاه در باب گشت بود در اعه بقبیله همدان گویه دارد دشمن بسیار

لشکر سپاه لا زخوف کرد مینمود علی دوازده هزار قبیله همدان دارد از این لشکر

معویه چه خوف دارم و اصحاب فرمود مستعد تهیای جنگ باشید ملک

عرض کردند مولا بر کف نثار بقدم تو یکجان هزار سر سارتست علی پس ازاو

قبیله ربیعه را خواندند ایشان راهم ترغیب بر جهاد نمودند عبد الله بن علی

سردار ایشان بن عمر و هو کمغفر فی السلاح و علیناه تحت المغفر کانها عینا ارقم

و بیده صفیحة یمانیة یقلبها و هو علی فرس له صعب بر تیغ گرفته بر کف ابری تیش

رو سیاهی نهاده بر سر و حرب بر دران علمدار قبیله ربیعه حصین بن منذر

رقاشی بود پسر از او وارث فلافة خامسه بعین حضرت حیدر قبیله حضرت را دید

فرمود ساخته کار آراسته کار زار باشید مالک اشتر را سردار ایشان

نمود و کان بید الله شتر صفیحة یمانیة فاذا ارضها کاد یغیب الصبر شعاعها

و هو غالص فی الحدید لا یری منه الا الحدق فالذین معه الله و سیرا

علمدار نمود

[illegible]

علمدار نمود در قلب لشکر ظفر اثر مستقر شدند اشعث بن قیس را طلبیده سردار

قبیله کنده محمد بن حنفیه را سردار قبیله حنیف و جبلیه ازدیه عبد الله بن را سردار

قبیله خزاعه و بدیع نمود و اصحاب بهمین طریق علی کرنفرست آثار بعقب خواران خفتند

و لصف آرائی صفوف پرداختند و اما معویه علیه الهاویه

در آن شب با عمر و عاص مشورت میکرد در باب جنگ فردا پرسید یا تری یا با عبد الله

اهل العراق غدا اصابو نی فردا اهل عراق که اصحاب امام آفا قند با ما چه کار

کرد ما را د ظفر ما را با او بر ما ظفر خواهند نمود عمرو عاص گفت که از قبیله ربیعه و همدان

بسیار هراسانم و لقد رایت منهم جلدا عظیما و بالی الشدید گفت عمر و عاص

بتر سانی در جواب گفت تو مطلب از ین استفسار کردی در جواب گفتم تو خواه از نسخ سند لکرد

خواه ملال فلما اصبحوا ربیعه و همدان محدقان بعلی احداق بیاض العین بسواد

هنگیه صبح کردند قبیله ربیعه و همدان در گرد و جو علی حلقه زده مثل حلقه سفید

چشم بسیاهی چشم در آن شب در لشکر معویه بحجه عظیمه و خوف و خطر این جمله

اسیر شعار را ساخت اصبحت اللاته فارعب والملک مجموعا غدا لمن

غلب اقول قولا صادقا غیر کذب ان غدا یهلک اقوام العرب غدا الله

ربنا فنحتسب عند الصبر و نرماد اقدونهب و اصحاب در وقت طلوع معویه

از خیمه بیرون نار کرد و بر منبر بر آمد خطبه خواند جمعی کثیر از خلق در اطراف حلقه

زدند فقال انه قد نزل بکم من الامر ما ترون و حضرکم ما حضرکم ان الکوس اذا

تحریص بر جنگ نمود وعده جوایز وصلات وانعامات داد از منبر فرود آمد ذوالکلاع

حمیری برسید در میمنه اهل عراق که ایستاده گفتند قبیله همدان از ارکان علی علیه السلام

سعید بن قیس است وعلمدار ایشان شبام است لما بصر بهم طاش لبه وانعقد فؤاده دراستحقاق

مقاصده گفت کجاست ذوالکلاع حمیری را در مقابل قبیله همدان صف کشید علمدار

ذوالکلاع ابرهه بن الصباح را گفت آن حرکت استحقاق بر قبیله حمیر ده کانوا اربعة آلاف علیهم ثیاب

بیض چهار هزار نفر بودند لباسهای سفید پوشیده بودند ایشان یک کتیبه بودند

وهم عاقصون فی الحدید الاردن منهم الحدق ایشان را هم کتیبه بیضا خوانند

چنانکه شاعر صفین میگوید اذا اقبلت قدتوا انبوب کتیبة ململمة بیضاء بسط المقادم

تمام بر لباسهای سفید تند رو دتیز دو سوار بود فقال من فی میسره اهل العراق

گفت در میسره اصحاب علی که ایستاده گفتند قبیله ربیعه تر از ارکان

وحدیث نهاد گفت کجاست عبیدالله عمر بن الخطاب بروی در مقابل قبیله ربیعه صف کشید

علمداران بد کردار از پیش عبیدالله استحقاق بر و بود در کتیبه خضراء و کانوا

اربعة الاف ایضا کتیبه هم چهار هزار نفر بودند و لباسهای سیاه بر تن سیاه سوار بود

مستغرق آهن بود ونفیر از حدقه چشم ایشان دیگر چیزی ظاهر نبود فقال

فی القلب در قلب لشکر علی در قلب گرفته گفتند کبش الکتیبه علیهم امیرالمؤمنین حیدر

مالک اشتر است با قبیله مضر گفت کجاست ضحاک قیس بن فهری و کانوا الکتیبه

این کتیبه هم چهار هزار نفر لباسهای سبز پوشیده بودند هم از اهل حمص و شام بود

ازسرتا بپا مستغرق حدید بودند بر اهل اردن عمرو عاص را سردار نمود و بر اهل حمص

ابوالاعور سلمی را سردار بر اهل قنسرین زفر بن حارث کلابی را رئیس نمود

و بر اهل فلسطین سایر قبایل دیگر عک و لخم و جذام لخم و جذام را بعد صفها آراسته شد که نشانها

علامات اهل شام پارچه از صوف رزد بود و بر سرها دستارها بسته بودند شعار ایشان

این بود نحن عباد الله حقا حقا یا لثارات عثمان بن عفان خود معویه نزدیک سرادق

وخیمه خود نشسته ترس ذهب و سپر طلا بر عقب بالای سر او نصب کرده بود و از

ضوء همسر شعاع آفتاب محافظت میکند راوی گوید دیدم شخصی از لشکریان علی جدا شد

بر القرآن الی القدم در میان آهن فولاد است و نظر از حدقه چشم او دیگر چیزی پیدا نیست نیزه

بلندی در دست دارد و بر سر اهل عراق میزند میگوید سووا صفوفکم رحمکم الله تسویه کنید

راست کنید صفهای خود را خدا شما را رحمت کند در مقابل ایشان خطبه خواند فرمود

و الحمد لله الذی جعل فینا ابن عم نبیه سیف من سیوف الله صبه الله علی اعدائه واعلموا انکم علی الحق

وان القوم علی الباطل ایها الناس وقتی که دیدید شنیدید بقول مکر مهمه و جمعه

نگاه میکنند در رکاب سکنیم شما هم رها کنید پرسیدم ایمان کیست گفتند این کلام امیرالمؤمنین

حیدر مالک اشتر است ابوالهیثم بن التیهان نقیب بدری رسول الله از جمله صحابه بود

او هم در میان صف ایستاده مردم را بجهاد فی سبیل الله دلالت میکرد و یقول یا معاشر

اهل العراق انه لیس بینکم و بین الفتح فی العاجل والجنة فی الآجل الا ساعة

من النهار سووا صفوفکم واعینوا جماجمکم واستعینوا بالله الهکم وجاهدوا عدو الله

[illegible]

عدوکم واصبروا فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین

از لشکر معویه اسم ذوالکلاع حمیری برخاست بمواجهه اصحاب علی از لشکر خطبه خواند

فقال الحمد لله حمدا کثیرا نامیا واضحا منیرا بکرة واصیلا احمده واستعینه واومن به

واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اینهم خطبه خود را

تمام کرد بعد یزید بن اسد بجلی از اهل شام برخاست خطبه خواند قبا خز

پوشید عمامه سیاهی برسر کرده قائمه شمشیرش را گرفته نوکش را بزمین کرده

تکیه براو داده وکان یومئذ من اجمل العرب واکرمها واطولها وقال الحمد لله الواحد

الفرد ذی الطول والجلال العزیز الجبار الحکیم الغفار الکبیر المتعال ذی العلی والفعال والسناء

والنوال والبهاء والجمال والمن والافضال مالک الیوم الذی لا بیع فیه ولا خلال

احمده علی حسن البلاء وتظاهر النعماء وفی کل حال والی آخر خطبات لشکر

از طرفین تمام شد خون لشکر بجوش آمد صفی صفی دربسته شد از یمین صف جلال

خدای مجید از آن صف عیان دلیرزاده پدید صف کبریائی نمودار شد جلال

خدائی نمودار شد صف آرا در باشد شهنشاه دین بر آن صف کننده آفرین

صف آرا مهابت شهنشاه صف برکشیده از دو نام دو رنگ در سکینه را دو نابخت

رنگ منظر آن صف پر شکوه درخشنده خورشید سر زد زکوه نمودار خاتم جهاد

دو صف مقابل هم بودند شروع کردند بر جزخواندن بس از صفها اینها شد که تنها بسته

وصف التیام صفوف قلب لشکر را از طرفین صف بستند داوند

عمروعاص شرح

عمروعاص رجز خواند باواز بلند یا ایها الجند العظیم الشأن قوموا قیاما واستعینوا

الرحمن ان اتانی خبر ما لوان ان علیا قتل ابن عفان ردوا علینا

شیخنا کما کان اصحاب علی در جواب گفتند ابت سیوف مذحج وهمدان

بان ترد نعثلا کما کان خلقا جدیدا مثل خلق الرحمن فذاک شأن کی معنی

وذاک شأن دو مرتبه عمروعاص باواز بلند فریاد کرد ردوا الینا شیخنا

ثم لا اولا فکونوا جزرا بین الکل اهل عراق در جواب گفتند کیف

نرد شیخکم وقد فنی نحن ضربنا راسکم حتی انحنی وابدل الله خیر البدل

اعلم بالدین وازکی فی العمل قبیله عک که اصحاب معویه بودند میگفتند

ذا قتل للدم ما حج عک واصحم قائمة تتبک نضکم بالسیف ای حک فلا رجال

کرجال عک قبیله همدان در اراصحاب امیرمومنان بود میگفتند تدعون همدان

وندعوا عکا بکوا الرجال بالعک بکا ان خدم القوم فبر کا بر کما پرست صف

اران انجم عف کردند بار کاهم بنیان مرصوص وجسر وصف لشکر جنود محمدیه و بدیهی

مصر سعد وحیدرکرار شده ما به وا کشت در خیبر کنده بر که ازین الله حیدر

انگشت زمام حکومت بدست او بود فاتح بدرو روح یبشر القادر

بکر دنش انداخته لو سحب الارض بر جبهه زمین را با دست دیا لش میکند لرزه

زبان همچو شمشیر دهان همچو نهیب   دمادم خروشش شده بر سپهر   تکش را نهیب هم
سنگ سیاه   سنان مه دوزی سکه بر پشت ماه   سرین همچو سخت تیغ ریخته میان کوته
سینه گشاده   قوی دم خوش پای کوته عنان   سنان گوش خاموش با آزمون
چو ماهی صبا سیر صباح اثیر مجره عنان ثریا نشان   هلال سم جوزهر دم جوزا
سنگ آسمان آهنگ   از خامه سبک تیز تر   داز براق هم فلک خیز تر   دار برق ای القوقه
جهنده تر   در حول طائر قیاده پرنده تر   و چون اسب ابجار رحام بحکم ره و چون
غزاله محظم تیره   و ببالی نور عارض جهان گرد   و مانند خورشید آسمان نورد
رسنده رقصنده و رونده تر رخیال جهنده تر و رشرا رونده تر رنش
فرمود تا زین بر پشتش گذارده   فرشته است که خود بشتاب   پس برنشسته در جلد بارگیری
نفس علیا ثم بالنداء باز آیت الله که تعرض نوشته اسباب حرب پوشیده و دل اگر
ندیدم هیچ اودی بر الفیاهب ابی کوه سار جنگ پوشیده خود و بچینی زره ل
خاتم النبی بر سر گذارده دروه ذات الفضول پوشید شمشیر ذوالفقار حمایل کرد
برق رفتار بر کمر بسته   مهر جوطیار بر کتف انداخته   قدر بابی قامت و قامت بای
ست از پشت پا بحلقه رکاب گذارد   فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم   خدنگ بر آمد بزین خدنگ و دید
آفتاب بر پشت پلنگ   خوب گفت آنکه گفت در شان که مرتضی   تیغ جوهر دار او مانند
زبنک گوهرین   آتش همرنگ آب آب رنگ آتشین   آتش آب آهنگ گوهر او تابناک

آتش

تابناک آتش و آتناک   آب و آتش گشته با هم هم قران هم قرین
کرده از خون دلیران در صف میدان خضاب   نعل خدا کوبید آتش خاک جرا
با خون عجین   تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف   چو در بر
کو کجک و هان اللغز میان فربه سرین   شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین   ابلیست بر کب ابلیست که ابلیت
تیغ ابلیست مردان شکار آفرین بر جان پاک شاه آفرین   آمده در میان دو صف
ایستادند خطبه در نهایت فصاحت بلاغت ادا کردند مضمون الله ایها
الناس هر که از مرد جان خود را در راه خدای عز و جل بفروشد بحکم ان الله
اشتری کند که این دور بسیار کرده اند با تحفه در جان ملک در قبضه قدرت
اوست همه را که امیدانیم در حقوق دیر و صد و مسلمی از طغیان لعنت الله
ف و فتنه نهفته هر آینه در فا ره فورا بیشتم دو انجت و افتاد
میگرد اما وجب است بر ما در اینجا که از در براه اش دعوت
سنایم و با متابعت نبی سیدالمرسلین بر سانم و بدانید هایی معقود چه
و در سینه پر کینه معویه متمکن گشته از تعا یان اعتقاد بدر د با بام هست
است سخنان آمد و در دل شنیدی صدور خاص امیدوارم که این طوب
در آینه مراد نه ببیند فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون

معاشر المسلمین استشعروا الخشیه وتجلببوا السکینه وعضوا علی النواجذ فانه
انبا للسیوف عن الهام واکملوا اللامه وقلقلوا السیوف فی اغمادها قبل سلها
والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبا وصلوا السیوف بالخطا واعلموا انکم
بعین الله ومع ابن عم رسول الله • عاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب
ونار فی یوم الحساب علیکم بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه
فان الشیطان کامن فی کسره • قد قدم للوثبه یدا واخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا
حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم ای معشر مسلمانان
وا کرده جان نثاران خوف وخشیت را شعار خود کنید وسکینه ووقار را لباس
خود نمائید دندانها را بر روی یکدیگر بگذارید وآلات حربه را تمام کنید که تا آنکه
غیرت وغضب شود وآتش خشم شعله در گیرد و زره بپوشید اسباب حرب خود را
مثل زره وخود ومغفر نیزه وشمشیر خود وقلقلوا السیوف فی اغمادها حرکت دهید شمشیرهای خود را
در میان غلافهای آنها در وقت حاجت تیغه شمشیر در میان جفنه و غلاف گیر کند
کشیدن آن صعب باشد بگوشه چشم خود نگاه کنید اشاره بغضب است یعنی غضب
وبلند کنید شمشیرها خود را بگام برداشتن نیزه کنید شمشیرها را کوتاه است یک قدم
پیش تر بگذارید که ایها الناس شما در نظر خدا هستید شما را
کرار باشید بفر رو بدشمن بیاورید حیا کنید از فرار که بدرستیکه فرار
در عاقبت الامر سبب ننگ وعار باشد وسبب نار است دل الفرار وحف

دز عظیم

دز عظیم علیکم بهذا السواد الاعظم بر شما باد بان سیاهی بزرگ مراد جمهور لشکر شام است
والرواق المطنب مراد مضرب وخیمه معویه علیه ما علیه است وچندین طناب
قبه عالیه بر بالای او نصب کرده در اطراف آن صنادید اهل شام مجتمع بودند
از وسط این خیمه وخرگاه معویه که آن شیطان لعین مراد معویه است در کمین خیمه نشسته
یک گوشه در جهاد کشید تا آنکه نور حق بلند شد اصحاب انصار همه فریاد
آمد که عرض کرد مولا علی مطیعیم منقادیم فرمان بر داریم در فرمان بردار
دم وثابت قدم باشیم بر یقین ما افزوده شد معویه واصحاب او
بغی و فساد میباشند امروز دست در عروة الوثقی صبر میزنیم و کوشش در جنگ
مینمائیم یاری میکنیم ترا علی الخصوص قبیله ربیعه و همدان شتاب قدم ثابت
از دیگران پیشتر بود عتاب البکری فریاد کرد یا معشر ربیعه حاموا علی
رکرده رسمه از امیر المؤمنین علی حاکینه الا تری فاما تحت رایاتکم الا
بر مینیه در زیر رایات و علمها شما ایستاده نعاقدت ربیعه و کاتف
بالایمان المغلظه وتتابع منهم سبعه الاف هفت هزار لشکر ربیعه هم عهد
سوگند های غلاظ شد او خلف در رود از لشکر بر گردانند الا انکه سر اول
د خیمه معویه را کشف کنیم که فارس میدان آمد و نیارش مبارز
شیر خدا در میان رایات جنگ ایستاد فرمود و شتری نفسه لله و جمیع

باخرته کیست در جان خود از در راه رضای خدا عز و جل بفروشد و داعیه دنیا را
بافوت بجز د مردی از قبیله جعف و نام شیر عبد الله جعفی بود پیش آمد و عرض
لوهم کانه غراب مقنع فی الحدید لا یری منه الا العینان بر اسپ تیره رنگ مالک عنان
پولاد و سم خارا شکاف سوار مثل غراب در کلاه سیاه باشد در میان آهن
غرق بوده جز از دو چشم دیده از منبه الا چشمش عرض کرد مولای من بابرک
فداک الله الدنیا مرندی الاصفعته در رو نعمای مطیعم قسم بخدا در اسرار قران
للّهم اللّهم ... شانمیکنم حضرت این کلمات را بیان فرمود محبت
بامر اللطیف و حفظه و صدقا و اخوان الصفا حبیب جزاک الله الناس
خیرا فانه لعمرک حضر باهناک خریب زبان تحسین در کشود و فرمود ابابکر
شد الله کمک احمد علیه ایشان شام خدا را قوت ده حمله بر ایشان شما
وقتی در خبر از برایت آورده ام امیر المؤمنین سدم [illegible] مرسانه و سنغو باید
دیگر و بکبیر و تهلیل بلند شد حرف تکبیر و تهلیل میگویم شما حمله کنید در این زمان حمله
عرض کرد مولای حشیم هر چه تو گویی خیانت کنم مرتعب کرد در سوف خود بسیار
بسر از آن واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت اسد الله الغالب العاصم
العاصم و دلنه الحاکم حصین بن منذر رقاشی را طلبید علم از حضرت الله بدست
دلو فرمود سر بسم الله یا حصین بدانکه هیچ علمی تا امروز بر سر تو سایه نینداخته
بمثل این علم باشد این رایه رسول الله این علم علم رسول الله است این

علم رسول اکرم هست به نظر منصور بشد علم علم نصر و الله و فتح قریب
علم را بنیزه بجنبید حرکت دل و چشم اصحاب عظم بر آن علم فتاد خون دل
بجوش آمد گریه بر ایشان مستولی شد هر که را از زیارت آن علم دست دلو
بر چشم و روی خود نهادی دل تمام لشکر منجوب در آن علم در دست دل
باشد و علمدار امیر المؤمنین ایشان باشد زیرا که علم را ابلت عیب کسی که بمیمنه
نا علمدار موصوف و معروف به شجاعت نباشد علم را بدست بمیمنه ابو عرفاء
ذبح در یکی از شجعان اهل عراق بود دیگر از جان نثاران امام آفاق بود
هنگیکه چشمش بر علم رسول اکرم افتاد دلش از طپش و اضطراب آمد زیرا که غوغوی
از رسول الله شاه بود که در شوق لقای رسول بر رزش جهانش حصین بن منذر رقاشی
آمد بنیان رجز ذکر ای گفت لک ان تعطی الرایه احبها فتکون ذکر کالک اجرها
لی تو قع و تمنا دارم اینکه این علم را بدست بی بعد از آن رابطه باشم بتو باشد
و لی اجر ثواب از برای تو باشد حصین بن منذر گفت یا عم خانکه و طلب
اجرت در عقب ثواب بیابش منهم طالب در عقب بیا باشم ابو عرفا گفت
راست میگوئی و لکن اعز علی ساعته ضرر ندارد و تحقیق علم از آن
تو است و لی السمور تو هر آینه بده حصین میگوید قسم بخدا اکرامی از او العرفاء کردم
در اگر علم را بدست ندیم از غصه هلاک میشود و چه منخواهد علم را بگیرد جهاد کند
تا اینکه شهید شود و انه ریدان عوت عباده ثم قلت له خذ علم را بدست

دلم گرفت بوسید اشک از دیدگان بارید فریاد ای جان نثاران علی

ان الجنة لا ید خل الا الصابرون الذین صبروا انفسهم علی فرائض الله

ورسوله ولیس شیء مما افترض الله علی العباد اشد من الجهاد وهو افضل الاعمال

ثوابا عند الله یعنی بدانید و اطمینان داشته باشید که صابرون ان کسانی هستند که صبر کرده

بر واجبات الهیه و هیچ چیز از فرائض شدیدتر از جهاد نیست و او افضل

از جمیع اعمال است ای یاران فاذا رایتمونی قد شددت فشدوا

دیدید که من حمله میکنم شما نیز حمله کنید ایا مشتاق بهشت نیستید این گفت

روانه شد کجا امیر المومنین دل کل براهمش سوخت زیرا که میدانست که کشته

و حال انکه یار یاور نیز همراه داشت تنها بود خود را در دریای لشکر

انداخت تا انکه ابو عرفارا کشتند ولی به حالت المطلب مسلم

حیلم لشکر علمدار است اگر علم برپا است لشکر جنگ میکنند اگر علم

در اردو جنگ بار میدارند لشکر دشمن هر وقت علمدار را میکشند اول میخواهند

علم او را از دستش بیندازند که لشکر دشمن دست علمدار را نشد انکه در جنگ

ملحمه ابن الملحمه او را در الکرس الکتیبه ای میخواد دستهایش را قطع کند و هم را

پس از انکه لگد کمر را در پیدن دست از علم بر نداشت انوقت دستهایش را

بریدند و دیگر ابو عرفا دیگر را دستهایش مراد انداخته قمر بنی هاشم

نشف دریای فتح و ظفر عباس تشنه همینکه او در شریعه فرات بیرون

آنکه

آنکه هر توسن پرپوش دیو صفات زد بیکدست علم با یکدست تیغ آبدار

همت عالیه خود را مصروف کرد آب خیمه برساند مقصودش جنگ نبود

میخواست راهی بخیمه بیابد ولی چه فایده لشکر دشمن دور او را گرفته

کوثر را گرفته فاجتمع علیه القوم ملکدار دنبال آب بخیمه ببرد فقطعوا علیه

الطریق سر راه بر انحضرت گرفته انفرزند حیدر کرار بر لشکر کفار حمله

از کشته پشته میسازد ما دام قائم سیفه فی کفه فما تم الادل فیه قیام

خسانه دجبانه وسنانه ملک بدل الحسام عباس علیه السلام

از بیشه حیدر حجازی آورده بزیر ران و در دست آب یمنی و باد تازی

یزد مسکینش برسته می رخت مرکب می درید و می برید مثل اژدهای پیکر

ی عید نشقت اقحار الکتائب والترس و دقع الهندیات البارقه دد

ی والترس ی صکاک الودیات الحلقه نوفل الازرق علیه اللعنه جوررا

بجبر عباس را به شمشیر حواله عباس کرد دست راست عباس را قطع کرد شمشیر باد رفت

عباس فرمود شکر والله لو قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی وعن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین اگر کات دست راست دشمن زدی دست رزم

چیزی نکاست علم با شکر در دست دیگر حمله میکند از صولت و کرد

عباس حمله میکرد حکیم بن طفیل دست چپ او با علم انداخت

در انوقت بود حضرت حملی دیده که دست دیگر از علم نیست

[illegible]

عباس فرهود يا نفس لا تخشي من الكفار وابشري برحمة الجبار

مع النبي السيد المختار قد قطعوا ابنعيهم بسيارد شكس رابذيوان

فجاءهم فاصاب بالقوة فاريق ماحيا فضربه ملعون بعمود من حديد فقتله

وفي المجمع وفي الحديث ذكر الخضر صاحب موسى بفتح الخاء وكسرها وسكون الضاد وبعضها كسر الضاد
نقل انه ابن ما عيد بن عيص بن اسحاق وفي بعض الشروح ان اسمه الياس بن ملكان بن ارفخشد بن سام بن نوح
وقيل اسمه ايلياس عاميل بن شمالخين بن اريا بن علقمة بن عيص بن ابراهيم وقيل اسمه ارميا بن حلقيا من سبط هارون
قيل والاصح ما نقله اهل السير وثبت عن النبي من ان اسمه بليا بباء مفتوحة ولام ساكنة وياء مثناة
من تحت وفي الدر الف بن ملكان بفتح الميم واسكان اللام وبالنون بعد الالف ومن قصته على ما نقله
الثعلبي كان ابوه ملكان وكانت امه اسمها الها وانها ولدته في مغارة وانه وجد هناك شاة ترضعه
في كل يوم من غنم رجل من القرية فلما وجده الرجل اخذه ورباه فلما شب طلب ابوه كاتبا
وجمع اهل المعرفة والنبل ليكتب الصحف التي انزلت على ابراهيم وشيث ثم وكان ممن اقدم
عليه من الكتاب ابنه وهو لا يعرفه فلما استحسن خطه ومعرفته وبحث عن جلية امره فعرف انه ابنه
فضمه لنفسه وولاه امر الناس ثم ان الخضر فر من الملك لاسباب يطول ذكرها ولم يزل سائحا
الى ان وجد عين الحيوة فشرب منها فهو حي الى ان يخرج الدجال وانه الرجل الذي يقتله الدجال
ويقطعه ثم يحييه الله ثم وفي تفسير علي بن ابراهيم نقلا ان الخضر كان من احسن اصحاب ذي القرنين
وكان من ابناء الملوك فآمن بالله وتخلى في بيت في دار ابيه يعبد الله ولم يكن لابيه ولد
غيره فاشاروا على ابيه ان يزوجه فزوجه فلم يلتفت الى النساء فغضب عليه ابوه
وامر بردم الباب عليه فلما كان اليوم الثالث حركته رقة الاباء فامر بفتح الباب ففتح
ولم يجده فاعطاه الله من القوة ان يتصور كيف شاء وكان على مقدمة جيش ذي القرنين
وشرب من ماء الحيوة انتهى واختلف في وجه تسمية الخضر لانه كان لا يجلس على خشبة يابسة
الا اخضرت وقد اختلف العلماء فيه قال الكرماني هو نبي محتج بقوله وما فعلته عن

امري وبانه اعلم من موسى ولما نقل من وصايا لموسى عند الافتراق يا موسى اجعل همك في معادك
ولا تخض فيما لا يعنيك ولا تترك الخوف في امنك ولا تيأس من الامن في خوفك فقال له
موسى زدني فقال الخضر لا تضحك من غير عجب ولا تعير الخاطئين بعد الندم وابك على خطيئتك
يا ابن عمران يا موسى لا تطلب العلم لتحدث به واطلب العلم لتعمل به واياك والغضب
قد … الدليل والدين هذه الحكاية ما حكاه صاحب ابتلاء الاخيار عن الاسكندر مع ملكة الصين
الاقصى قال ان الاسكندر لما سار في الارض وفتح البلاد سمعت به ملكة الصين فاحضرت المهرة
صورة الاسكندر ممن يعرف التصوير وامرتهم ان يصوروا صورته في جميع الصنائع خوفا منه فصوروه
في البسط والاواني والرقوم ثم امرت بوضع ما صوروه بين يديها … وصارت تنظر
لذلك حتى اشتدت معرفته فلما قدم عليها الاسكندر ونازل بلدها قال الاسكندر للخضر يوما قد خطر
لي شيء اقوله لك قال وما هو قال اريد ان ادخل هذه البلد متنكرا واطلع على … فيها
قال افعل ما بدا لك فلما دخلها الاسكندر نظرت اليه الملكة عن حصنها فعرفته بالصور التي عندها
فامرت باحضاره فلما مثل بين يديها امرت به فوضع في مطبق لا يعرف الليل فيها من النهار
فبقي فيها ثلثة ايام لا ياكل ولا يشرب حتى كادت قوته ان تسقط واختبط عسكره لاجل غيبته
والخضر يسكنهم ويسليهم فلما كان اليوم الرابع مدت ملكة الصين سماطا نحو مائة ذراع ووضعت
فيه اواني الذهب والفضة والبلور … اواني الذهب باللؤلؤ والزبرجد
واواني الفضة بالدر والياقوت الاحمر والاصفر واواني البلور بالذهب والفضة وما في
ذلك شيء يؤكل الا انه ملك لا يعلم قدره الا الله تعالى وامرت فوضع في اخر السماط صحن
فيه رغيف من خبز البر وشربة من الماء وامرت باخراج الاسكندر واجلسته على كرسي …

فنظر اليه فانبهره ذلك واخذت تلك الجواهر ببصره ولم ير فيه شيئا للاكل ثم نظر فرأى في
او في السماط اناء فيه طعام فتقدم من مكانه ومشى اليه وجلس عنده وسمى واكل فلما
فرغ من اكله شرب من الماء قدر كفايته ثم حمد الله تعالى وقام وجلس مكانه اولا فوجت
فقالت له يا سلطان بعد ثلاثة ايام ما صد عنك هذا الذهب والفضة والجواهر سلطان الجوع
وقد اغناك عن هذا اكله ما قيمته درهم واحد فما لك من التعرض في اموال الناس وانت لهذه المثابة
فقال لها الاسكندر لك بلادك واموالك ولا باس عليك بعد اليوم فقالت له اما اذا تعبت
هذا فانك لا تخسر ثم انها قدمت له جميع ما كانت قد حضرته وكان شيئا يحير الناظر
ويذهل الخاطر من المواشي شيئا كثيرا فنزل الى عسكره وقبل هديتها ورحل عنها

فظ [illegible]
[illegible]
ق [illegible]
قو [illegible]